

شماره ۳۹۱۶
چهارشنبه ۸ بهمن ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

شریک واقعی روزهای سخت و خوش من

عاشق آدمهای اشتباهی می شوم

شروع فصل جدیدی از زندگی ما

از میوه فروشی تا رهبری ارکستر

بهناز شفیعی: امسال اروپا را با موتور دور می‌زنم



بسم الله الرحمن الرحیم

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) نابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱٥٤۹۹٥۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس: (از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱٦) ۲۹۹۹۳٤۰٤-۲۲۲۲٦۲۲٦
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲٥۸۰۱٤ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲٥۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳٤۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰٤۷٤۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

لایحه بودجه و...

لایحه بودجه برنامه یک ساله کشور در زمینه دخل و خرج است. اتفاقی که امسال در مورد لایحه بودجه افتاد اینکه مجلس کمی دقیق‌تر در مورد ارقام آن به بحث پرداخت. بسیاری از ارقامی که به عنوان درآمد در لایحه بودجه می‌آمد معمولاً محقق نمی‌شد. اما هزینه هایی که برای آن درآمدها مشخص می‌شد حتمی بود. نتیجه اینکه یا هر سال کسری بودجه داشتیم یا از بودجه عمرانی برمی‌داشتیم و آن را صرف هزینه های جاری می‌کردیم و یا دولت به استقراض از بانک مرکزی روی می‌آورد و به هر حال هر چه که اسمش را بگذاریم به نوعی مرتکب کسری بودجه می‌شدیم ونتیجه آن تورم و گرانی بود. امسال شرایط سختی بر کشور حاکم بود از ابتدای سال تا حالا از یک طرف کرونا فشارهای سنگینی بر ملت و دولت وارد آورد و از طرف دیگر کاهش شدید درآمدهای نفتی دست دولت را در حنا گذاشت اما فقط اینها نبود. نوسانات شدیدی که در بازارهای مالی و پولی اتفاق افتاد و به ویژه تورم نگران کننده ای که باعث شد به یکباره هم قیمت ارز و هم خانه و هم خودرو و هم حتی قیمت بسیاری از کالاهای اساسی و موردنیاز مردم بالا برود باعث شد که در کنار کرونا مردم با ویروس کشنده‌ای به نام تورم و گرانی نیز رودررو شوند. نوسانات مختلفی در بازارهای مختلف اتفاق افتاد از جمله در بورس که تا میانه تابستان افزایش های عجیب و غریبی را تجربه می‌کرد و مرتب در حال رکورد زدن بود اما از اواخر تابستان به بعد به آینه دق بدل شد و بسیاری که اندکی دیرتر وارد این بازار شده بودند بخش قابل توجهی از سرمایه های خود را از دست دادند و این ظلم مضاعفی بود که بر سرمایه های خرد مردم وارد آمد و کمر بسیاری را خم کرد مجموعه این اتفاقات باعث شد که امسال تا اینجای کار دوران سختی را پیش چشم داشته باشیم ولذا برای آنکه مشکلات اقتصادی بیشتری با یک بودجه غیرواقعی در سال آینده تکرار نشود نمایندگان مجلس سخت گرفتند و دست به اصلاحاتی در بودجه تقدیمی دولت زدند که تا اینجای کار گرچه کامل و بنیادی نمی‌توان آن را اصلاح ساختاری بودجه دانست و البته به دور از اشکال هم نیست (مثل افزایش وام ازدواج به صدمیلیون تومان آن هم برای زوجهای جوان!) اما در بعضی موارد نشانه های امیدواری در آن دیده می‌شود از جمله اینکه سقف حقوق مدیران را که تا ۲۱ برابر حداقل حقوق بود اندکی کاهش داد و آن را به ۱٥ برابر حداقل حقوق رساند. پایه های مالیاتی را نیز که قبلاً به صورت پلکانی تا سقف ۲٥ درصد بود افزایش داد و حال حقوق و مزایای بالای ۳۲ میلیون تومان مشمول ۳٥ درصد مالیات شده‌اند که گرچه در این مورد تعارض منافع باعث شده است که قضات اعضای هیات علمی و جامعه پزشکی از این قاعده مستثنی باشند(چرا که همواره این اقشار در نظام تصمیم گیری دارای نفوذ و قدرت چانه زنی بالا هستند) اما همین که حقوقهای نجومی اندکی محدودتر شد،جای خوشبختی دارد. ضمناً نمایندگان مجلس در مورد حذف ارز ٤۲۰۰ نیز تصمیمات درستی گرفتند تا این سفره پرچرب و نرم که نصیب عده ای می‌شد که از رانت خوار می‌شد و فسادهای بزرگی را رقم می‌زد و در سفره مردم آثار آن کمتر دیده می‌شد تا حد زیادی برچیده شود و جلوی مفت خوارگی و تکاثر عده‌ای معدود و صاحب نفوذ را بگیرد. یکی از نکات مثبت این لایحه افزایش یارانه‌های معیشتی است که تا حدودی در بخش مصرف قدرت مردم را افزایش می‌دهد گرچه حتی دو برابر شدن یارانه نیز چندان کارساز نیست اماهمین هم غنیمت است. در مورد لایحه بودجه می‌توان موارد بسیاری را مطرح کرد و نیز اقدامات فراوان دیگری هم می‌شد صورت داد اما در همین حد نیز می‌توان امید داشت که بخشی از نقاط ضعف بودجه ۱٤۰۰ برطرف شود اما همچنان اشکال عمده ای که در نظام بودجه ریزی و همینطور اداره اقتصاد کشور سالهاست مسبب گرانی و تورم است لاینحل می‌ماند که نیازمند انجام اصلاحات ساختاری است که باید در فرصت مناسبتری توسط دولت و مجلس به آن اهتمام شود تا کشور و ملت از این مصیبت همیشگی که کسری بودجه، رشد نقدینگی و تورم و بدتر از آن رکود تورمی است خلاصی یابد.

از اطمینان به دشمن بپرهیز؛ زیرا بزرگ‌ترین دام‌های شیطان است

● امام علی(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

عدالت، یا عَداوت؟

انسان‌ها وقتی پای جمال و جلال و عدالت و عَداوت به میان می آید، همگی از انسانیت، وحدانیت و عدالت سخن می گویند و بر این باورند که ما همگی انسانیم و وجدان داریم و در راه اسلام قدم بر می داریم و سخن می گوییم. برخی‌ها که پُشت تریبون قرار می گیرند مردم را به ساده زیستی، پرهیز از دروغ و نیرنگ تشویق می کنند.سخنان نیک بر زبان می آورند. بسیار هم عالی است.اما به شرطها و شروطها!... ای کاش همان‌هایی که از تریبون‌ها برای گفتن سخنان دلنشین و زیبا وقت می گذارند، زبان و کلامشان شفاف است رفتار و کردارشان هم متین و در راه عدالت باشد نه عَداوت! این مسأله علاوه بر گفتار در نوشتار هم صدق می کند.نویسندگان هم باید اصول اخلاقی را رعایت کنند و از عدالت بنویسند و عَداوت را کنار بگذارند.

علی اکبر فرقانی

قول بی‌عمل همچون درخت بی‌بر

در این آشفته بازار انگار دیگر نه از تعهدات سازمانی خبری است و نه از تعهدات فردی و انقلابی ؛ وعده‌های زیاد عمل‌ها را برده زِ یاد، پاسخگویی در کاهش و رانت در افزایش، عدالت رخت کشیده و جفا بر تخت نشسته.

بزرگی میگفت: مرد قول ندهد، گر قول بدهد زود عمل کند ؛ اما چیزی که این روزها حساب و کتاب ندارد قول‌های فراوان مدیران است و نهادی هم نیست که آمار این قول‌ها را داشته باشد و روی آنها نظارت کند؛ وقتی که یک نهادی به وظیفه ذاتی خویش عمل نکند و در انجام مصوباتش این دست و آن دست کند، نه تنها در ارائه خدمات تخصصی خویش مردم را رنجور می دارد، بلکه عملکرد دیگر نهادها در ادائه خدمات به مردم را تحت الشعاع قرار می دهد.

سالیان درازی است که مردم دهستان چاهان چشم به راه اینترنت پرسرعت هستند که تاکنون راه به جایی نبرده اند؛ در روزگاری که اصل رسالت‌ها به حاشیه کشیده شده و مسائل فرعی در متن قرار گرفته اند، نمونه‌اش همین نبود اینترنت در مرکز دهستان چاهان بخش مرکزی نیکشهر است که ماه‌هاست مرکز جامع سلامت ده هزار نفری چاهان را بدون پزشک گذاشته و موضوع بی اهمیت اما ظاهراً با اهمیتی که بهانه ای برای پزشکان شده تا به اینجا نیایند،چه برای امورات اداری و چه شخصی،موضوعی که داد مردم بی دفاع و مسئولین شبکه بهداشت نیکشهر را در آورده است اینک بخاطر سستی و ضعف ارگانی چون مخابرات مردمان سرزمینم از پزشک محرومند، دردمان را به کی برسانیم تا چاره کند؟مقصر کیست؟

سوالی بزراز _نیکشهر

نگاهمان تنها به خداوند باشد

شخصی به عالمی گفت:"من نمیخوام در حرم حضور داشته باشم!"

عالم گفت:می توانم بپرسم چرا؟!

آن شخص جواب داد:چون یک عده را "می‌بینم" که دارند با گوشی صحبت می کنند،عده‌ای در حال پیامک فرستادن در حین دعا خواندن هستند،بعضی‌ها "غیبت" می کنند و شایعه پراکنی می کنند،بعضی فقط جسمشان اینجاست،بعضی‌ها خوابند،بعضی‌ها به من خیره شده اند...

عالم ساکت بود...بعد گفت:می توانم از شما بخواهم "کاری برای من انجام دهید،" قبل از اینکه تصمیم آخر خود را بگیرید؟

شخص گفت:"حتما؛ چه کاری هست؟!"

عالم گفت: می‌خواهم لیوانی آب را در دست بگیرید و "یک مرتبه دور حرم" بگردید و نگذارید هیچ آبی از آن بیرون بریزد.

او گفت: بله می توانم!لیوان را گرفت و یکبار به دور حرم گردید .برگشت و گفت: انجام دادم!

عالم پرسید:کسی را دیدی که با گوشی "در حال حرف زدن" باشد؟کسی را دیدی که غیبت کند؟کسی را دیدی که "فکرش جای دیگر" باشد؟کسی را دیدی که خوابیده باشد؟

آن شخص گفت:نمی توانستم چیزی ببینم چون همه "حواس من به لیوان آب بود" تا چیزی از آن بیرون نریزد...

عالم گفت:وقتی به "حرم" می آیید باید همه حواس و تمرکزتان به "خدا" باشد.برای همین است که پیامبر فرمود:"مرا پیروی کنید" ونگفت که "مسلمانان" را دنبال کنید!"نگذارید "رابطه شما با خدا" به رابطه "بقیه با خدا" ربط پیدا کند.!!

بگذارید این رابطه با "چگونگی تمرکزتان بر خدا" مشخص شود .نگاهمان به خداوند باشد نه زندگی دیگران و قضاوت کردنشان...

عبدالامیر اسداله زاده شوشتر

درگذشت یک همکار قدیمی

باخبر شدیم یکی از همکاران قدیمی و بازنشسته مان آقای غلامحسین یوسفی مدیر اسبق بخش حمل ونقل موسسه اطلاعات، پس از یک دوره سخت بیماری دعوت حق رالبیک گفته وبه دیار باقی شتافت. برای آن مرحوم رحمت و مغفرت الهی و برای خانواده محترمشان صبر واجر از درگاه خداوند یکتا مسالت داریم

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

✼احمد آل بویه-لاهیجان

نامه شما را خواندم. تقاضای من این است که در نامه های بعدی برای نگارش از کاغذ شطرنجی استفاده نکنید، چون خواندن آن سخت است. به هر حال نکاتی را مورد اشاره قرار دادید از جمله در مورد کاغذ مجله که فعلاً کاریش نمی‌توان کرد. درخواست تشویق دوستان را به آنان اطلاع دادم و انشاالله که تلاش همه همکاران مثمر ثمر باشد. در مورد جدول نیز تذکرات شما را به آقای بازخو منتقل خواهیم کرد. نامه ضمیمه را نیز به آقای ملکی داده‌ام تا بررسی کنند. برای شما خواننده خوب آرزوی توفیق دارم.

✼محمد احمدوند

مطلب جدید شما مدرّس محترم دانشگاه به دستم رسید و مورد استفاده قرار خواهد گرفت. به نکات خوبی اشاره کردید اینکه بتوانیم در هر شرایطی حال را دریابیم و زندگی کنیم. بسیار نکته مهمی است. سرفراز باشید.

✼محسن خسروی

کاش از شهر و دیارتان نیز نشانی می‌دادید، با این همه از لطف شما بسیار سپاسگزارم. نویسنده یادداشت مجله نیز از شما متقابلاً سپاسگزاری کردند. بخشی از نامه شما را در یکی از هفته‌های آینده منعکس خواهیم کرد.

✼الف-شین-؟

من تعجب می کنم چه مطلب محرمانه‌ای در نامه شما وجودداشته که خواستید با اسم مستعار مطرح شود؟ با این همه به سفارش شما عمل کردم. اگر مایل باشید نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده البته باز با اسم مستعار در مجله منعکس خواهیم کرد.

✼اسماعیل کنده دادرس

حق با شماست. تفکری که انسانها را همه یا هیچ می‌داند یا گمان می کند که یک فرد باید از همه لحاظ الگو باشد یا اساساً الگو نیست تفکر نادرستی است. هیچ انسانی کامل نیست. مطلب شما برگرفته از کتاب آقای شعبانعلی جامعه شناس است که به دوستان در تحریریه سپردم تا در نوبت چاپ بگذارند. برای شما خواننده محترم و قدیمی آرزوی توفیق دارم.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

مهربان بودن سخت نیست

مرد هر کاری می‌کرد که سگش را از خود دور کند فایده‌ای نداشت، این سگ هر کجا که صاحبش می‌رفت به دنبالش حرکت می‌کرد.
صاحبش برای اینکه از دستش خلاص شود چوبی یا سنگی را بلند می‌کرد و به سویش می‌انداخت، اما فایده‌ای نداشت و با هر سنگی که صاحبش برای او می‌انداخت چند قدمی به عقب برمی‌گشت و باردیگر به دنبالش راه می‌افتاد و آن روز هم همین اتفاق افتاد.



آنقدر مرد به کار خود ادامه داد تا هر دو به لب ساحل رسیدند و مرد از روی عصبانیت چوبی را برداشت و ضربه‌ای به سر سگ زد.ضربه چوب آنقدر سنگین بود که سگ بیچاره دیگر توانایی راه رفتن نداشت. در این هنگام موج سنگینی از دریا برخاست و مرد را به همراه خود به دریا کشانید. مرد شنا بلد نبود درحالی که دست و پا می‌زد و از مردم درخواست کمک می‌کرد، اما کسی نبود که او را نجات بدهد.
مرد کم کم چشم‌هایش را بست اما احساس کرد که یک نفر او را آهسته آهسته به سمت ساحل می‌کشاند و وقتی که دقت کرد دید که سگ با وفایش در حالی که خون از سرش می‌چکد شلوارش را به دهن گرفته و با زحمت او را به ساحل می‌کشاند.
مرد در حالی که سرفه می‌کرد به سگش نگاه می‌کرد که ببیند به کجا خواهد رفت ولی دید که سگ به گوشه‌ای رفت و آرام جان داد.

مسلمان کیست؟



جوانی با چاقو وارد مسجد شد و گفت: "بین شما کسی هست که مسلمان باشد؟"
همه با ترس به هم نگاه کردند و سکوت در مسجد حکمفرما شد، بالاخره پیرمردی با ریش سفید برخواست و گفت: " آری من مسلمانم!"
جوان گفت، همراه من بیا.
جوان و پیرمرد چندقدمی باهم دور شدند، جوان با اشاره به گله ای از گوسفندان، به پیرمرد گفت: "می‌خواهم تمامی آنها را قربانی کنم و بین فقرا پخش کنم و به کمک شما احتیاج دارم"
پس از مدتی پیرمرد خسته شد و به جوان گفت: "به مسجد باز گرد و شخص دیگری را برای کمک بیاور"
جوان با چاقو و لباس خون آلود به مسجد باز گشت و گفت: "بین شما مسلمان دیگری هم هست؟"
همه افراد حاضر در مسجد در حالی که به شدت ترسیده بودند به پیش نماز مسجد چشم دوختند!
ناگهان پیشنماز فریاد زد: "به چه نگاه می‌کنید؟ به عیسی مسیح قسم با چند رکعت نماز خواندن، کسی مسلمان نمی‌شود!"

امید روشنفکر

غرق در قضاوت

دکتر علی شریعتی می‌گوید:خداوندا!
بـه مَذهبی‌ها بفهمان که مذهب اگر پیش از مَرگ به کار نیاید پس از مَرگ به هیچ کار نَخواهد آمد!.



خدایا!
صـدایِ افـکارِ بعضـی از آدمهایت را خامـوش کُن، تا صِـدایِ تو را هم بشنوند!
آن قَدر غَرقِ دَر قضاوَت هَستند که فَراموش کَرده اَند قاضی تویی!.

پندانه



بایـد دنیـا را کمی بهتـر از آنچه تحویـل گرفتـه‌ای، تحویل دهی. خـواه بـا فرزندی خوب، خـواه با باغچه‌ای سرسبز، خواه با اندکی بهبود شرایط اجتماعی
و اینکـه بدانی اگـر حتی فقط یک نفر با بودن تو ساده‌تر نفس کشیده است یعنی تو موفق بوده‌ای...

گابریل گارسیا مارکز

مهربانی و عشق ورزیدن

مهربانی ساده است، ساده تر از آنچه فکرش را بکنی؛ کافی است به خودت ایمان داشته باشی و به معجزه مهر...کافی است به دستهایت فرمان دهی تا به جای تنبیه،آرام بر سر کودک سر کش کشیده شوند و موهایش را قلقلک دهند...کافی است به چشم هایت بیاموزی که چشم آیینه روح است، و عشق و مهربانی را می‌توان با نگاه در تمام عالم پراکند...
کافی است به دلت یادآوری کنی همیشه دل‌هایی هستند که درد امانشان را بریده و احتیاج به همدلی دارند...کافی است به گوشهایت یاد دهی که می‌توانند سنگ صبور باشند،حتی اگر صبوری سنگین‌شان کند...
کافی است یاد بگیری انسان بودن فقط زنده بودن نیست باید زندگی کرد و زندگی چیزی جز مهربانی و عشق ورزیدن به آفریده‌های خداوند نیست...



امید روشنفکر

دوست داشتن انسان‌ها به معنای دوست داشتن خود به اندازه دیگری است

● اسکات پک

پویا حمداللهی

کره شمالی در انتظار بازی بایدن

در جریان یکی از بزرگترین رویدادهای سیاسی کره شمالی در پنج سال اخیر، ما شاهد رونمایی از برنامه‌هایی بودیم که به نظر تهدیدآمیز می‌آیند - و هدفشان نیز در واقعیت تهدید است. اما در عین حال چالشی نیز به همراه دارند. این پیام از نظر زمانی مهم است، چون هنگامی صادر شده است که جو بایدن، رئیس‌جمهور آمریکا شده است

کیم جونگ اون، رهبر کره شمالی، در جشن تولدش فهرستی طولانی از سلاح‌های جدیدی ارائه کرد که دوست دارد داشته باشد.

فهرستی که شامل موشک‌های دوربرد دقیقتر، کلاهک‌های اتمی بسیار بزرگ، ماهواره‌های جاسوسی و یک زیردریایی اتمی می‌شد.

البته کیم اخیرا جایگاه دبیر کل حزب کارگران کره را نیز اشغال کرده است، اما التهاب فعلی در آمریکا باعث شده است که صدایش در خارج از مرزهای کشور چندان شنیده نشود. اما اگر دولت آینده ایالات متحده امید دارد که جلوی جاه‌طلبی‌های اتمی آقای کیم را بگیرد، الان وقت خوبی برای گوش کردن است.

آنکیت پاندا، نویسنده کتاب "کیم جونگ اون و بمب"، می گوید "شکی نیست که هدف آقای کیم از این بیانات تاکید این مساله به دولت آمریکا است که عدم اقدام سریع به پیشرفت کیفی توانایی‌های کره شمالی منجر خواهد شد که برای منافع آمریکا و کره جنوبی زیان‌آور است." او می گوید که دولت جو بایدن باید این را جدی بگیرد.

آقای کیم سه بار با آقای ترامپ دیدار کرد، اما دو طرف به هیچ توافقی بر سر پایان دادن به برنامه اتمی کره شمالی یا تحریم‌های اقتصادی کمرشکنی که از طرف آمریکا و سازمان ملل به پیونگ‌یانگ اعمال می‌شود نرسیدند. پرسش‌هایی که در شبه‌جزیره کره مطرح است این است که آیا جو بایدن می‌تواند بهتر از این عمل کند و آیا باید تهدید کیم جونگ اون را جدی بگیرد ؟

آقای پاندا می گوید "فکر می کنم رئیس‌جمهور جدید باید این حرف‌ها را جدی بگیرد و در کوتاهترین زمان ممکن مشخص اعلام کند که دولتش در مذاکرات احتمالی با کره شمالی دنبال چه دستاوردهایی خواهد بود." او اضافه می کند "اگر موضع آمریکا تغییر نکند و تاکید بر خلع سلاح کامل و جامع اتمی پیش از لغو تحریم‌ها ادامه پیدا کند، به نظرم آقای کیم به آزمایش‌ها و دیگر فعالیت‌ها ادامه خواهد داد." در جریان سخنرانی برای هزاران فرستاده حاضر در کنگره حزب، آقای کیم ایالات متحده را "بزرگترین دشمن" کشورش توصیف کرد - اما در عین حال اضافه کرد که "دیپلماسی را رد نمی کند".

مذاکرات بین دو کشور شاید شکست خورده باشد، اما از آنها به شکلی رنگارنگ در سالن اصلی کنگره حزب به عنوان "رویدادی با اهمیت فراوان در تاریخ سیاست جهانی" تجلیل شده است.

لذا آقای بایدن اگر بخواهد جای بازی هست.

اما دویئون کیم، عضو ارشد مرکز امنیت نوین آمریکایی، می گوید آمریکا باید قدم اول را بردارد و هر توافقی هزینه خواهد داشت.

به گفته او "هزینه‌ای که کیم جونگ اون برای آمریکا تعیین کرده است پایان رزمایش‌های مشترک با کره جنوبی، لغو تحریم‌ها، و عدم انتقاد از وضعیت حقوق بشر پیش از مذاکرات است. واشنگتن بدون گذاشتن شرط چنین کاری نخواهد کرد." او در ادامه می گوید "حتی اگر مذاکره دوباره آغاز شود، قیمت کیم جونگ اون برای توافق بالا است چون او خواهان مذاکراتی به سبک گفت‌وگوهای زمان جنگ سرد است که دو طرف در آن‌ها قدم‌هایی متقابل و دوطرفه برمی‌دارند. اما این منطقی نیست چون زرادخانه اتمی کره شمالی و ایالات متحده اصلا با یکدیگر یکسان نیستند. طبق اخباری که من دارم، دونالد ترامپ و کیم جونگ اون در جریان دومین جلسه‌ای که در فوریه ۲۰۱۹ در هانوی داشتند نزدیک بود به توافق برسند." "اما آن توافق دیگر وجود خارجی ندارد و آقای کیم هم باید با رئیس‌جمهور کاملا متفاوتی مذاکره کند. او می‌خواهد با این سخنرانی نشان دهد که دست بالا را دارد. وی دارد نقطه شروع مذاکرات را تغییر می‌دهد - مساله دیگر کنار گذاشتن زرادخانه فعلی‌اش نیست، بلکه جلوگیری از ساخت زرادخانه‌ای بهتر و جدیدتر است.

*** آتش و خشم بیشتر؟**

این مساله که آقای کیم دوست دارد زرادخانه اتمی خود را بزرگتر کند اصلا تعجب‌آور نیست.

اما چیزی که خیلی‌ها را شگفت‌زده کرد این

ایران و جهان

*** رهبر انقلاب طی پیامی در گذشت عالم ربّانی و مبارز حجت الاسلام و المسلمین علوی سبزواری را تسلیت گفتند.**

* روحانی: ۳ واکسن برکت، رازی و پاستور از سال آینده توزیع می‌شود

* وزیر بهداشت درباره خیز جدید کرونا در کشور به شدت هشدار داد

* بایدن فرمان بررسی لغو تحریم‌های آمریکا علیه کشورها را برای مبارزه با کرونا صادر کرد

* سردار دهقان فرمانده نیروی هوایی سپاه پاسداران: باید اجازه دهیم مردم با ما سخن بگویند

* ۳۰ میلیون واحد مسکونی سال آینده بیمه اجباری حوادث می‌شوند

* مینو محرز: واکسن ایرانی کرونا، خرداد ۱۴۰۰ توزیع می‌شود

* زنگنه وزیر نفت: رکورد صادرات فرآورده های نفتی در دوران تحریم را شکستیم

* آیت الله رئیسی، رئیس قوه قضاییه: مشکلات کشور با قوی شدن رفع می‌شود، نه مذاکره

* دکتر ظریف وزیر خارجه: پنجره فرصت برای دولت جدید ایالات متحده تا ابد باز نخواهد بود

* همتی رئیس کل بانک مرکزی: بخشی از پول های بلوکه شده ایران در خارج آزاد شد

* نرخ تورم دی ماه ۳۲/۲ درصد اعلام شد

* دکتر کلانتری: محیط زیست کشور با مصرف فعلی آب تا ۱۰ سال آینده نابود می‌شود

* ربیعی سخنگوی دولت: سخنان غیر کارشناسی، درباره بودجه، موجب بی اعتمادی به نظام می‌شود

* اردکانیان وزیر نیرو: برخورد با استخراج کنندگان غیرمجاز رمز ارز، تشدید می‌شود

* شهرداری تهران: به تنهایی قادر به رفع آلودگی هوا و ترافیک نیستیم

* پرداخت وام مسکن بدون نیاز به خرید اوراق و سپرده گذاری عملیاتی شد

* طرح عظیم ۲ میلیارد دلاری صنعت نفت در غرب کرمانشاه اجرا شد

* طبق مصوبه کمیسیون تلفیق بودجه: یارانه نقدی در سال آینده دو برابر می‌شود

* ارز ۴۲۰۰ تومانی دارو در سال ۱۴۰۰ حذف نمی‌شود

* ممنوعیت کشت برنج در استانهای مختلف از جمله گلستان برای سال آینده لغو شد

* نگرانی از افزایش کودک همسری به دلیل وام ازدواج ۱۰۰ میلیونی افزایش یافت

* ورود گردشگر و خودروی غیربومی تا پایان اردیبهشت ماه ۱۴۰۰ به هرمزگان ممنوع شد

* ویروس کرونای جهش یافته انگلیسی قاتل زیر بیست ساله هاست!

بود که او اهدافش را با جزئیات دقیق روشن کرد:

* موشک‌هایی با برد بیشتر
* موشک‌های بهتر
* موشک ابرصوتی
* ماهواره‌های اکتشافی نظامی
* موشک‌های قاره‌پیما با سوخت جامد
* پهپادهای جدید
* کلاهک‌های اتمی جدید
* تسلیحات اتمی تاکتیکی

البته هر سلاح جدیدی را باید آزمایش کرد و آزمایش نیز به تنش منجر خواهد شد.

همه ساکنان شبه‌جزیره کره به یاد دارند که بعد از آزمایش سه موشک دوربرد توسط کره شمالی در سال ۲۰۱۷، آقای ترامپ حرف‌های تهدیدآمیزی راجع به "آتش و خشم" زد.

کره جنوبی می‌خواهد هر طور شده از تکرار این شعارها و رفتارهای خطرناک جلوگیری کند. اما آقای کیم دارد روی زمین خط می‌کشد و منتظر است تا بلکه واکنشی بگیرد.

او در سخنرانی خود حتی به بردی که موشک‌های جدیدش باید داشته باشند نیز اشاره کرد. او می‌خواهد این موشک‌ها قادر به زدن اهدافی در فاصله ۱۵ هزار کیلومتری باشند. چنین بردی دست پیونگ‌یانگ را برای زدن ایالات متحده از حد لازم نیز بازتر خواهد کرد.

کره شمالی در اواخر سال ۲۰۱۷ موشکی را پرتاب کرد که به هواسونگ ۱۵ معروف است و مدعی شد که این موشک می‌تواند در حالی که کلاهک اتمی حمل می‌کند به تمامی نقاط آمریکا برسد.اما معلوم نیست که این موشک فناوری لازم برای محافظت از کلاهک هنگام بازگشت به جو زمین را داشته باشد و بتواند آن را به هدفش برساند.و تحلیلگران می‌گویند که رویای داشتن زیردریایی اتمی چیزی نیست که در آینده نزدیک قابل برآورده شدن باشد.اما آقای پاندا می‌گوید که "کره شمالی در گذشته نشان داده است که کشوری بسیار پرمایه است."کیم جونگ اون توانسته است با وجود بحران فزاینده اقتصادی برنامه اتمی خود را به میزان قابل توجهی پیش ببرد.آقای پاندا می‌گوید "حتی اگر کیم جونگ اون نتواند برنامه خود را به طور کامل عملی کند، ما نباید تصور کنیم که او خواهان پیش‌برد، و آزمایش و ساخت بعضی از سامانه‌هایی که نام برد نیست."

*** سرکوب و بحران غذایی**

سوال اصلی این است که وقتی کشور با یکی از تیره‌ترین اوضاع اقتصادی چند دهه اخیر مواجه است، کیم جونگ اون هزینه جاه‌طلبی‌هایش را چگونه تامین خواهد کرد. آیا ممکن است این فهرست صرفا تهدیدی توخالی باشد؟

پنج سال پیش، آقای کیم به مردمش وعده شکوفایی اقتصادی داد. آن برنامه‌ها اما به جایی نرسید.او کنگره حزب را با اعتراف به یک شکست افتتاح کرد. کلمه "پوزش" چیزی نیست که از دهان پدرش یا پدربزرگش خارج شده باشد - اما این رهبر جوان حالا به عذرخواهی عادت کرده است و در ماه اکتبر نیز وقتی که داشت در جریان یک رژه نظامی درباره وضعیت خطیر کشور صحبت می‌کرد، اشکانش جاری شد.مرز کره شمالی با چین حدود یک سال پیش به منظور جلوگیری از ورود ویروس کرونا از این کشور بسته شد.

پیونگ‌یانگ همچنان وجود حتی یک مورد ابتلا به این ویروس را تکذیب می‌کند، هر چند که گزارش‌های تاییدنشده زیادی حاکی از شیوع کووید-۱۹ در این حکومت بسته و سری است.

بسته شدن مرز تاثیری مستقیم بر تجارت با چین گذاشت که حالا حدود ۸۰ درصد کاهش پیدا کرده است.

*** زنجیره‌ای از سیل و توفان آسیب شدید به کشتزارها و خانه‌ها زده است.**

به گزارش وبسایت ان کی نیوز، قفسه‌های فروشگاه‌ها در پایتخت کره شمالی خالی است، و قیمت اجناس اولیه مانند شکر شدیدا بالا رفته است.منابع دیپلماتیک به من گفته‌اند که بعضی اجناس پشت مرز گیر کرده است، مانند اقلام دارویی.این اقلام یا با تاخیر وارد کشور می‌شوند، یا اصلا از مرز عبور نمی‌کنند. تحریم‌های سختگیرانه نیز در این بین ادامه دارد.

*** رابطه کره شمالی با باقی دنیا حتی از قبل نیز کمتر شده است.**

در داخل کشور شواهدی وجود دارد که مردم تلاش کرده‌اند با ایجاد بازارهای غیررسمی درآمد خود را افزایش دهند، اما دولت دارد چنین اقداماتی را سرکوب می‌کند.

سال‌ها بود که این نمادهای کوچک سرمایه‌داری تحمل می‌شد - اما دولت حالا این پول‌ها را هم برای خود می‌خواهد.

پیتر وارد، دانشجوی دکترا در دانشگاه وین، از نزدیک اقتصاد کره شمالی را بررسی می‌کند و می‌گوید که این برخورد دولت پیش از همه‌گیری شروع شد و "بعضا حتی به پیش از قدرت گرفتن کیم جونگ اون بازمی‌گردد".

او می‌گوید "اما شدت برخورد با فعالین بازار و تاکید بر احیای نقش دولت در خورده‌فروشی از سال ۲۰۱۹ قابل توجه و نگران‌کننده بوده است."

*** چه کار می‌توان کرد؟**

به نظر می‌رسد که نظر عمده در کره جنوبی این است که دولت بایدن باید به پیونگ‌یانگ



نشان دهد که مایل به مذاکره است.

مون جه این، رئیس‌جمهور این کشور، در سخنرانی سال نو خود مجددا گفت که حاضر است "در هر جا و هر زمان" با رهبر کره شمالی دیدار کند.اما کیم جونگ اون این برخورد آشتی‌جویانه را نادیده گرفت، و غالبا نیز جایی برای سئول در این مذاکرات قائل نمی‌شود. او حتی پیشنهادهای یاری یا همکاری در زمینه درمان و واکسیناسیون کووید-۱۹ را هم رد کرده است.

جیونگمین کیم، تحلیلگر وبسایت ان کی نیوز، می‌گوید حالا وقت آن است که "سئول انتظارات خود را کاهش دهد".به گفته او "این کنگره حزبی به رئیس‌جمهور نشان داد که کره شمالی به مسائل نمادین کوچک مثل همکاری دو کره علاقه‌ای ندارد. اما کره شمالی هم مثل آمریکا در مذاکره را به شکل کامل به روی آقای مون نبست، اما شرط تعیین کرد: کم مانده بود بگوید باید ببینیم چطور رفتار می‌کنید. فاصله گرفتن از آمریکا و نزدیکی به کره شمالی کار بزرگی است و آقای مون نمی‌تواند چنین تصمیمی بگیرد."

او در ادامه می‌گوید "اما از آنجایی که کره شمالی شرط گذاشت و رابطه را کاملا قطع نکرد، سئول احتمالا امید خود را زنده نگه خواهد داشت و به همین رویه ادامه خواهد داد - ارسال پیام‌های آشتی‌جویانه برای همکاری در حوزه بهداشت عمومی به منظور جلوگیری از بروز یک فاجعه. رویّه تا پایان دوره آقای مون در سال ۲۰۲۲ همین خواهد بود."

با این اوصاف به نظر می‌رسد که توافق تنها از مسیر واشنگتن ممکن است. دولت جدید فهرستی رو به رشد از مسائل مهم و سخت در برابر خود دارد؛ کره شمالی تنها یکی از آن‌ها است و صدایش هم خیلی به گوش نمی‌رسد.اما نظر بیشتر تحلیلگران بر این است که اگر رئیس‌جمهور منتخب آمریکا به سرعت واکنش نشان ندهد، کره شمالی احتمالا با انجام آزمایش‌های موشکی وارد عمل خواهد شد.

کیم جونگ اون چیدمان صحنه را مشخص کرده است و پیامش نیز این است: "آقای بایدن، حالا نوبت شماست."

از راه تصمیم‌هایی که می‌گیرید، آزادی‌تان را به دست می‌آورید

●دان کارلن

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com دکتر کیان فولادی

گلوله باران!

یکی از تصمیمات ظاهراً مهم در بودجه سال آینده در کمیسیون تلفیق بودجه مجلس، افزایش مالیات بر حقوقهای بالاتر بود، به ترتیبی که ۲۵ درصد به حقوقهای کارمندان دولت اضافه شود، ولی افرادی که حقوق بالای ۳۰ میلیون تومان در ماه حقوق دریافت می کنند، حدود ۳۰ درصد یعنی یک سوم آن را به عنوان مالیات به دولت بازگردانند!این تصمیم هم مانند تصمیم قبلی در روزهایی که بسیاری کارگران و کارمندان، حقوق‌های زیر ۴ میلیون تومان دریافت می کنند ظاهری خوشایند و مردم پسند دارد، اما مردم



باران پول

رسمی دهها سال است که در نظام سیاسی ایران تکرار می‌شود، اینکه یک رئیس‌جمهور انتخاب شده، برای مرتبه دوم هم از سوی مردم انتخاب می‌شود و به این ترتیب هشت سال زمام امور اجرایی کشور را در اختیار دارد و تقریباً تمام آنچه را در ذهن و زبان داشته، گفته و انجام داده است و معمولاً این روسای جمهور ۸ ساله، با توجه به قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و ساختار قدرتی که در آن تعریف و تنظیم شده، پس از این هشت سال، دورنمای سیاسی چندانی برای خود نمی‌بینند و شاید چندان انگیزه‌ای برای پیگیری جدی امورات سیاسی ندارند.بر همین اساس سال پایانی دوره ریاست جمهوری هشت ساله، سال چندان خوشایندی برای مردم نبوده و ظاهراً دلسوزی‌های رئیس‌جمهور ۸ ساله برای آینده خودش و مردمش تمام شده و دولت بعدی هم آنقدر تازه کار است که امکان ساماندهی سریع و سودمند را از دست می‌دهد.قیمتها در این سالهای آخر دوران رئیس‌جمهوری رها می‌شوند و تصمیمات عجیب هم کم گرفته نمی‌شوند.

ماههای پایانی سال ۱۳۹۹ و ماههای ابتدایی سال ۱۴۰۰ یکی دیگر از همین سالهاست.

امسال اما این سال آخر، یک ویژگی دیگر هم پیدا کرده، اینکه مجلسی روی کار آمده که هیچ با دولت، همسو و همنظر نیست و تمام تلاش خود را انجام می‌دهد تا در این سال آخر دولت و چهار ماه مانده تا انتخابات ریاست جمهوری و شوراهای اسلامی شهر و روستا، دل مردم را به دست آورد و آنها را به گرایش و سلیقه سیاسی خود، نزدیک کند تا از نظر خود، هم بتواند نواقص دولت قبلی را جبران کند و هم بتواند دولت و مجلس و شوراها را از یک گرایشی سیاسی یکسان، ترتیب دهد و سلایق و دیدگاه خود را در اداره کشور، سریعتر به پیش برد، به ویژه آنکه از قراین و اوضاع و احوال اینطور به نظر می‌رسد که رئیس فعلی مجلس تمایل فراوانی به شرکت در انتخابات ریاست جمهوی خرداد ۱۴۰۰ هم دارد!این روزها هم، همزمان شده با مهمترین تصمیم گیری مالی و اقتصادی برای سال آینده در مجلس شورای اسلامی و نمایندگان سخت در تلاشند تا نظرات خود را در چگونگی تقسیم بودجه کشور در سال آینده اعمال کنند.

یکی از مهمترین این تصمیم‌ها، افزایش دو برابری یارانه نقدی است که فعلاً در کمیسیون تلفیق که مهمترین بازوی تصمیم گیر مجلس در ماجرای بودجه است



یکی از مهمترین این تصمیم‌ها، افزایش دو برابری یارانه نقدی است که فعلاً در کمیسیون تلفیق که مهمترین بازوی تصمیم گیر مجلس در ماجرای بودجه است، گرفته شده و احتمال

باران عشق!

یکی دیگر از تصمیمات جالب در کمیسیون تلفیق بودجه، اعطای وام ۱۰۰ میلیون تومانی به پسران جوانی است که در زیر سن ۲۵ سال اقدام به ازدواج می کنند و به همین میزان وام به دخترانی که زیر ۲۳ سال سن داشته و زوج انتخاب می کنند و در نهایت اگر پسر و دختری پایین

البته هر اقدامی برای تشویق جوانان به ازدواج و تسهیل آن، اقدامی مبارک است، ولی در سراسر بودجه اگر بگردیم، هیچ پولی برای آموزش مهارتهای زندگی نمی بینیم



از خود می‌پرسند چرا باید کسی در دولت، بیش از ۳۰ میلیون تومان حقوق دریافت کند و این عادلانه نیست! هرچند که سوی دیگر ماجرا هم کاملاً تاریک مانده و آن اینکه بسیاری از کسانی که بر اساس مقررات چنین حقوقی دریافت می کنند کارهای تخصصی و پیچیده و پرمسئولیتی را بر دوش دارند و اگر حقوق کافی دریافت نکنند، انگیزه کافی برای انجام درست کار خود نخواهند داشت یا با ترک کار، باعث معطل ماندن امورات مهم کشور خواهند شد، ضمن اینکه کاستن از دریافتی مدیران ارشد و گلوله باران حقوق آنها آسیب بزرگ دیگری هم به همراه دارد و آن افزایش احتمال فساد در کارکرد برخی از آنهاست.

همانطور که اخبار دستگیری مدیران ارشد، این روزها هیچ کم نیست و اگر فرض کنیم که یک مدیر ارشد، حقوق کافی دریافت نکند، خدماتی خواهد داشت که از فسادهای رنگارنگ احتمالی در اقتصاد ایران خبر خواهد داد و این بسیار سنگین‌تر از چند میلیون حقوقی است که برخی از ایشان ماهانه دریافت می کنند. اینطور که پیداست در این تصمیم هم، هدف اصلی ایجاد رضایت زودهنگام در شنوندگان بوده تا رسیدن به شرایط مطلوب اقتصادی!

تصویب آن در صحن علنی نیز با توجه به گرایشات سیاسی نمایندگان بسیار زیاد است. پس از سالها که یارانه نقدی میان دهها میلیون ایرانی توزیع شد، امروز می‌توان به سادگی نتایج این تصمیم را میان مردم مشاهده کرد.

البته روزهای اول تعیین این یارانه ماهانه که بسیاری از مردم در فشار اقتصادی بودند، لبخند کوچکی به لب می‌آوردند که شاید این پول بتواند اندکی از آزارهای اقتصادی آنان را کم کند، ولی پس از گذشت چند ماه، با حقیقت این سیاست "پول پاشی" آشنا شدند و معلوم شد که در شرایط اقتصادی ایران، تهیه این پول برای توزیع آن میان مردم، از طریق بالا بردن قیمتها و آزادسازی عمومی قیمتها اتفاق می‌افتد و به این ترتیب شاید ماهیانه حداکثر چند ده هزار یا چند صد هزار تومان به جیب خانوار ایرانی ریخته شود، ولی اوج گرفتن قیمتها در ماههای پس از آن، نه تنها قدرت خرید خانوار را افزایش نمی‌دهد، بلکه سرپرست خانوار می‌بینند که با وجود گرفتن پول بیشتر، کالا و خدمات کمتری در اختیارش قرار می‌گیرد.

حالا چهار ماه مانده به انتخابات ریاست جمهوری و شوراها، یکبار دیگر مجلس تصمیم گرفته ۴۵ هزار تومان ماهانه را به ۹۰ هزار تومان تبدیل کند تا شاید بتواند رضایت بسیاری از مردم را به دست آورد و ایشان را به کسانی که این تصمیم را گرفته‌اند خوش بین کند، درحالیکه هرگونه آزادسازی قیمتها برای به دست آوردن پول بیشتر برای توزیع بین مردم،تمام اثرات خوشایند این توزیع پول را از میان خواهد برد، ضمن اینکه اضافه شدن حدود ۱۸۰ هزار تومان به درآمد این روزهای یک خانواده ۴ نفری به ویژه در شهرهای پرجمعیت، تقریباً هیچ اثر محسوسی برای خانواده‌ها نخواهد داشت، زمانی که بهای یک کیلو گوشت به همین قیمت نزدیک شده است!

ولی همین ۴۵ هزار تومانهای اضافه شده به یارانه، اگر در دهها میلیون نفری که قرار است آن را دریافت کنند، ضرب شود، عدد بسیار بزرگی به دست می آید که می‌تواند یک مشکل بزرگ در اقتصاد کشور را به سرانجام برساند و دولت شاید با تأمین نهادهای دامی، از چند برابر شدن بهای محصولات پروتئینی جلوگیری کند، تا رضایت اقتصادی بیشتری برای مردم ایجاد کند، ولی این کار تأثیرات انتخاباتی چندانی نخواهد داشت!

تر از سن اعلام شده ازدواج کنندمی توانند در مجموع ۲۰۰ میلیون تومان وام ارزان قیمت بگیرند. البته هر اقدامی برای تشویق جوانان به ازدواج و تسهیل آن، اقدامی مبارک و قابل ستایش است، ولی در سراسر بودجه اگر بگردیم، هیچ پولی برای آموزش مهارتهای زندگی و ازدواج به جوانان زیر ۲۵ سال کنار گذاشته نشده و کافی‌است نگاهی به آمارهای عجیب طلاق‌ها در سالیان نخست ازدواجها هم بیندازیم تا معلوم شود اگر این وامهای چندصد میلیونی به جوانان کم سن و سال داده شود، بدون آنکه تلاش بزرگی برای آموزش فنون همسرداری و مهارتهای خانواده، انجام گیرد.شاید در آینده بسیاری از این وامها، صرف گرفتن وکیل و به راه انداختن و پیگیری حقوقی پرونده‌های طلاق در دادگاه‌ها شوند.

مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

ارّه و تیشه!

به محض این که آمار مبتلایان و فوتی‌های کرونا اندکی کاستی می گیرد، عده‌ای را هول برمی‌دارد و گروهی را ذوق. "هولیان"، خیزش مجدد ویروس را هشدار می‌دهند و "ذوقیان"، ریزش قرنطینه را نوید.از یک‌سو مسئولان بهداشت و درمان، سخت نگران و آشفته می‌شوند که مثلاً در قم، مراسم فاطمیه- در دسته‌های عزاداریِ با رعایت فاصله- دوباره کرونا را خیز دهد؛

اما وقتی خوشدلانه و ذوق‌زده، فعالیت سینماها را مجاز اعلام می کنند، دیگر دغدغه‌مند شانه‌به‌شانه نشستن مردم در آن تاریکی و فضای بسته نیستند؛ تاریکی و تجمع گویا فعلاً در مراسم مذهبی خطرناک‌تر است تا تفنّنات غیرمذهبی.مسئولان بهداشت و درمان، وقتی در حد و توان خود نمی‌بینند که بر تشییع‌های چندهزار نفره خرده بگیرند، حق دارند که دیواری کوتاه‌تر از تجمعات چند ده‌نفره‌ی عزاداری در فاطمیّه نیابند.

از دگرسو وزارت آموزش و پرورش، دوباره همان ساز اول مهر را کوک کرده؛ که با یک فضاسازی رسانه‌ای، از نیمه‌ی شهریور تا میانه‌ی مهر، معلم و شاگرد را در فضاهای مدارس درهم آمیختند و آنگاه که کرونای دانش‌آموزی(!) هم رخ نمایاند، بی‌سر و صدا به تعطیلی مدارس تن دادند. می گویند: "کادر اداری در مدارس حاضر شوند"؛ می گویم: "که چه کنند!؟". راستی، این سرد و گرم‌شدن‌های غوره و مویزی را پایانی خواهد بود؟دوباره ارّه‌دادن و تیشه‌ستاندن بین آموزش و پرورش و بهداشت و درمان شروع شده؛ انگار تازه برگشتیم به بهمن سال پیش؛ علی‌برکۀالله!

از یاد من که نرفته؛ در همان بهمن سال پیش، مسئولی از وزارت بهداشت، نماینده‌ی قم را -که هشدار کرونا داده بود- دعوت به دوئل(!) کرد و گفت: "اگر یک‌دهم آمارت هم درست باشد، استعفا می کنم"!؛ و دیدیم که چند برابر آن آمار بود و نه تنها استعفایی در پی نیامد، که خود آن مسئول- به استغفار- امروزه همه جا فریاد می کند که:ایهالناس! کرونا شوخی‌بردار نیست!

آری؛ نه کرونا شوخی‌بردار است و نه تهدید به استعفاها جدی‌است؛ آنچه جدی‌است؛ شوخی‌های چندصدایی و عدم هماهنگی در تصمیم و اجراست.

کافران بر هر صاحب نعمتی حسد می‌برند ● حضرت محمد(ص)



زیر نظر: محمود صفادار

روستای لیقوان

گزارش از سحر شریعتمداری

لیقوان نام روستایی تماشایی در نزدیکی شهر تبریز در استان آذربایجان شرقی است. همه آن را با پنیر معروفش، پنیر لیقوان می‌شناسند. این روستا، از جمله روستاهای پلکانی آذربایجان شرقی است که در ۳۶ کیلومتری شهر تبریز قرار دارد. لیقوان از جنوب غربی با روستای سفیده خوان، از شمال با بیروق، از شرق به ایرنق و از جنوب به رشته کوه‌های سهند و روستای سهند آوا منتهی می‌شود.

لیقوان روستایی ییلاقی است. دلیل این آب و هوا این است که روستا در دره‌ای باصفا و در دامنه‌ی کوه سهند جای گرفته است و همواره تحت تأثیر اقلیم سردسیری سهند قرار دارد. سراسر دره لیقوان تا سهند را گدازه‌های آتشفشانی پوشانده و آب‌وهوای آن در زمستان‌ها بسیار سرد و در تابستان‌ها معتدل و مطبوع است. دره سبز لیقوان با آب و هوای کوهستانی و خنک و چشمه های آب گرم معروفی که دارد، مهم ترین بهانه ای است که باعث شده به این منطقه لقب دره بهشت داده شود. روستای لیقوان از لحاظ پوشش گیاهی شرایط بی نظیری دارد و گیاهان دارویی خاصی از جمله پونه، بابونه و قارچ در این روستا سبب شده دارای اهمیت بالایی باشد. مردم محلی این روستا به دلیل چرای گوسفندان خود که از این گیاهان دارویی استفاده می کنند از شیر آن‌ها اقدام به تهیه پنیر سفید و لذیذی می کنند که به صراحت می‌توان گفت منحصربفرد است و شهرت پنیر لیقوان به دلیل همین خاصیت بی نظیر است. حدود ۱۰ کارخانه پنیرسازی فعال در این منطقه وجود دارد که در سال تقریباً صدها تن پنیر از شیر خالص گوسفندان محلی تولید می کنند که آن را به سراسر استان آذربایجان شرقی و تهران صادر می کنند و در چند سال اخیر









روستای تیرکن

روستای تیرکن در دهستان درازکلا، واقع در بخش بابلکنار شهرستان بابل در استان مازندران قرار دارد.این روستا ۲۰۵ نفر جمعیت دارد که در ۶۷ خانوار زندگی می کنند. این روستای دیدنی و سرسبز با روستاهای دیگر همچون ممرزکن، کاردرکلا، افرامی لفور و چند روستای دیگر همجوار است. مردم روستا به شغل های دامداری مشغول هستند.

اصلی ترین جاذبه گردشگری این منطقه، هفت آبشار است که در نزدیکی این روستا قرار دارد. همانطور که از نامش پیداست، این جاذبه طبیعی از ۷ آبشار بزرگ و کوچک تشکیل شده است که به دلیل نزدیکی آنها به روستای تیرکن، به آنها **آبشار تریکان** هم گفته می‌شود. جنگل، رودخانه و آبشار در این جا دور هم جمع شده‌اند تا سفری مفرّح و دلچسب را برایتان رقم بزنند. پیاده روی و طبیعت گردی خود را که در دل جنگل های لفور آغاز کنید، پس از حدود ۳ کیلومتر هفت آبشار را خواهید دید که یکی پس از دیگری به صورت پلکانی در جنگل جاری شده اند. این منطقه که وسعتی ۲۰۰ هزار کیلومتری دارد پر از درختانی نظیر درخت انجیلی، ممرز، کهلو، افرا، توسکا، ازگل و شیردار می‌باشد.

آبشار اصلی این مجموعه ارتفاعی ۹ متری دارد و حوضچه زیر آن برای آب تنی بسیار مناسب و دلپذیر است. این حوضچه عمق مناسبی دارد و حتی می‌توانید از مکان های خاص درون آن شیرجه بزنید. در فصل پاییز که زیباترین فصل برای بازدید از این طبیعت شگفت انگیز می‌باشد، زمین با برگ های رنگارنگ درختان فرش شده و جنگلی رنگین کمانی را پیش رو خواهید داشت، اما در فصل زمستان با هوایی سرد و برفی رو به رو خواهید شد.

می‌توانید در این طبیعت زیبا کمپ بزنید و شب را در دل این جنگل های تماشایی بگذرانید. فصل پاییز، زیبایی جنگل مسحور کننده است اما از نظر آب و هوا بهترین فصل برای بازدید از این منطقه، بهار و به خصوص اردیبهشت ماه خواهد بود.

برای دسترسی به این منطقه باید به مازندران و شهر بابلکنار بروید و از آنجا مسیر جاده پادگان به سمت روستای تیرکن را ادامه دهید. از روستا تا آبشار حدود ۲ ساعت باید پیاده روی کنید.









جشنواره ای به نام پنیر لیقوان در این روستا در آذربایجان شرقی برگزار می کنند. در مورد وجه تسمیه روستا گفته می‌شود که در گذشته نام این روستا **وان** بوده که به مرور زمان به لوان و بعدها به لیقوان تغییر کرده است. در زبان محلی مردمان این منطقه به لیقوان، لوان یا لیوان می گویند که به معنی آب‌های گرمی است که از دامنه سهند و از آثار آتشفشانی جاری می‌شوند. از دیگر جاذبه های منطقه می‌توان **خانه ارباب احتشام** را نام برد که به نام **داش عمارت** هم شناخته می‌شود و قدمت آن به دوران قاجار و پهلوی می‌رسد. این خانه در سال ۱۳۸۲ به ثبت ملی رسیده است. می‌توانید یکی از پل‌های معروف آذربایجان شرقی را هم در لیقوان ببینید. این پل سنگی که قدمت آن به دوران قاجار می‌رسد روی رودخانه‌ی لیقوان احداث شده و راه ارتباطی بین منطقه تولسر و لیقوان بوده است و نامش را از بانی خود به نام حاج سالار گرفته است. **پل حاج سالار** از یک دهانه‌ی بزرگ و چهار دهانه‌ی کوچک تشکیل شده که در طی یک سال ساخته شده و در سال ۱۳۸۱ در فهرست میراث ملی کشور به ثبت رسیده است.

از دیگر دیدنی های لیقوان، زاغه‌ها و تونل های سنگی است که با دست و توسط انسان ایجاد شده‌اند و بسیار شبیه به روستای کندوان هستند. این تونل‌ها و غارها از جنس سنگ کران هستند و در دل کوه و زیر خانه‌های مسکونی قرار دارند. در گذشته مردمان روستا برای در امان ماندن از حملات قوم های دیگر در آن پنهان می‌شدند و اکنون از آن‌ها به‌عنوان انباری برای نگهداری پنیر و آغل گوسفندان استفاده می کنند. این مکان‌ها در فصل تابستان خنک و در زمستان گرم هستند. روستای لیقوان دارای چشمه‌هایی معدنی در اطراف رودخانه مهران‌رود است. چشمه‌های دره طوله‌سر و بارالی از جمله آنها هستند که دارای خواص مفید برای دستگاه گوارش هستند. علاقمندان به سفر به این روستای زیبا باید جاده‌ی ارتباطی تبریز – لیقوان را که از دروازه تهران تبریز شروع می‌شود در پیش بگیرند. در این مسیر بعد از گذر از شهر باسمنج و روستاهای هروی یا هربی و بیروق یا بره به لیقوان خواهید رسید.





روستای عشین

روستای عشین که اشین هم نوشته می‌شود، یکی از روستاهای حاشیه کویری در غرب انارک واقع در شمال شرقی استان اصفهان است که درمسیر جهانگردان کویری قرار داشته و معمولاً تمامی کویرنوردان با آن آشنا هستند. عشین روستایی مملو از ارزش های طبیعی و تاریخی با ارتفاع ۱۳۸۰ متر از سطح دریا است که در فاصله ۲۵۰ کیلومتری از مرکز استان اصفهان در شهرستان نائین و ۵۰ کیلومتری شمال غرب انارک واقع شده است.این روستا عموماً پذیرای مسافرانی از کشورهای آسیایی در زمینه زمین‌شناسی و معادن، میراث و ابنیه تاریخی، نجوم و ستاره‌شناسی، کویرشناسی و بیابان گردی می‌باشد. حتی **آلفونس گابریل** جغرافی دان که در سال ۱۳۱۲ به ایران سفر کرده بود، در این روستا اقامت کوتاهی داشت و آنرا در کتاب خود با عنوان "عبور از صحراهای ایران" ذکر کرده است.در مورد وجه تسمیه روستا گفته می‌شود که عشین به معنی سرزمین آبهای جاری است. وجود چندین چشمه در اطراف این روستا حاکی از علت این نامگذاری است. این روستا حدود ۴۰ تا ۵۰ سال متروکه بود تا اینکه در سال ۱۳۹۳ در میراث ملی کشور ثبت شد.

در این منطقه ۳ رود وجود دارد که در گذشته پل ارتباطی بین این روستا با شهرهای انارک و اردکان بوده است. این ۳ رود در واقع آب مورد نیاز روستا و تعدادی از زمین‌ها را تامین می کنند و البته که در گذشته آب مورد نیاز کاروان‌ها را هم تامین می کردند چرا که این منطقه، منطقه‌ای کاروان رو بوده است. آب این رودها از چشمه هایی تامین می‌شود که در زیر هر چشمه استخری وجود دارد و آب چشمه‌ها در این استخرها ذخیره می‌شود.عشین یکی از بکرترین روستاهای ایران است و علاقمندان به معماری خانه‌های مناطق کویری این روستا را همچون بهشت خواهند دانست. همچنین سفر به این منطقه شما را با سختی های زندگی کویر نشینی آشنا می کند و می‌بینید که انسان چطور می‌تواند با کمترین امکانات مثل آب، زندگی کند. در عشین خانه‌ها کاهگلی هستند و معمولاً یک اتاق بیشتر ندارند، سقف این خانه‌ها به شکل گنبد است و بیشتر آنها پنجره هم ندارند. از آن جایی که این خانه‌ها پنجره ای ندارند انتظار می‌رود که محیط داخل آنها تاریک باشد با این حال نور مورد نیاز خانه‌ها از سوراخ‌هایی که روی دیوار و سقف هستند تامین می‌شود.
از جمله دیدنی های روستا، حمام روستای عشین و قلعه کاروانسرا است که دیدن آنها خالی از لطف نیست.









من آن چیزی را که سر گرم انجامش هستم، از حمت نمی دانم •بوروسکی

از میوه فروشی تا رهبری ارکستر

مترجم: نیلوفر یوسفی

این هفته داستان الهام بخش زندگی

سفری اعجاب انگیز، الهام بخش و بسیار خواندنی از ماجرای واقعی زندگی یک زن جوان که موفق شد از میوه فروشی در کشورش به آرزویش که رهبری ارکستر در اروپا بود دست پیدا کند.



دولت ایالات متحده از ۲۰ سال پیش تا کنون مجموعه کاملی از سخت ترین تحریم های اقتصادی را بر دولت ونزوئلا اعمال کرده است. محرومیت از تجارت آزاد و دلایل سیاسی دیگر که در این ماجرا به آنها نخواهیم پرداخت، باعث شده تا کشور ونزوئلا در محرومیت شدیدی فرو برود و در سالهای اخیر هزاران جوان ونزوئلایی برای فرار از بحران اقتصادی و به امید تحقق رؤیاهایشان در جایی دیگر، از این کشور خارج شوند. اما در میان این گروه، داستان گلاس مار کانو، یک دختر ۲۴ ساله ونزوئلایی بسیار شگفت انگیز است. فقط سه ماه قبل این دختر در میوه فروشی خانواده اش در شهر یاراکوی ونزوئلا کار می کرد. ولی اکنون در پاریس مقابل برج ایفل سلفی می گیرد و در محافل موسیقی فرانسه مورد تحسین قرار گرفته است. مار کانو در یک مسابقه جدید بین المللی برای رهبران ارکستر زن برنده جایزه ویژه شد. این مسابقه که ماه سپتامبر گذشته در پاریس برگزار شد، دو ارکستر سرشناس - فیلارمونیک پاریس و ارکستر موتسارت پاریس راه اندازی کرده بودند.

این موفقیت ها نه تنها برای خود او و خانواده اش، بلکه برای کشورش نیز ارزش زیادی داشته است. رومن فیوت، از اعضای ارکستر موتسارت پاریس درباره این دختر استثنایی که با وجود فقر و محرومیت به جایگاه بالایی دست پیدا کرده است گفت: "او یک زن جوان بی نهایت بااستعداد، پُر کار و باهوش است که حرفه درخشانی در آینده خواهد داشت." ولی خود سفر مار کانو هم به اندازه دست آوردهایش جالب است.

سفر شگفت انگیز مار کانو

مار کانو یک برنامه معتبر برای موسیقیدانان جوان در ونزوئلا به نام اِل سیستما، را تکمیل کرده است. هزینه این برنامه را مردم تامین می کنند. او که در کاراکاس زندگی می کند همزمان با تحصیل در رشته حقوق، فراگیری موسیقی را فراموش نکرده است. **مار کانو** درباره این موفقیت می گوید: "من از هر فرصتی برای رهبری یک ارکستر یا شرکت در کارگاه های (موسیقی) استفاده کردم." اما در کنار تمام این تلاش ها ماجرا از جایی شروع شد که در ماه مارس سال گذشته بلند پروازی های نهفته او و جستجوگر



گوگل دریچه تازه ای را به روی او باز کرد. او می گوید: "فکر می کردم که وقت آن رسیده که در یک مسابقه رهبری ارکستر شرکت کنم. سعی کردم در کامپیوتر خودم اطلاعاتی در این باره به دست آورم و به مسابقه لا مائسترا، برخوردم. این مسابقه که فقط برای زنان بود توجه من را به خودش جلب کرد." به نظر می رسید این یک فرصت عالی است ولی یک مشکل سه رقمی وجود داشت: "۱۸۰ دلار برای ثبت نام!". یکی از نتایج اصلی بحران مالی ونزوئلا کاهش فاحش ارزش بولیوار، پول ملی این کشور است. برای مثال در ماه سپتامبر حداقل دستمزد ماهانه در این کشور معادل کمتر از ۲ دلار بود. مار اکو می گوید او هم مانند هر شهروند دیگری که می دید به خاطر پول رؤیاهایش را از دست می دهد، نومید شده بود و با خودش می گفت فعلاً امکان پذیر نیست و بماند برای یک موقع دیگر. در ونزوئلا ۱۸۰ دلار پول زیادی است. "حتی اگر بهای ثبت نام ۵۰ دلار بود، فرقی نمی کرد. من مسابقه را فراموش کرده بودم ولی بدون این که متوجه باشم به آن فکر می کردم. "خودم را در حال مسابقه دادن و برنده شدن مجسم می کردم."

قدرتمند ماندن و جمع آوری اعانه

ولی چند ماه بعد مار کانو تصمیم گرفت در مسابقه شرکت کند و در حالی که به پایان مهلت نام نویسی تنها سه هفته مانده بود تصمیم گرفت از دوستان و اقوامش در خارج درخواست کمک مالی کند. او همچنین از دوستانی که با موسیقی سر و کار داشتند خواست که در تهیه ویدیوی شرکت در مسابقه که تبحرش در رهبری ارکستر را نشان می داد به او کمک کنند. فرانس موزیک، که یک مجله موسیقی کلاسیک فرانسه است می نویسد تا یک هفته مانده به مهلت نام نویسی در مسابقه، مار کانو توانسته بود تنها ۱۰۰ دلار جمع آوری کند. ولی برگزار کنندگان مسابقه حاضر شدند بقیه پول اسم نویسی را به عهده بگیرند. این تلاش ها موثر واقع گردید و در ماه اکتبر اعلام شد که مار کانو برای شرکت در مسابقه که قرار بود ماه مارس سال بعد در پاریس برگزار شود، انتخاب شده است. رومن فیوت، می گوید مار کانو کمیته گزینش برنده مسابقه را مفتون خود کرده



کشور ونزوئلا به دلیل تحریم های آمریکا در گیر بحران اقتصادی و اجتماعی است

بود: "ما ۲۲۰ تقاضانامه دریافت کرده بودیم و کمیته به اتفاق آراء گلاس مار کانو را انتخاب کرد." ویدیوی او کاریزما، انرژی فوق العاده، درک واقعی او از پارتیتورها و موزونی حرکات بدن او را نشان می داد."

به دلیل فراگیری کووید-۱۹ همه فعالیت ها متوقف شده بود و در نتیجه سفر مار کانو به پاریس در ماه مارس امکان پذیر نبود. تاریخ مسابقه به ماه سپتامبر ۲۰۲۰ موکول شد ولی در حالی که بقیه نقاط دنیا حذف محدودیت های ناشی از ویروس کرونا را شروع کرده بودند ولی در ونزوئلا صدمه ناشی از ویروس کرونا هنوز بسیار شدید بود.

مار کانو می گوید: "من به یاراکوی رفتم چون مادرم یک دکان سبزی فروشی در آنجا باز کرده بود و به من گفت با کار در این دکان می توانم پولی به دست

آورم. به نظرم رسید این یک فکر عالی است زیرا برای رفتن به پاریس چند لباس نیز لازم داشتم." ولی فرودگاه‌های ونزوئلا همچنان بسته بود.
نقشه دیگر مارکانو این بود که سعی کند از راه زمینی خود را به کلمبیا همسایه ونزوئلا برساند و بعد از آنجا با هواپیما به پاریس برود ولی به دلیل اپیدمی کرونا نگران ویروس کرونا در طی این مسیر بود.
بعد خبردار شد که دولت اسپانیا برای بازگرداندن شهروندانش که در ونزوئلا سرگردان مانده بودند ترتیب یک پرواز بشردوستانه از کاراکاس به مادرید در تاریخ ۱۴ دسامبر را داده است.
گرچه در این پرواز ارجحیت برای شهروندان اسپانیایی بود ولی برگزارکنندگان مسابقه لا مائسترا، با سفارت فرانسه در کاراکاس تماس گرفتند تا تسهیلات لازم برای اخذ ویزا و جا در هواپیما را برای مارکانو فراهم کند.
رومن فیوت، می گوید: "او نشان داد که بی باک و مصمم است، صفاتی که برای یک رهبر ارکستر لازم است." وقتی هواپیما به پرواز درآمد مارکانو در این فکر نبود که این اولین سفر او با هواپیما و اولین باری است که از ونزوئلا خارج شده است. تمام حواس او متوجه مسابقه بود.



مارکانو خود را کمی قبل از نوبتش برای اجرا به پاریس رساند

مارکانو که چندان در هواپیما نخوابیده بود، چند ساعت قبل از شروع مسابقه، وارد پاریس شد. او که حتی یک کلمه فرانسه هم نمی دانست می گوید: "این تجربه تازه‌ای برای من بود و همه چیز من را تحت تاثیر قرار می داد. احساس می کردم در سیاره دیگری هستم. من به انگلیسی صحبت می کردم ولی مردم متوجه حرف من نمی شدند." به هر حال او برای رهبری نوازندگانی که تقریباً هیچگونه تماس قبلی با آنها نداشت در جایگاه مخصوص رهبر ارکستر قرار گرفت.
گلاس مارکانو، همه را تحت تاثیر قرار داد. کلیر گیبالت، یک رهبر ارکستر مشهور زن که فرانسوی و بنیانگذار ارکستر موتسارت پاریس است در باره مارکانو به مجله فرانس موزیک گفت: "چه استعدادی! او یک زن ۲۴ ساله‌ای است که هرگز از ونزوئلا خارج نشده بود و با این وجود توانست کارش را انجام دهد.
"امانوئل اوندره، از ارکستر فیلارمونیک پاریس که او هم یک رهبر ارکستر است درباره نحوه اجرای مارکانو به مجله موسیقی کلاسیک گفت: "او فرانسه یا انگلیسی صحبت نمی کند ولی به زبان موسیقی صحبت می کند.
"متأسفانه مارکانو در مسابقه برنده نشد ولی یک جایزه ویژه دریافت کرد. اما مهم‌ترین جایزه او این بود که یک رشته پیشنهادهایی برای ماندن در پاریس و ادامه آموزش دریافت کرد.
ابتدا او در نظر داشت پس از مسابقه به ونزوئلا بازگردد ولی هنوز در شهری که قبلاً فقط در تلویزیون



آن را دیده بود زندگی می کند. او می گوید: "نمی دانم چه مدتی اینجا خواهم بود ولی برای هر چه پیش آید آماده‌ام." در مقایسه با کاراکاس روال عادی زندگی در پایتخت فرانسه او را متعجب می کند. به خصوص سوپرمارکت‌ها که قیمت‌شان ثابت است - ونزوئلا با نرخ تورم فوق العاده و افزایش هزینه زندگی مواجه است. مارکانو زندگی تلخ و بسیار سختی را در گذشته تجربه کرده است و در این باره می گوید: "در ونزوئلا ما در استرس دائم زندگی می کنیم چون به دلیل تحریم های ظالمانه آمریکا قیمت‌ها هر روز افزایش پیدا می کند ولی دستمزدها نه. شخص به خاطر این که مجبور است بیشتر کار کند و به دنبال راه‌هایی برای ادامه زندگی باشد، استرس دارد." ولی با وجود این که مارکانو از کسانی که ضمانتش را کرده‌اند کمک مالی دریافت می کند، مصمم است راهی برای کسب درآمد و فرستادن پول برای خانواده‌اش پیدا کند. او معتقد است که گاهی وقت‌ها لازم است شخص جز موسیقی کارهای دیگری هم بکند.
ولی میزبانان او پافشاری می کنند که برای این که گلاس مارکانو، یک رهبر ارکستر شود باید امکانات لازم در اختیارش گذاشته شود.
رومن فیوت هشدار می دهد: "ما باید به او کمک کنیم تا به فکر افزایش معلوماتش باشد و اجازه ندهیم شهرت او بیشتر به دلیل تاریخچه زندگی شخصی او باشد تا به خاطر مهارتش در رهبری ارکستر."

به یاد شیده لالمی

خبرنگار اسبق مجله اطلاعات هفتگی

خانم شیده لالمی خبرنگار و گزارشگر سالهای پیشین مجله اطلاعات هفتگی و دبیر اجتماعی روزنامه همشهری بود که هفته گذشته بر اثر گاز گرفتگی جان خود را از دست داد، او در نشریات فعالیت‌های زیادی داشت و گزارش و مقاله‌های زیادی را درباره معضلات اجتماعی کشورمان از جمله گورخوابها به چاپ رسانده بود.
در سال‌هایی که ویروس کرونا در کشورمان باعث شده بود بسیاری از روزنامه نگاران حضور کمرنگی در پرداختن به معضلات اجتماعی داشته باشند، اما مرحومه لالمی به صورت شجاعانه و دلسوزانه به فعالیت خود ادامه می‌داد و از مهمترین کارهای روزنامه نگاری او که موفق شده بود گزارش‌های مهمی را درباره معضلات اجتماعی کشورمان منتشر کند، می‌توان به ترک تحصیل گسترده دختران در روستاهای خوزستان اشاره کرد. همچنین حمل و نقل اینترنتی در خیابان‌های تهران و محاصره زندگی مردم تهران توسط غول‌های تجاری از جمله کارهای او در سالهای اخیر بود.
آقای قدیری مدیر مسئول روزنامه همشهری درباره شیده لالمی و سوابق کاری و حرفه‌ای او در روزنامه نگاری، یادآور شد: شیده لالمی روزنامه‌نگار خوش ذوق در حوزه تخصصی‌اش بود که در این حوزه هم کسب دانش کرده بود و حدود یک سالی می شد که دبیر گروه اجتماعی بود و در این یک سال جز سخت کوشی به ویژه در ارتباط با موضوع کرونا چیزی از او ندیدیم. صفحه‌ای با موضوع کرونا طراحی کرده بودیم که او بنیان گذار این صفحه بود و متأسفانه خیلی ناباورانه از بین ما رفتند.

روحش شاد و یادش گرامی باد



رمز موفقیت این است که از نیروهای رنج به نفع خود استفاده کنیم • رابینز

Mohsen.ak۲۱۲@gmail.com

محسن طیب

بر اساس سرگذشت: ریحانه

تا پرواز...

پیشکش به روح استاد "محمدرضا حسن بیگی" که به سوی خدا پرواز کرد

***

وقتی قلبت غصه دار باشد و در سوگ یک رفیق و همکار دیرینه ماتم زده باشی، نوشتن سخت می‌شود. این روزها نوشتن چقدر برایم سخت است؟ وقتی هم سختی‌ها و مشکلات روزمره مردم را می‌بینی، ناخواسته نوشته هایت تلخ هم می‌شود! و این چیزی است که همیشه از آن فراری بودم. سعی می‌کردم و تلاش می‌کنم که قلمم تلخ نباشد. اما...؟! این داستان زندگی را به همکار آسمانی‌ام "استاد محمدرضا حسن بیگی" تقدیم می‌کنم که همیشه سختی‌ها را می‌دید و اینک روحش در آسمان پرواز می‌کند تا به آرامش برسد.

***

***سال ۱۳۸۶- کمپ پناهندگان**

نشسته‌ام داخل اتاق بزرگ بیست متری در "کمپ مهاجرانی" که قرار است برای دریافت پناهندگی، خبری به آنها برسد. من هم یکی از آنها هستم. اتاقهایمان دو متری و در نهایت چهار یا پنج متری است. داخل هر اتاق هم دو یا سه نفر زندگی می‌کنند. اما هر ده تا اتاقی که مجموع نفرات پناهجویش بین بیست تا سی نفر باشد، صاحب یک اتاق بزرگ هستند که موقع خوردن ناهار و شام دور هم جمع می‌شوند، اینطوری هزینه خورد و خوراک بچه‌ها کم می‌شود، در عین حال وقتی موضوع مهمی پیش می‌آید می‌توانیم دور هم جمع شویم و به یک تصمیم دسته جمعی برسیم. اکثر کسانی که در این کمپ هستند، مخصوصاً در گروه ۲۵ نفره ما، خانواده هستند؛ زن و شوهر، خواهر و برادر، پدر و مادر و فرزند و...، اما در این جمع، فقط یک نفر وجود دارد که تنهاست، یک دختر جوان و تنها که می‌خواهد برود! شاید به همین خاطر بود که از روز اول توجه همه به من جلب شد و تنها شانسی که نصیبم شد همین بود که در این گروه ۲۵ نفره، چندین ایرانی حضور داشتند که همگی خانواده بودند و حضور آنها کمک کرد تا آن ترس و وحشتی که داشتم کم شود.

وقتی می‌گویم اتاق، اصلاً تصوری را که از اتاق در ذهنتان دارید دور بریزید، در و دیوارش سیمانی است و کف زمین هم مرطوب است. آنقدر مرطوب که اگر چند تا کارتن و مقواهای کلفت روی هم نیندازید اصلاً نمی‌شود داخلش خوابید. همان روز اول "**خانواده غیاثی** که پنج نفر بودند" زن و شوهر و سه فرزند"، وقتی دیدند من تنها هستم، مرام به خرج دادند و "**فاطمه**" زن آقای غیاثی و یکی از دخترانشان که کوچکتر از دو برادرش بود و پنج سالش بود، در یک اتاق دو متری با من هم اتاق شد که در آن جمع -که خیلی هایشان گرگ بودند- کسی به من پیشنهاد ندهد که هم اتاق و "همخرجشان" شوم! آقای غیاثی هم چون اتاقشان ۴ متری و مثلاً بزرگ بود و چاره‌ای نداشت که یک نفر را به اتاقشان اضافه کند، بلافاصله به **شاپور** پیشنهاد کرد تا کنار خودش و با دو پسرش همخرج شوند، چرا که شاپور هم تنها بود و لوازم زیادی هم نداشت. البته این تنها دلیل آقای غیاثی نبود که او را به اتاقش بیاورد، شاید مهمترین علت این پیشنهاد، رفتار و نوع شخصیت آن جوان تهرانی بود، که برخلاف برخی از آوارگانی که در آن کمپ منتظر بودند که درخواست پناهندگی‌شان مورد موافقت قرار بگیرد، شاپور یک جوان بسیار باشخصیت و جنتلمن واقعی بود. زیاد اهل گفت‌وگو نبود و به قول آقای غیاثی "سفره دلش را در گنجه سینه‌اش پنهان کرده "بود و غیر از سلام و علیک، حتی با خانواده غیاثی هم زیاد حرف نمی‌زد.

اما فاطمه خانم که دریای محبت بود، فقط یک مشکل داشت و آن هم پرچانگی‌اش بود! در همین چند هفته آمار همه پناهجویان را درآورده بود؛ کی چکاره است؟ چرا می‌خواهد برود؟ چه کسانی در اروپا فک و فامیل دارند و قرار است زودتر کارشان درست شود؟ کدام نفرات پول زیاد دارند و می‌توانند با پرداخت به "دلال "ها زودتر مجوز پناهندگی بگیرند و...، فاطمه خانم اطلاعات همه را داشت و خودش هم به راحتی علت مهاجرت خانواده‌اش را به همه گفته بود: "آقای غیاثی سربازی نرفته و نمی‌تواند استخدام شود، پول هم نداشت که بتواند کار آزاد انجام بدهد، واسه همین قاچاقی از مرز زدیم بیرون و فقط امیدواریم پسرخاله‌اش که در یونان زندگی می‌کند، کارمان را درست کند"

فاطمه خیلی دلش می‌خواست جزییات زندگی مرا هم بفهمد، ولی من فقط خیلی کلی وخلاصه جوابش را دادم: "شوهرم که فوت کرد، چون هیچ فک و فامیلی ندارم، تصمیم گرفتم بروم اروپا و پناهنده شوم" هرچند فاطمه دلش می‌خواست جزییات را هم بفهمد، اما چون -به قول شوهر خودش آقای غیاثی- حرف را بیشتر از یک دقیقه نمی‌توانست نزد خود نگه دارد و بلافاصله همه چیز را به همه می‌گفت، پس من هم چیزی از زندگی خودم نگفتم، برایش نگفتم که با اصرار و حیله گری "زن پدرم" در ۱۶ سالگی زن پیرمردی ۶۵ ساله شدم تا مزاحم زندگی پدرم و زنش نباشم! اما دو ماه قبل وقتی در ۱۹ سالگی شوهرم مُرد، قبل از اینکه زن پدرم بتواند پدرم را راضی کند تا با برادر خودش که معتاد بود ازدواج کنم، چند تا سکه طلایی را که داشتم فروختم و بلیط یکسره‌ای گرفتم و بدون خداحافظی از ایران زدم بیرون و حالا هم در این کمپ منتظر بودم به عنوان "پناهجو" راهی یکی از کشورهای اروپایی شوم. انقدر در زندگی‌ام سختی کشیده بودم که فقط یک انگیزه داشتم: "باید از ایران بروم، هر کجا باشه مهم نیست، فقط باید بروم...!"

***

نزدیک به چهار ماه از اقامتم در کمپ می‌گذشت، از بیست و پنج نفر ایرانی که در کمپ بودند ۱۷ نفرشان کارشان درست شده و رفته بودند، یعنی آنهایی که خانواده بودند بلیطشان برده و رفته بودند!

(توضیح: در آن سالها برخلاف الان، درخواست پناهندگی افراد سریع‌تر و راحت‌تر انجام می‌شد) اما همانطور که نوشتم، فقط آنهایی که خانوادگی تقاضا داده بودند پذیرفته شدندو حالا فقط هشت نفر از جمع ما باقی مانده بود که همگی مجرد بودند و غیر از من، بقیه مرد بودند. بعد از رفتن خانواده غیاثی مشکلات من هم بیشتر شد و اگر "شاپور" مراقبم نبود، خدا می‌داند چه بلاهایی سرم می‌آمد! شاپور با اینکه هنوز هم کم حرف بود، اما مانند یک "شیر" از من مراقبت می‌کرد و به بقیه پناهجویان داخل کمپ -چه ایرانی و چه بقیه که خارجی بودند- گفته بود: اگر یک نفر به این خانم سلام هم بکنه من می‌کشمش، چه برسه به اینکه مزاحمش بشه!"

اوایل فکر می‌کردم بالاخره یک روز ثابت می‌کند "سلام" گرگ بی‌طمع نیست!" اما اشتباه می‌کردم، این را روزی فهمیدم که "**چیچو**" آمد و خبر خوش را به همه داد! "چیچو" که اهل یک کشور در آمریکای جنوبی بود، جزو همان دلالانی بود که با دریافت پول از پناهجویان و پرداخت قسمتی از پول به دلالان بزرگ‌تر از خودش در آن کمپ، کار بقیه را درست می‌کرد. نکته جالب این بود که همه ساکنان کمپ از "چیچو" تنفر داشتند و می‌دانستند چه مرد



کثیفی است! ولی چون در کارش حرفه‌ای بود، همه مجبور بودند به او احترام بگذارند!

آن روز "چیچو" با یک خبر خوش همه را خوشحال کرد: "خوشبختانه قرار شده به پنجاه نفر از مجردها نیز مجوز پناهندگی بدهند"!

اگرچه این خبر یک سورپرایز واقعی بود و کمپ پر از هیجان شد، اما این ناامیدی هم بر دل همه سنگینی می‌کرد که در بین نزدیک به ۳۰۰ مجردی که در آن کمپ حضور داشتند، شانس یک به شش برایشان وجود دارد!

آن روز از صبح این رقابت بین ساکنان کمپ شروع شده بود که شاید بتوانند با پرداخت پول بیشتری به "چیچو" نام خود را در لیست او جا بدهند. در کمپ ما-البته در سال ۱۳۸۶- اینطوری بود که؛ از روزی که "چیچو" اسامی را اعلام می‌کرد، بین چهار روز تا یک هفته طول می‌کشید که چند نفر برای مصاحبه و گفتگوی حضوری با افراد که اسمشان درآمده بود به کمپ بیایندو همه جزییات را پرس و جو کنند، از تحصیلات و تخصص شغلی، تا این که آیا این افراد در اروپا (مخصوصاً کشوری که قرار بود آنها را بپذیرد) قوم و خویش و فامیل و افراد وابسته دارند یا خیر؟ و بعد از این مصاحبه حضوری که البته "فرمالیته" بود، چیزی حدود دو تا سه هفته بعد خبر قطعی به دست افراد می‌رسید تا "جشن رفتن" برگزار شود. می‌گویم فرمالیته، به این مفهوم که معمولاً افرادی که نامشان توسط "چیچو" تائید می‌شد حتماً پذیرفته می‌شدند، مگر اینکه در مصاحبه حضوری دروغ بزرگی گفته باشند، یا جرمی در کمپ مرتکب شده باشند که در این صورت، پذیرفته نمی‌شدند. اما همه می‌دانستند که وقتی "چیچو" لیست بدهد، حتماً آن اسامی تائید خواهد شد! به همین خاطر آخر شب وقتی آن دلال آمریکای جنوبی به اتاقهای ما آمد و گفت: "من قصد دارم اسم همه ایرانی‌ها را در لیست بنویسم" بچه‌های ایرانی از خوشحالی بال درآوردند و قربان و صدقه "چیچو" می‌رفتند، تا اینکه "چیچو" با لبخندی مکارانه گفت: "اما یک شرط داره" و نگاهی معنی‌دار به من انداخت و ادامه داد: "شرطش این است که از امشب، تا روزی که مدارکتان برسد قرار شود به عنوان پناهنده کمپ را ترک کنید، این لیدی زیبا-گردنش را به طرف من چرخاند و چشمک زد وادامه داد-مهمان من و دوستانم باشد! خبرش را تاصبح به من بدهید که بدانم اسم شماها را بنویسم یا بروم سراغ بقیه کشورها؟!

چیچو این را گفت و از اتاق بیست متری خارج شد. سکوتی سنگین همه جا را پر کرده بود. همه به من نگاه می‌کردند و منتظر پاسخ یا واکنشم بودند. من از شرم سرم را نمی‌توانستم بلند کنم. فقط آهی کشیدم و گوشه اتاق نشستم. یکی از بچه‌ها به آرامی گفت: "پس با این حساب، سرنوشت ما دست ریحانه است!" و نفر دوم با اضطراب حرف او را ادامه داد: "بالاخره این هم نوعی فداکاری محسوب میشه"! و نفر سوم که یک حرامزاده واقعی بود و از ابتدای ورودم به کمپ، بارها مزاحمم شده بود، با صراحت گفت: "البته منفعت اصلی به خود ریحانه می‌رسه، چون بعد از این یک ماه "چیچو" هوایش را خواهد داشت!

همه به من نگاه کردند و منتظر پاسخم بودند که شاپور به آرامی رو به آن سه نفر کرد و زل زد به چشم آن حرامزاده و گفت:ببینم،اگر این پیشنهاد را به خواهر یا مادر خودت می‌داد، باز هم معتقد بودی که ریحانه باید فداکاری کنه؟ یا مثل الان رگهای گردنت باد می‌کرد؟!

آن حرامزاده پوزخند زد: "خواهر من اینقدر زیبا نیست!" نزدیک بود بین شاپور و او زد و خورد شروع شود که بچه‌ها "شاپور" را کنار کشیدند و حرامزاده را بیرون فرستادند و بقیه هم به اتاقشان رفتند و همین که تنها شدیم، شاپور با غضب نگاهم کرد و گفت: "چرا سکوت کردی؟ چرا نزدی تو دهنش؟ یا نکنه به قول آن کثافت، داری به منفعتی که از سوی چیچو نصیبت میشه فکر می‌کنی و..."

نگذاشتم حرفش تمام شود و کشیده‌ای به صورتش زدم و پاسخ دادم:من اگر اینکاره بودم، تا الان ویزا هم گرفته بودم!

این را گفتم و به گریه افتادم. شاپور به آرامی گفت: "اصلاً چرا می‌خوای بری؟"

ماجرای زندگی‌ام را برایش گفتم، او فقط سکوت کرد و من چند نفس عمیق کشیدم و پرسیدم: شما که لالایی بلدی چرا خودت..." نگذاشت حرفم تمام شود و با لبخند گفت: "چون من در ایران هیچکس را ندارم، پدر و مادرم سالها قبل در زلزله مردند و من تنها شدم، آدمی هم که تنها باشه، براش تفاوت نداره که این تنهایی زجرآور را در کجای دنیا تحمل کنه؟" نگاهش کردم و سرم را انداختم پایین. او هم سرش را انداخت پایین و گفت: "شب بخیر"!

دو روز بعد "چیچو" خیلی رک و راست حرفش را به من و شاپور زد و گفت: "خودتان را اینجا معطل نکنید، من اگر همه آدمهای این کمپ را به سر و سامان برسانم، شما دو نفر را حسرت به دل می‌گذارم. چون اگر بقیه یاد بگیرند که می‌توانند مقابل چیچو بایستند و بعد به راحتی پناهندگی بگیرند، نان من آجر میشه"!

"چیچو" این را به شوخی نگفت و من و شاپور بعد از اینکه سه ماه دیگر هم منتظر ماندیم، به این نتیجه رسیدیم که بهتر است به ایران برگردیم. هر چند که حالا هر دویمان یک انگیزه مهمتری هم داشتیم؛ حالا عشق میان ما، تصمیم اصلی را می‌گرفت. روزی که شاپور به من پیشنهاد ازدواج داد گفت: "مطمئن باش خوشبخت خواهیم شد ریحانه، دو تایی درس می‌خوانیم و کار می‌کنیم تا مجبور نباشیم برای زندگی کردن، پناهنده کشورهای دیگر بشویم!"

وقتی به ایران برگشتیم پس از چند هفته ازدواج کردیم و همان روز به هم قول دادیم که برای خوشبختی بجنگیم. همین کار را هم کردیم. به سختی کار کردیم و با مشکلات فراوان در دانشگاه قبول شدیم. من در رشته حسابداری و شاپور در مهندسی برق، من فوق لیسانس گرفتم، اما شاپور که مجبور بود برای پرداخت اجاره خانه و هزینه‌های زندگی و خورد و خوراک، و مخصوصاً برای تأمین مخارج دانشگاه من تلاش کند، با یک موتور در "پیک" کار کرد و مسافرکشی هم می‌کرد و هر وقت به او می‌گفتم: "من شرمنده تو هستم" می‌خندید و می‌گفت:

-انشاالله بزودی هر جفتمان صاحب موقعیت شغلی خوبی خواهیم شد و چون تو فوق لیسانس داری، حتماً حقوق بیشتری خواهی گرفت، آن وقت از شرمندگی درمیای!

و هر دو می‌خندیدیم و منتظر آینده شیرین ماندیم. اما این انتظار گویی تمامی نداشت. من و شوهرم صاحب سه مدرک دانشگاهی بودیم، اما هیچ فرصت شغلی نصیبمان نشد. شاپور همچنان با موتور کار می‌کرد، من هم داخل منزل خودمان برای رستورانهای اطراف خانه غذا درست می‌کردم...

سال ۱۳۹۷، فرودگاه بین المللی تهران

بلندگوی داخل فرودگاه برای آخرین مرتبه شماره پروازمان را اعلام کرد و به طرف گیت راه افتادیم. به شوخی گفتم:یازده سال قبل، من و تو برای اینکه با هم زندگی کنیم، از لب مرز به ایران برگشتیم، حالا برای اینکه بتوانیم زندگی کنیم داریم از کشور خودمان می‌رویم، عجیب نیست؟

شاپور آهی کشید و گفت: "البته که این دفعه با دفعه قبل خیلی تفاوت دارد، سال ۱۳۸۶ من و تو می‌خواستیم به عنوان پناهنده و به بدترین شکل ممکن برویم، الان هر دویمان با ویزای تحصیلی و برای ادامه تحصیل و پیدا کردن شغل داریم میریم اما... اما ای کاش برای همه جوانهای مملکتمان شغل وجود داشت تا مجبور نباشند که یا مثل "خانواده غیاثی" یا مثل خودمان، از روی اجبار کشور را ترک کنند!

جلوی پلکان هواپیما، هر دو خم شدیم و خاک وطن را بوسیدیم و با چشمان خیس، رفتیم دنبال سرنوشت نامعلوممان! ■

از هر دری سخنی



خدمات زیاد بوده اما بودجه قابل دفاع نیست

علی ربیعی سخنگوی دولت گفت: تعداد شهرهای گازرسانی شده در سال ۹۲ هزار و پنجاه شهر کشور بود که این تعداد تا پایان امسال به بالای ۱۲۰۰ شهر می‌رسد، یعنی ۱۵۰ شهر دیگر نیز دارای گاز شده‌اند. در طول این مدت تعداد روستاهای دارای گاز اما بیش از دو برابر شده و از ۱۴ هزار روستا به بالای ۳۲ هزار روستا رسیده است. به گفته او ظرفیت تولید بنزین کشور هم در هفت سال گذشته از حدود ۵۰ میلیون لیتر به بالای صد میلیون لیتر در روز رسیده است و ایران را از کشوری وارد کننده به صادرکننده بنزین بدل کرده و در هفت ماهه امسال حدود یک و نیم میلیارد دلار از این محل درآمد داشته‌ایم. وی همچنین در این مصاحبه مفصل از لایحه بودجه دفاع کرد و انتقادات از آن را بی‌وجهه خواند و از جمله گفت ما در این لایحه بودجه ۹۰ هزار میلیارد تومان برای طرح نظام هماهنگ پرداخت واجرای همسان‌سازی حقوق بازنشستگان کشوری و لشکری و بازپرداخت بدهی دیوان سازمان تأمین اجتماعی در نظر گرفته‌ایم...! در رابطه با این اظهارات تنها بد نیست به این نکته اشاره شود که بودجه دولت باید مشکلات کل جامعه را حل کند و دولت فقط متولی حل مسایل و مشکلات خود و عائله خود نیست و بجز کارمندان و بازنشستگان بقیه هم باید بتوانند در این کشور زندگی کنند. ضمناً سخنگوی دولت هیچ توضیحی درباره علت پرداخت‌های سی چهل میلیونی در شرکتهای دولتی هم نداد و اینکه چرا در این بودجه باز هم قرار است ۲۵ درصد به درآمد این نورچشمی‌ها اضافه شود؟

سعی کنید خوب بخوابید

ایسنا به نقل از عصر ایران و او هم به نقل از نشریه اسپوتینگ هفته گذشته گزارشی از اهمیت خواب مناسب منتشر کرد که طی آن اشاره شده بود کسانی



که در شبانه روز کمتر از ۵ ساعت می‌خوابند، در مقایسه با آنها که حداقل هفت ساعت می‌خوابند بیش از دو برابر خطر ابتلا به بیماری‌های ویروسی را بیشتر می‌کنند ولذا در رابطه با ویروسی مثل کرونا با ریسک به مراتب بالاتری روبرو می‌شوند. بر اساس تحقیقات انجام شده در روسیه، ۳۷ درصد مبتلایان به کرونا در این کشور مشکل اختلال خواب و یا کم خوابی دارند.

تعارض منافع!

دکتر سینا کلهر که خودش استاد دانشگاه اما آدم باانصاف و دلسوزی است و ضمناً عضو هیات علمی مرکز پژوهشهای مجلس هم هست در توئیت جالبی به یک حقیقت مسلم درباره یکی از دلایل وجود تبعیض و بی عدالتی در کشور اشاره کرد. او نوشت: اعضای هیئت علمی، قضات و پزشکان جزء دهکهای بالای جامعه‌اند. حقوقهای بالا هم دریافت می‌کنند و از مالیات معافند. فرزندانشان سهمیه کنکور دارند. از امتیازهای ویژه شغلی برخوردارند و... چرا؟ ... **چون خودشان برای خودشان تصمیم می‌گیرند.**

مصطفی زالی استاد دانشگاه هم توئیت کرد: مطابق مصوبه امروز کمیسیون تلفیق، حقوق اعضای هیئت علمی و قضات از مالیات پلکانی و کارانه پزشکان از سقف حقوق دولتی معاف است و این تبعیض نظام‌مند بیش از آنکه نشانه توجه به علم و قضاوت و سلامت باشد نشانه اعمال نفوذ نمایندگان این اقشار در تصمیمات کلان ملی است.

حیف پول بیت المال نیست؟

برنامه زاویه شبکه چهار، یک برنامه چالشی نظری است که هر هفته به موضوعی اختصاص دارد. هفته گذشته این برنامه دو میهمان داشت. دکتر غلامعلی افروز و حجت الاسلام احمد جهان‌بزرگی که عنوانش عضو هیئت علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی بود. همه آنها که این برنامه را دیدند متوجه شدند که چقدر دکتر افروغ سوار و چقدر این بنده خدا در بحث پیاده بود و هر جا که کم می‌آورد فرافکنی می‌کرده است و تعجب تماشاچیان که چطور همچو آدمی عضو هیئت علمی یک پژوهشگاه اسلامی است و اصلاً اگر خروجی این پژوهشگاه چنین افرادی با چنین افکاری است حیف بودجه بیت المال نیست که صرف آن شود؟ حتی به اندازه صد میلیون چه برسد به چند میلیارد؟

و تعجب از تلویزیون و شبکه چهار که چطور به چنین افرادی به عنوان محقق و پژوهشگر و



صاحب نظر تریبون می‌دهد که در بیان درست و مودبانه حرف یومیه شان هم مشکل دارند؟

مردم سال آینده چقدر یارانه می‌گیرند؟

کمیسیون تلفیق مجلس سهم یارانه مردم از منابع هدفمندی یارانه‌ها را برای سال آینده ۲ برابر کرد.به گزارش فارس، در جلسه کمیته مصارف تبصره ۱۴ کمیسیون تلفیق بودجه سال ۱۴۰۰ مجلس مدل پرداخت یارانه نقدی و غیرنقدی برای سال آینده مشخص شد. برای این موضوع ۱۴۰ هزار میلیارد تومان منابع پیش بینی شده که بخشی ناشی از حذف ارز ۴۲۰۰ تومانی بوده که طبق مصوبه تلفیق بودجه قرار است با نرخ ۱۷۵۰۰ تومان تسعیر و محاسبه شود.

دولت در لایحه بودجه سال آینده کل رقم اختصاص یارانه به مردم را ۷۳،۸ هزار میلیارد تومان پیش بینی کرده بود.براساس مصوبه کمیته مربوطه، ۲۰ میلیون نفر از مردم که صرفا یارانه نقدی ۴۵۵۰۰ هزار تومانی دریافت می کنند میزان یارانه دریافتیشان سال آینده ۲ برابر خواهد شد و به ۹۱ هزار تومان در ماه می‌رسد. این ۲۰ میلیون نفر افرادی هستند که در حال حاضر یارانه معیشتی بنزین دریافت نمی‌کنند. مجموع یارانه بگیران نقدی حدود ۷۸ میلیون نفر هستند.

همچنین ۵۸ میلیون نفری که یارانه نقدی و معیشتی بنزین دریافت می‌کنند سال آینده، با ادغام این دو یارانه در مجموع هر نفر ۱۳۶ هزار تومان در ماه یارانه دریافت خواهد کرد.حدود ۱۰ هزار میلیارد تومان از منابع ناشی از هدفمندی یارانه‌ها که قرار است به مردم اختصاص یابد، بین ۱۰ میلیون نفری که تحت پوشش کمیته امداد امام خمینی و بهزیستی هستند، توزیع خواهد شد که البته شیوه نقدی یا غیرنقدی بودن آن مشخص نیست.

متوسط حقوق و مزایا ۵۰ میلیون!

فرشاد مومنی، استاد اقتصاد در یک نشست مجازی در مورد بودجه سال آینده به نکات جالبی



اشاره کرد که در سایت جماران این نشست مفصل منتشر شده و خوب است همه علاقمندان آن را بخوانند. چند پاراگراف از این سخنرانی طولانی را برای شما انتخاب کرده‌ایم:

*متأسفانه آقای روحانی با همه انتقادات درستی که به دولت قبل داشت، عملاً دست به همان کارهایی زد که محل نقد او بود. حتی در برخی موارد روی دولت احمدی نژاد را سفید کرد! مثلاً در فاصله سالهای ۹۲ تا ۹۶ که هنوز ترامپی در کار نبود و تحریمها هم برنگشته بود و قیمت نفت هم کم شده بود به طور متوسط سالانه حدود ۸۳ میلیارد دلار واردات داشت، یعنی بیشتر از متوسط دولت قبل... که باعث نابودی بسیاری از واحدهای تولیدی داخلی شد و این خطای بزرگی بود که نباید انجام می‌شد.

*بهترین وجه تشابه دولت آقای روحانی با دولت قبل، مانور اغراق‌آمیز درباره آثار تحریم است. من به اعتبار مشابهت حیرت انگیز در جهت گیری‌های هر دو رئیس‌جمهور عرض می کنم که شدت ادعاهایی که به ویژه مسئولان دولت آقای روحانی در این زمینه می کنند برای توجیه خطاهای فاحش و نابخشودنی سیاستگزاری‌های مستمر در عدد و رقم‌های بودجه از جهاتی حتی از آقای احمدی نژاد هم بدتر است. در سال ۹۱ به استناد سند بودجه همان سال عنوان کردم سهم بی کفایتی‌ها،نادانی‌ها، فسادها و ناتوانی‌های دولت احمدی نژاد در آن ناهنجاری‌ها ۸۵ درصد است. در این روزها هم متأسفانه شاهدیم در این دولت هم درست مانند دولت قبل یک برخورد مطلق انگارانه افراطی درباره نقش تحریم‌ها مطرح می‌شود. اکنون با افتخار می گویند که در سال ۹۴ رتبه یک دنیا را در رشد اقتصادی به دست آوردیم ولی فراموش می کنند که این رشد به واسطه اینکه اساساً متکی به فروش نفت و خام فروشی بود فاقد کیفیت و ناتوان در بهبود معیشت مردم و ارتقای بنیه تولیدی کشور و افزایش مقاومت اقتصاد ملی بود و نتیجه این جهل، آسیب پذیرتر کردن اقتصاد ایران بود.

*یکی از مشکلات اساسی کشورنحوه اداره شرکتهای دولتی است. در قانون بودجه سال ۹۷ دوستان در دولت و سازمان برنامه، زیان شرکت‌های دولتی را کمتر از ۲۵۰۰ میلیارد تومان پیش‌بینی کرده بودند درحالی که در مقام واقعیت، زیان آنها در سال ۹۷، چهل و پنج هزار میلیاردتومان بوده است. در سال ۹۸ هم پیش‌بینی ۳۳۰۰ میلیارد بوده که در عمل ۵۳ هزار میلیارد شده است. زمانی که بودجه شرکتهای دولتی بیش از دو سوم بودجه کل کشور است و حساسیت نسبت به آن وجود ندارد یک جفای بزرگ در حق کشور و ملت رقم می‌خورد. در پرداخت‌های وحشتناک در شرکت‌های دولتی واویلایی در کار است که اراده‌ای برای ساماندهی آن نیست... مثلاً فهرستی از چندین اداره که ده سال است مأموریتشان منتفی شده اما هنوز مستمراً بودجه می گیرند و سازمان و تمام هزینه‌های جاری آنان در بودجه دیده می‌شود. تنها هم حقوق نیست. مزایای بی‌شماری هم می گیرند.اخیراً فاش شده که متوسط حقوق و مزایای یک سوم کارمندان شرکتهای بی‌شمار دولتی، ۲۶ میلیون تومان است. تعجب می کنم چرا رئیس مجلس به این گزارش که یک ماه است تقدیم مجلس شده اجازه قرائت در صحن را نمی‌دهد؟ هشت شرکت از شرکتهای دولتی متوسط حقوقشان بین ۳۰ تا ۴۰ میلیون است. دو شرکت هم به طور متوسط ۴۰ تا ۵۳ میلیون می گیرند. از همه فاجعه بارتر اینکه در سند ۱۶۰۰ صفحه‌ای بودجه، تنها ۲۰ صفحه مربوط به شرکتهای دولتی است. معلوم است که اراده‌ای برای اینکه چراغی به این تاریکخانه انداخته شود وجود ندارد. چه کسی گفته است همه این شرکتها باید باشند و همه این حقوقها هم باید پرداخت شود؟ و همه بودجه آنها هم باید با افزایش سالانه به آنها داده شود؟

این سخنرانی بسیار مفصل و مطالعه آن بسیار مفید است. بهتر است تمام آن را در سایت بخوانید و ببینید در مملکت چه خبر است!

پاسخ فائزه هاشمی به برادرش محسن:

فائزه هاشمی در نامه‌ای، در پاسخ انتقادات برادرش که از او خواسته بود به خاطر اظهارات جنجال برانگیزش در مورد ترجیح ترامپ عذرخواهی کند نامه تندی در ۱۲ بند نوشت که در بخشهایی از آن آمده است:از نامه محسن خوشحال شدم، سبب راحتی هم او و هم من گردید... به او حق می‌دهم چون برای خودش آینده‌ای ترسیم کرده و دنبال حذف موانع است...اگر مسایل شخصی انگیزه‌ای برای مشی من بود آیا عقل سلیم حکم نمی کند که از ۳۰ سال گذشته تاکنون ساکت و در امنیت باشم و از منافع نزدیکی به قدرت بهتر و بیشتر بهره مند شوم؟...منتقدینی که واویلا برای معیشت مردم به راه انداخته‌اند، آیا خطاب شعارها و رفتارها در صدها صحنه اعتراضی، تحصن، اعتصاب و تجمعات اقشار مختلف حداقل در سه سال اخیر را نشنیدند و ندیدند که متوجه مدیران و مسئولان در داخل بود؟ ...

*کسانی بایستی عذر خواهی کنند که کم یا زیاد، همراه جریانی می‌شوند که به بن بست رساندن مطالبات عمومی و اصلاحات، نابود کردن منافع ملی، تضییع حقوق مردم، انحراف جدی از اهداف انقلاب، فاصله گرفتن از اسلام واقعی را برای حفظ خود به جای حفظ نظام سالهاست دنبال می کنند...



حقوق شهروندی (۱۰۳)

محمدجعفرجوادی

اصل ۱۷۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران:در صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران آزادی بیان و نشر افکار با رعایت موازین اسلامی و مصالح کشور باید تأمین گردد.(۱)

تاکید قانونگزار بر الزام به تأمین، نه فقط به معنای ارتباط از سوی افراد، سازمانها، احزاب و گروهها و پذیرش سازمان است، بلکه سازمان مکلف گردیده بسترهای آن را فراهم و زمینه های ابراز عقیده و نشر افکار را ایجاد نماید. چرا که به چالش کشیدن عقاید و نظرات مختلف است که موجب پویایی و شکوفایی و اعتلای فکری جامعه است و این بر اساس قانون اساسی بر عهده صدا و سیماست. در قانون صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران آمده است:نشر اسلام-تقویت ایمان-بالا بردن آگاهی مردم نسبت به معارف اصیل اسلامی و اهداف سیاست خارجی جمهوری اسلامی با رعایت کامل موازین اسلامی و قانون اساسی و سیاست کلی فرهنگی اداری، اقتصادی، نظامی و سیاست خارجی کشور(۲)...در اهداف سازمان نیز آمده است: هدف اصلی سازمان به عنوان یک دانشگاه عمومی، نشر فرهنگ اسلامی، ایجاد محیط مساعد برای تزکیه و تعلیم انسان و رشد فضایل اخلاقی و شتاب بخشیدن به حرکت تکاملی انقلاب اسلامی در سراسر جهان می‌باشد، این هدفها درچارچوب برنامه‌های ارشادی، آموزشی، خبری و تفریحی تأمین می گردد.(۳)

در بند بند مفاد مواد فوق و مواردی که در پی می آید حقوق شهروندان ایرانی نهفته است،از آموزشهای دینی، فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی و سیاسی و حتی اقتصادی گرفته تا دفاع عزتمندانه از غرور ملی و دستاوردهای مردم در طول سالهای پس از انقلاب، اینکه صدا و سیما مرکز و مرجع آموزش عمومی و هدایت آحاد جامعه به سلامت، صداقت و پاکدامنی باشد، با پرهیز از بیان و ابلاغ ناراستی‌های خلافکاران اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و یا وجود شبکه‌های اقتصادی در سازمان در قالب رانتهایی در دعوت از کارشناسان، پزشکان و متخصصین گزینش شده یا سپردن و یا قبول فیلمنامه، کارگردانان و بازیگران از مجاری تعریف شده و یا از سوی دیگر عدم باور مجریان و بازیگران به نوشته‌هایی که می‌خوانند و یا حرفهایی که می‌زنند و تعارض و تفاوت فاحش شکل حضور آنان و رفتار و پوشش آنان جلوی دوربین و خارج از کادر دوربین در میان مردم، خارج از اهداف و رسالت‌های تعریف شده برای صداو سیما و مغایر حقوق شهروندی است.

ادامه دارد

پانویس:

۱-اصل یکصد و هفتاد و پنجم قانون اساسی

۲-بند ب ماده ۵ قانون اداره صدا و سیمای ۱۱۶۰ مصوب ۱۳۵۹/۱۰/۸

۳-ماده ۹ قانون اهداف، وظایف واختیارات سازمان(اساسنامه سازمان) مصوب ۱۳۷۲/۷/۲۷

آدمی را آزمودن به کردار باید که به گفتار
●فیثاغورث

مترجم:نیلوفر یوسفی



عاشق آدم های اشتباهی می شوم

موضوع روابط سمی و احساس تنهایی موضوع مهمی در جوامع امروزی به خصوص در بین جوانتر ها است که پرداختن به آن بسیار حائز اهمیت است و سلامت روان انسان تا حدود زیادی به این موضوع بستگی دارد. این مقاله کمک می کند تا اگر شما یا یکی از اطرافیانتان در شرایط روحی مناسبی نیستید و یا احساس تنهایی می کنید، بتوانید به شرایط عادی برگردید.

کریستین اورلوفسکی دکترای روانشناس بالینی و پزشک خانوادگی در لیتلتون، (کلرادو) می گوید: " عشق یک نیاز اساسی انسان است و این نیاز به عشق بسیار قدرتمند است که حتی می تواند سایر نیازهای اساسی مانند غذا و سرپناه را کمرنگ کند. بسیاری از مردم به اشتباه تصور می کنند که تنها راه پاسخگویی به این نیاز فوق العاده عمیق، عشق به دیگران است ولی اینطور نیست ".

دکتر اورلوفسکی، که همچنین رئیس منتخب انجمن روانشناسی کلرادو است، برای توضیح بهتر درباره این موضوع می گوید: " اگرچه داشتن کسی که انسان را دوست بدارد، از جمله یک شریک زندگی دوست داشتنی فوق العاده است، اما اساس نیازهای شما برای یادگیری داشتن یک رابطه دو طرفه سالم و عاشقانه این است که ابتدا خود را دوست داشته باشید ".

او می گوید: "عشق به خود منجر به انعطاف پذیری و رشد می‌شود و به شما کمک می کند تا طوفان های زندگی را تحمل کنید."اگر خودتان را دوست ندارید، پس نمی‌توانید از خود مراقبت کنید و در معرض خطر بیشتری برای مشکلاتی مانند اعتیاد، سلامت جسمی ضعیف و افسردگی یا سایر بیماری های روحی قرار دارید. (اگر این حرف‌ها به گوش شما آشناست پس به خواندن ادامه بدهید! این روشها را امتحان کنید تا به خودتان یادآوری کنید که لایق بهترین‌ها هستید)

عشق به خود در هر نقطه از زندگی

دوست نداشتن خود می‌تواند چالش های زیادی در روابط شخصی و عاشقانه شما ایجاد کند. عزت نفس ضعیف ممکن است مانع از این شود که خود را در دنیای دوست یابی قرار دهید و شروع یک رابطه خوب را از خود دریغ کنید و به علاوه در جایی که باید خیلی سریع از یک رابطه اشتباه خارج شوید باعث می‌شوید با هزینه ای خیلی بیشتر از آنچه باید یک رابطه سمی را تمام کنید، آسیب زیادی به خود بزنید. فقدان عشق به خود همچنین می‌تواند منجر به وابستگی به آدم های نادرست یا روابط ناسالم و سمی شود. اگر شریک زندگی دوست داشتنی که می‌خواهید را پیدا نمی کنید یا اگر شریک زندگیتان شما را ترک می کند و در روابط خود شکست می‌خورید احتمالاً عزت نفس شما از بین رفته و به همین دلیل مدام در چرخه جدایی های بد، روابط سمی و نفرت از خود گیر افتاده اید. دکتر در ادامه می گوید: " **یادگیری ارزش دادن به خود یکی از مهمترین کارهایی است که باید برای داشتن روابطی سالم و پایدارتر با دیگران انجام دهید.**"

حالا این سوال به وجود می آید که چگونه یاد بگیریم که خودمان را دوست داشته باشیم؟

تقویت کننده های فوری اعتماد به نفس

دانستن اینکه شما باید خودتان را دوست داشته باشید یک چیز ساده است، اما در واقع تمرین عشق به خود می تواند بسیار دشوار باشد. به خصوص اگر با انتقادات زیاد خانواده بزرگ شده اید یا روابط سمی را تجربه کرده اید. اورلووسکی می گوید: " حتی اگر در چنین شرایطی بزرگ شده اید باز هم ناامید نباشید چون روش هایی وجود دارد که می‌توانید همین حالا آنها را انجام دهید تا عشق به خود را تمرین کنید و احساس ارزشمندی را در خودتان افزایش دهید. (کارتان را با این موارد شروع کنید که تقویت کننده اعتماد به نفس فوری هستند.)

افکارتان را به چالش بکشید!

عزت نفس منفی یعنی خود تخریبی و اینکه خودتان باعث می‌شوید در چشم بقیه خوار شوید، می‌تواند ناشی از افکار منفی خودتان باشد. پس اول باید این افکار خود را متوقف کنید. اولین کار این است که به محض اینکه به انتقاد از خود اندیشیدید آن را به چالش بکشید و سپس آن را با یک فکر سالم‌تر جایگزین کنید. این کار را مدام تکرار کنید و می‌تواند به الگوهای تفکر منفی در اتصال کوتاه کمک کند. (در اینجا چگونگی ارتباط نشخوار فکری با اضطراب و افسردگی را به شما نشان می‌دهیم)

خودتان را با عشق دوره کنید!

اگر در یافتن چیزهایی که باید به خاطر شان خودتان را دوست بدارید مشکل دارید، ابتدا با پرسیدن از افرادی که به آنچه در مورد شما می‌دانند شروع کنید و هر چه سریعتر روابط خود را با افرادی که نسبت به شما بسیار منتقد یا منفی هستند کاهش دهید. داشتن حمایت مثبت و دوست داشتن اطرافیان می‌تواند به شما کمک کند تا خودتان را بیشتر دوست داشته باشید.

مراقبت از خود را تمرین کنید!

اورلووسکی می گوید: " مراقبت از خود نوعی عشق به خود است. هر روز برای انجام کاری خوب برای خود پیشقدم بشوید. یک برنامه خود مراقبتی بسازید که شامل فعالیتهای مهمی مانند استراحت، کتاب خواندن، پیاده روی و یا پختن وعده غذایی مورد علاقه خود باشد. تشخیص دهید که نیازها و خواسته های شما به همان اندازه افراد اطراف شما مهم هستند. با این روش های ساده شروع کنید تا به خودتان علاقمندتر شوید.

به یک سرگرمی بپردازید!

خواه یادگیری چیز جدیدی باشد یا به کارگیری یک مهارت قدیمی، داشتن یک سرگرمی توانایی شما را در دوست داشتن خود افزایش می‌دهد. سرگرمی‌ها به شما فرصتی می‌دهد تا یاد بگیرید، رشد کرده و احساس موفقیت کنید.

یاد بگیرید که خودتان با خودتان خوب باشید و منتظر اطرافیان نمانید!

بسیاری از افراد احساس می کنند حتماً باید شخص دیگری آنها را دوست داشته باشد و آنها لیاقت عشق ورزیدن به خودشان را ندارند. اورلووسکی می گوید: "مدام با خودتان بگویید این نمی‌تواند حقیقت باشد. لذت بردن از یادگیری مهارت‌ها بسیار در این امر مهم تاثیر گذار است و می‌تواند به شما کمک کند تا خود را به روشی بخشنده و عاشقانه ببینید ".

از نقل قول های عشق الهام بگیرید!

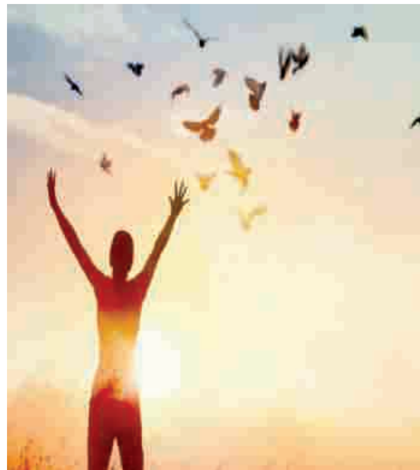
چند جمله از افراد مشهور:سرتان به کار خودتان باشد!زندگی شخصی مردم را دنبال نکنید. خودتان باشید، کارهای خودتان را انجام دهید و سخت کار کنید. افراد مناسب و آنهایی که واقعاً در زندگی شما ماندگار هستند در زمان مناسب به زندگی شما خواهند آمد و خواهند ماند". **ویل اسمیت، بازیگر**

" برای دوست داشتن آنچه هستی، نمی‌توانی از تجربیاتی که تو را شکل داده متنفر باشی پس خودت را برای اشتباهاتت ببخش". **آندره دایکسترا، نویسنده**

عشق به خود با این شروع می‌شود که خودتان را برای اشتباهات گذشته ببخشید و به خودتان اجازه دهید حتی در آینده هم مرتکب اشتباه شوید زیرا به هر حال شما انسان هستید و انسان خطا پذیر است. "هیچ کس دیگری مانند شما در این دنیا وجود ندارد و این ابرقدرتی که با آن روبه رو هستید خود شماست." - ناشناخته

اگر همه مثل هم باشند، دنیا یک مکان کسل کننده خواهد بود. به همین دلیل شباهت آدم‌ها با هم احمقانه است. خودت باش و به آنچه هستی افتخار کن.

"اینکه خود را همین حالا همانطور که هستی دوست داشته باشی، به این معناست که به خودت بهشت را هدیه بدهی. برای این کار نباید صبر کنید



تا بمیرید! اگر صبر کنید، در واقع اکنون مرده‌اید. اگر خودت را دوست داری اکنون زندگی می کنی"

- آلن کوهن، نویسنده کتاب های الهام بخش

به دنیای اطرافت عشق بورز

" هرچه بیشتر به خود عشق ببخشید، محبت بیشتری هم به دیگران خواهید داشت و ارزش بیشتری می‌توانید به دنیا بدهید". ناشناخته

مثل زمانی که مهمانداران در شرایط اضطراری به شما می‌گویند قبل از کمک به دیگران، ماسک اکسیژن خود را بزنید، در مورد عشق هم همینطور است: شما نمی‌توانید آنچه را که خود ندارید ببخشید. (به دنبال این علائم باشید که چرا از خود مراقبت نمی کنید)"اگر به دنبال آن شخصی هستید که زندگی شما را تغییر خواهد داد، به آینه نگاه کنید." - ناشناخته وقتی می‌فهمید که شما ابرقهرمان خود هستید، در یک لحظه حس هیجان انگیز و ترسناکی به شما دست می‌دهد. شما کسی هستید که قدرت نجات خود را دارید و این از عشق ورزیدن به خود شروع می‌شود.

عاشق خود شدن!

"من خودم را دوست ندارم - من دیوانه خودم هستم!" **- مای وست، بازیگر**

از خودتان بپرسید چه چیزی را در مورد خود دوست دارید؟ بنشینید، چند دقیقه وقت بگذارید و لیستی تهیه کنید. آن را یادداشت کنید تا بتوانید هنگام کمبود آن را بخوانید. ما عشقی را که فکر می کنیم لیاقت آن را داریم می‌پذیریم!

"رابطه شما با خود زمینه ساز هر رابطه دیگری با اطرافیانتان است که دارید." - **رابرت هولدن، دکترای روانشناسی و نویسنده**

به قول معروف، مردم آسیب دیده مردم را آزار می‌دهند. برعکس، افراد دوست داشتنی مردم را دوست دارند. یادگیری مراقبت از خود در همه روابط به شما کمک می کند. هیچ کدام از داستان های خرافی شانس خوب پیدا کردن یار حقیقت ندارد این ما هستیم که انتخاب می کنیم چگونه با ما برخورد شود.

این احساس خود را حفظ کنید

"اول خودتان را دوست داشته باشید، زیرا بقیه عمر خود را با این کسی که خودتان هستید خواهید گذراند.".عشق به خود و اعتماد به نفس مهارتی است که غالباً با افزایش سن افزایش می‌یابد. هرچه سن شما بالاتر می‌رود، راحت‌تر می‌شود. (این سن بزرگسالی معمولا سنی است که یک فرد بیشترین اعتماد به نفس را دارد.)



عفو کردن خطا، انتقام ملایمی است ● دیل کارنگی

به خود لطفی که به دیگران می کنی را هدیه بده!

"شما سالهاست که از خود انتقاد می کنید و نتیجه ای نداده است. حالا وقت آن رسیده تا خودتان را تأیید کنید و ببینید چه اتفاقی می‌افتد." **- لوئیز هی، نویسنده انگیزشی**

بیشتر ما بدترین دشمنان خودمان هستیم. وقت آن رسیده تا دشمنی با خودتان را کنار بگذارید. عشق به خود به طور طبیعی برای بسیاری از مردم به وجود نمی آید. وقت و کار و تلاش زیاد می‌خواهد صبور باشید و مطمئناً شاهد پیشرفت خود خواهید بود. پنهان کردن نقاط ضعف فقط باعث رشد آنها می‌شود. نقاط ضعف خود را با یادگیری دوست داشتن خود بپذیرید. حتی زگیل های پوستی که از آنها متنفرید و یا هر چیز منفی که در مورد خود قضاوت می کنید را به نقاط قوت تبدیل کنید.

خود را در اولویت قرار دهید

افراد مهربان نیازها و نگرانی های دیگران را بر خود مقدم می‌دانند و این اغلب به ضرر خودشان است. اما مراقبت از خود به معنای خودخواه بودن نیست. در واقع، این می‌تواند انرژی بیشتری به شما بدهد تا به کسانی که دوستشان دارید کمک کنید. " قبل از جفت روحی، خود را پیدا کنید. ابتدا باید روح خود را کشف کنید." **چارلز اف. گلاسمن، دکتر**، نویسنده کتاب دستیابی به موفقیت در زندگی شماهمان نوع از فردی باشید که می‌خواهید او را دیدار کنید و احتمالاً شریک مورد نظر و شایسته خود را جذب خواهید کرد.

هیچ کس کامل نیست و این اشکالی ندارد

"من خیلی کامل نیستم، اما به عنوان فردی که ایرادهایی دارد من عالی هستم." - **آماندا باینس، بازیگر** .در نهایت اینکه بدانید کمال گرایی راهی مطمئن برای خراب کردن عزت نفس شما است زیرا هیچ کس نمی‌تواند مطابق با آن استانداردهای عالی باشد.

مشاوره ایی برای شما که خانه دار هستید





پاسخ از: محمدرضا دژکام

روان شناس/مشاور ازدواج و خانواده/عضو انجمن روانشناسی ایران و عضو انجمن مشاوره ایران

با خانه دار بودنم مشکل دارم

با سلام خدمت شما مشاور خوب مجله، بنده زنی خانه‌دار هستم که از صبح تا شب درگیر کارهای خانه هستم، اما حس خوبی به این نوع عملکرد ندارم و با این تصور هستم که کاش می‌توانستم بیشتر مثمرثمر واقع شوم و کاری را انجام دهم که متفاوت باشد. به همین خاطر از شما تقاضا دارم راهنمایی‌ام کنید، چطور کارهایم را مدیریت کنم و آرامش را بر زندگی‌ام حاکم سازم؟

س.ش-الیگودرز

***

با سلام به شما خواننده خوب و پرسابقه مجله، در واقع بانوی خانه دار که تمام تلاش و کوشش خود را برای انجام امور خانه و خانواده‌اش به کار می‌گیرد، هرگز نباید این افتخار بزرگ را فراموش کند و آن را نادیده بگیرد،بلکه باید با تمام تارو پود هستی و از اعماق وجودش به آن ببالد و افتخار کند.

یک بانوی خانه دار می‌بایست در برخی از رفتارها،اعمال،فنون،کردارها و منش خویش، ویژگی هایی داشته باشد تا او را از دیگران به نوعی متمایز کند و او را الگوی مناسبی برای دیگر خانم‌ها قرار دهد!از جمله ی این ویژگی‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

یافته‌های علمی روانشناسان و مشاوران خانوادگی، حاکی از آن است که یک بانوی خانه دار باید یک آشپز چیره دست، یک خیاط ماهر،پرستار خانگی خوب در مواقع بیماری اعضای خانواده، یک حسابرس برای رسیدگی به امور دخل و خرج و مسائل اقتصادی، یک مدیر موفق و لایق، یک طراح حرفه ای و یک مجری تکمیل کننده ی شایسته و بایسته باشد.

همچنین در جامعه ی امروزی ما این گونه تصور می‌شود که یک بانوی خانه دار ایده آل، علاوه بر ویژگی هایی که از آنها نام برده شد، باید نحوه ی برخورد مناسب با شوهر،فرزند، خانواده ی شوهر، همسایگان، آشنایان و نیز رفتار همراه با محبت را نیز سر لوحه ی رفتارها و اعمالش قرار دهد.بنابراین تلاش،انگیزه، اراده،هدف، برنامه ریزی و عمل،همگی می‌تواند دست به دست هم بدهد تا تمام خانم‌های خانه دار ایران زمین را به چنین نقطه شایسته ای برساند!

پس زیاد سخت نگیرید و تلاش کنید و با اندکی صبر و حوصله و تجربه و کسب دانش و نیز گذشت زمان به این مهم دست یابید.

به اعتقاد من خانم‌های خانه دار می‌توانند در امور سخت همسرانشان،به آنان کمک کنند. چرا که زندگی مشترک همان گونه که از نامش پیداست، یعنی شراکت در موفقیت داشتن! پس این حق بانوی خانه است که به شوهرش در حل مشکلاتش کمک کند.

حال ببینیم چگونه و از چه راه هایی بانوی خانه دار می‌تواند در سختیها، مشکلات و مصائب تلخ زندگی شوهرش به او کمک کند:

✓**۱.** یاد و خاطره ی برنامه‌ها و کارهای قبلی و فعالیت‌های موفقیت آمیزش را به او یاد آوری کنید.

✓**۲.** در هر زمانی که برایتان مقدور هست و پیش می‌آید، پرسش هایی از او بپرسید و او را تشویق کنید تا به آنها بیندیشد و پاسخ دهد.

✓**۳.** او را تشویق به معاشرت و رفت و آمد با انسان هایی کنید که در کارشان موفق بوده‌اند و او می‌تواند از آنهانقش مشابه بگیرد.

بنابراین یادمان باشد که بانوان ایران زمین، بهترین، برجسته ترین و با شخصیت ترین زنان دنیا هستند! یک بانوی خانه دار همیشه می‌تواند زبانزد خاص و عام باشد،منوط بر این که به ویژگی‌های درونی‌اش اطمینان داشته باشد! پس از مشکلات و مصائب تلخ زندگی نترسید.چون زندگی سرشار از مبارزه است و برای پیروزی در این کارزار باید از هیچ چیز و هیچ کس هراسی به دل راه ندهید!

مطمئن باشید که می‌توانید و باید با زندگی مدارا کنید. پس به داشته هایتان ارج بگذارید و آنها را به فراموشی نسپارید!به امید روزهایی سرشار از عشق و مهربانی و موفقیت و پیروزی روز افزون برای بانوان شاغل و خانه دار، ایران عزیز و ماندگار!

طنز


محمدرضا خانی

زندگی خنده دار ما

سم بره ای‌ها

از وقتی اعلام شد که "الکسی ناوالنی"رهبر مخالفین کرملین با سم "نوویچوک" مسموم شده من که یک خبرنگار معمولی هستم، یقین پیدا کردم که این خبر دروغ است و این موضوع هیچ ارتباطی به اینکه روسیه کشور دوست و برادر ما هست ندارد و در واقع من از آنجا متوجه شدم که دارند پوتین عزیزمان را اذیت می کنند که اسم سم لو رفت و خیلی‌ها هم مثل من متوجه شدند که این اسم قبلاً در سریال بره استفاده می‌شده و نوچوفسکی و غیره در دیالوگ‌ها بود و هیچ کس هم با خوردن نخود نوچوفسکی مسموم نشده است!

در ضمن آقای ناوالنی گفته‌اند که از طریق استفاده از شیوه‌های پلیسی متوجه شده که مأموران لباس زیرشان (منظور نیم تنه هست) را به این سم خاص آغشته کرده‌اند و کسی نیست که بپرسد، عزیز دل برادر، لباس زیر تو دست مأموران امنیتی روس چه کار می کرده که...

از این‌ها گذشته، به طور قطع یقین، بعد از ورود ایشان به روسیه و دستگیری‌اش توسط مأموران عزیز دولتی، من یقین دارم ایشان به زودی در تلویزیون حاضر خواهند شد و اعتراف خواهند کرد که اغتشاشات را ایشان رهبری می کرده و اتفاقاً اعتراضات نبوده و اغتشاشات بوده و در خلال همین شلوغی‌ها ایشان یک باجه فروش بلیت اتوبوس را آتش زده و وقتی داشته در خیابان می‌دویده عکس جناب پوتین را لگد هم کرده است و با این کارش هم تبانی علیه امنیت ملی و هم تبلیغ علیه نظام روسیه را یکجا مرتکب شده و خودش کاری کرده که ماموران لباس نیم تنه‌اش را دربیاورند و آن را به سم نوچوفسکی آغشته کنند و دوباره آن را تن ناوالنی کنند وگرنه به گفته جناب آقای پوتین اگر قرار بود ایشان را بکشند، تمام لباس‌های رو و زیر و بقیه اعضای بدنش را آغشته می کردند و امروز چهلم ناوالنی هم برگزار شده بود، حالا هر چه اغتشاشگران (یا اعتراض گران) روس می‌خواهند لباس زیرشان را مثل نماد کاوه آهنگر، سر پرچم کنند و داد بزنند، مرگ بر کارگر، درود بر ستمگر، ما خودمان متوجه می‌شویم که اینها منظورشان چیست و نظر من را بخواهید با وجود اینکه حقوقدان نیستم، معتقدم همگی تبانی علیه امنیت ملی و تبلیغ علیه سیستم کرده‌اند و خلاص!

پس لطفاً قضیه را سیاسی‌اش نکنید، چون کشور دوست و برادرمان روسیه هم جزو معدود کشورهایی است که زندانی سیاسی ندارد و بیشترشان، اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و غیره هستند!


طنز بر عکس:

اوج بلا تکلیفی ما ایرانیها!
بخاری روشن کنیم وزیر نیرو ناراحت میشه بخاری رو خاموش کنیم، مریض می‌شیم وزیر بهداشت ناراحت میشه. بریم بیرون کادر درمان ناراحت میشه . نریم سرکار، بمونیم خونه وزیر اقتصاد ناراحت میشه . بمیریم، کادر بهشت زهرا ناراحت میشه .نمیریم خودمون ناراحتیم، یکی به ما بگه چیکار کنیم؟!

آخرین نیش ترامپ!

آخرین نیش دولت ترامپ به ایرانی‌ها این بود که رفتند از زیرزمین مخزن سازمان اطلاعات آمریکا، یک سری مدارک سوخته آوردند بیرون و آنها را از طبقه بندی محرمانه خارج کردند و نتیجه این شد که به فکر خودشان به دنیا بفهمانند، ایران سلاح شیمیایی به لبنان صادر کرده و روی این سلاح‌ها با زبان شیرین پارسی و به درشتی نوشته "ساخت ایران!" اما اینجای کار را فکر نکرده بودند که به محض اعلام این خبر کل دنیا می‌نشینند و به آنها می‌خندند!

چرا؟ چون سالهاست که مردم دنیا و بخصوص، خود مردم ایران، متوجه شده‌اند که یا ما کالایی را تولید نمی کنیم، یا اگر تولید کردیم و دیدیم خیلی خوب کار می کند، تند می‌رویم و روی آن آدرس یک کشور دیگر را می‌زنیم تا بگوییم خارجی هست و مشتری‌ها را گول بزنیم و جنسمان را که اتفاقاً خوب هم تولید شده، بفروشیم!

البته بعضی مواقع کارهای خنده داری هم می کنیم و به اصطلاح به کاهدان می‌زنیم، مثلاً می‌رویم،سنگ پای قزوین تولید می کنیم و می‌بینیم این سنگ پا حرف ندارد، اما برای اینکه تصور می کنیم کالای ایرانی خیلی خریدار ندارد، روی آنها حک می کنیم، تولید ژاپن!

حالا به نظر شما ممکن است که مسئولان ما بیایند و یک سلاح شیمیایی بسازند و اتفاقاً خوب هم بسازند و بعد بروند، برنامه‌ریزی کنند که آن را به یک کشور قاچاق کنند و بعد بیایند رویش به فارسی بنویسند "ساخت ایران!"

پس بهتر است این آمریکایی‌ها بروند اول یک جامعه شناس بیاورند تا مردم ما را خوب بشناسند و بعد بروند یک روانشناس بیاورند تا خودشان را درمان کنند!

جو، به جای دلارا!

وقتی بالای صفحه طنز می‌نویسیم زندگی خنده‌دار ما، دلیلش این است که خیلی نیاز نیست دنبال سوژه‌های متفاوت و پیچیده طنز در زندگیمان باشیم و تقریباً تمام مراحل زندگی ما برای خودش یک طنز هست، مانند طلب‌های خارجی ما که بنا به تایید بانک مرکزی ایران، مبلغ ۲۰ میلیارد دلار در چین، ۷ میلیارد دلار در هند، ۶ میلیارد دلار در کره جنوبی، ۱/۵ میلیارد در ژاپن و حدود ۳ میلیارد دلار در کشور عراق، مسدود شده و غیرقابل برداشت است و این یعنی ما یک کشور پولدار هستیم، اما مجبوریم مانند کشورهای فقیر زندگی کنیم و بگوییم، پول خرید واکسن را نداریم!

البته کشور دوست و برادر عراق، این ۳ میلیارد دلار بدهی اش مربوط به پول گازی هست که به صورت وام به آن کشور صادر شده و تاسیسات کشور خودمان مجبورند مازوت بسوزانند و بعد از ده ماه کارشناسان تازه بفهمند علت آلودگی شهرها چیست و همچنان ما دود می‌خوریم!

ناگفته نماند که دولت بغداد، چند وقت پیش به وزیر دولت تدبیر و امید اعلام کرد؛ از آنجا که دولت عراق از بدهکار بودن بدش می‌آید و دوست دارد بدهی اش را زود تسویه کند حاضر است به جای بدهی اش ۷۰۰ هزار تن جو(!) به ایران بفرستد، حالا چرا جو؟! چون همانطور که گفتیم، دولت بغداد از بدهکار بودن متنفر است و همه دیدیم که بدهی ناشی از خسارت وارد شده از جنگ به کشور ایران و کویت در بخش مربوط به کویت همان سال اول فور تسویه شد، چون کویت یک کشور عربی فقیر هست و بخش مربوط به ایران همچنان باقی مانده، چون ما یک کشور ثروتمند هستیم!

ای لعنت بر واشنگتن دی سی که همیشه موی دماغ ماست!

ادب خویش را فرو مگذار، حتی اگر مورد ریشخند باشی • نیمو

ماهی زندگی‌ام از دستم رفت

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴
fariba_zavarei@yahoo.com

مادرم که مُرد دنیا برای من تمام شد.
هیچ وقت فکر نمی کردم روزی بتوانم بدون مادرم زندگی کنم.
مادرم تمام دنیای من بود. از وقتی چشم باز کردم او را کنار خودم دیدم. شاید بگویید خب همه کم و بیش همین احساس را به مادرشان دارند. اما من با اطمینان می گویم احساس من به مادرم با بقیه فرق داشت، چون مادرم برایم فقط مادر نبود. او پدرم بود، برادر نداشته‌ام، خواهرم،دوستم، مربی ام، معلمم و اسطوره زندگی‌ام بود.
بچه کم سن و سالی بودم که فهمیدم پدرم زمانی که من هنوز متولد نشده بودم، مادرم را ترک کرد و رفت!مادرم هیچ وقت پشت سر پدرم حرف بد نزد. وقتی هم داستان رفتن پدر را برایم گفت، در صدایش یک حسرت بود و بس.
در نگاهش هیچ نفرتی نبود. حتی وقتی بعدها از او پرسیدم اگر پدرم برگردد می‌تواند او را ببخشد یا نه، در جوابم گفت هیچ وقت در مورد چیزی که اطلاعات کاملی از آن ندارد نمی‌تواند پیشاپیش حرف بزند و تصمیم بگیرد. ترجیح می‌دهد اول با او روبرو شود، حرفهایش را بشنود و بعد دور از هر پیش داوری، تصمیم بگیرد. این اخلاق مادرم شاید به خاطر این بود که سالها کار مدیریت کرده بود. او مدیر یک مجموعه بزرگ بود. یک زن موفق در کار و زندگی اجتماعی. مجموعه‌ای که او مدیریتش را به عهده داشت هم مال خودش بود. شرکت بزرگ و خوش نامی در زمینه تجارت بین الملل. وضع مالی مان خوب بود. زندگی عالی و بدون دغدغه‌ای داشتیم.
بعد از اینکه پدرم ما را ترک کرد، مادرم قید ازدواج را برای همیشه زد. به قول خودش هدف زندگی‌اش شد تربیت بچه‌اش و موفقیت در کار و زندگی اجتماعی. نه تنها از دید من، بلکه از نظر همه، او موفق شده بود به هدفهایش برسد.
مادر و دختر خوش بودیم با هم. به جرات می‌توانم بگویم کمبودی در زندگی نداشتیم. حتی من که پدر نداشتم، هیچ وقت عدم حضورش را حس نکردم. چرا؟ چون مادرم اجازه نداد. مادرم زندگی‌اش را وقف من نکرد، برعکس مادرم در کنار زندگی کاری و عادی اش، اجازه داد من هم رشد و نمو کنم. بیشتر با هم دوست بودیم تا مادر و دختر. حتی وقتی با هم باشگاه می‌رفتیم کسانی که ما را نمی‌شناختند تصور می کردند ماهی جون(مادرم) خواهر بزرگم است. اسم مادرم ماهرخ بود و من او را ماهی جون صدا می کردم. گفتن مامان یا مادر برایم سخت بود. چون ماهی جون تمام تلاشش را می کرد تا فاصله بیست و پنج -شش ساله‌اش با من کمتر به نظر برسد!
من و ماهی جون روزهای خوبی با هم داشتیم. در کنارش هم خیلی اوقات با هم اختلاف نظر پیدا می کردیم.بحث می کردیم، حتی کار به قهر هم می‌رسید، اما خیلی کوتاه، چون ماهی جون به من یاد داده بود با حرف نزدن هیچ مشکلی حل نمی‌شود.با داد و فریاد زدن هیچ گره‌ای باز نمی‌شود و با غر زدن هم به هیچ کجا نمی‌رسیم. رابطه من و ماهی جون باعث شده بود تاوابستگی من به مادرم خیلی زیاد باشد. خیلی. آنقدر که هیچ وقت حتی در خواب و خیال حتی، به نبودش فکر نمی کردم. ما هیچ وقت از هم جدا نشدیم، حتی برای یک شب، همیشه و در همه جا با هم بودیم. همانقدر که من به ماهی جون وابسته بودم، همانقدر شاید هم بیشتر ماهی جون به من دلبسته بود.اما زندگی من و ماهی جون، یک بخش از کل زندگی ما بود. بخش دیگر زندگی مان را، اطرافیانمان تشکیل می‌دادند.
خانواده ماهی جون و خانواده پدری که اگر چه خودش بی‌خبر رفته بود اما خواهر و برادر و مادر و پدرش همچنان حضور داشتند. آنها نه دورادور که حتی نزدیکتر از نزدیک حواسشان به من و مادرم بود. مادرم هم از آن زنهایی نبود که گناه کسی را به پای کسی دیگر بنویسد. اینکه پدرم بی‌خبر و بی‌دلیل ما را ترک کرده و رفته بود ربطی به خانواده‌اش نداشت. شاید اوایل آنها حرفها و طعنه‌هایی هم زده بودند اما با گذشت زمان برایشان مسجل شد که اشتباه کرده‌اند و سهم مادرم در این ماجرا خیلی خیلی کمتر از سهم پدرم است.
به هر حال ما هر از چند گاهی به مناسبتی همدیگر را می‌دیدیم و کماکان با هم در ارتباط بودیم.
من دوران کودکی و نوجوانی‌ام را در شرایطی پشت سر گذاشتم که آینده برایم بسیار روشن و پرامید بود. چه از نظر شخصی و چه از نظر اجتماعی و شغلی. فکر می کردم درس می‌خوانم، در تشکیلات مادرم کار خواهم کرد و ازدواج موفقی هم خواهم داشت. اعتراف می کنم حضور ماهی جون آنقدر قدرتمند بود که من برای هیچ چیز نگرانی نداشتم. او آنقدر بود، آنقدر قوی بود، آنقدر پررنگ بود که نبودش را حتی در خواب هم نمی‌شد تصور کرد.
دبیرستان را که تمام کردم، در رشته تجارت بین‌الملل دانشگاه قبول شدم و اولین گام را برای آینده‌ای درخشان برداشتم. از خوشحالی در پوست خودم نمی‌گنجیدم، حس می کردم زندگی‌ام مثل یک پازل است که قطعات آن دقیق و درست کنار هم هستند. من فقط برای کامل شدن پازل باید در زمان مناسب هر قطعه را سر جای خودش قرار دهم. اینکه بگویم همه فکر و ذکرم درس و دانشگاه بود دروغ است، همراه ماهی جون در شرکت هم حضور داشتم، تفریح‌ام با دوستانم هم دائمی و



ما هم به ذهن سلیم و هم قلب نیازمندیم شکوه زندگی این نیست

● نلسون ماندلا

طبق برنامه بود. از آن طرف حواسم بود اگر موقعیت مناسبی برای ازدواج پیش آمد، به آن هم فکر کنم، دوست داشتم زود ازدواج کنم. شاید یکی از دلایلش این بود که حضور یک فرد در زندگیمان کم بود، شاید اگر پدرم بود، اینقدر علاقه نداشتم زودتر ازدواج کنم، اما با نبود مردی به اسم پدر، دلم می‌خواست مردی به اسم شوهر در زندگی‌ام باشد.اما برایم مهم بود این مرد مرا بخواهد نه تشکیلات ماهی جون را نه خانه و ماشین را. برایم مهم بود او مرا بدون اینها ببیند و دوست داشته باشد. از چند سال قبل جسته و گریخته خواستگارهایی داشتم، اما خواستگارهایم آدمهایی نبودند که با ملاک و معیار من مطابقت داشته باشند.هر کدام یک مواردی داشتند که برای من خوشایند نبود، ضمن اینکه آن موقع به نظر یک مقداری برای ازدواج زود بود و من هنوز نیاز به زمان بیشتری داشتم.

سال سوم دانشگاه بودم، درس و کار و فکرهای مختلف برای زندگی آینده، خیلی ذهنم را مشغول کرده بود.همان روزها بود که احساس کردم ماهی جون حالش خوب نیست. رنگ پریده و خسته به نظر می‌رسید و گاهی دردهایی که او را در خودش مچاله می‌کرد.

مثل همه،قبل از هر کاری ماهی جون به یک پزشک عمومی مراجعه کرد. چند آزمایش نشان داد که موضوع جدی‌تر از چیزی است که یک پزشک عمومی از عهده‌اش بربیاید. خودش ماهی جون را به یک متخصص ارجاع داد. روند پیگیری‌ها جدی‌تر شد، اسکن و ام.آر.آی و نمونه گیری‌های تخصصی نشان داد که ماهی جون به یک بیماری سخت مبتلا شده. پزشکان امیدوار بودند با جراحی و پرتودرمانی و شیمی درمانی، دارو و استراحت و تغذیه خوب و امید به آینده می‌توان بر بیماری غلبه پیدا کرد.

هیچ وقت به نبود ماهی جون فکر نکرده بودم. فکر می‌کردم او تا همیشه هست و حالا جغد شوم بیماری، روی بام خانه ما نشسته بود. خانه بوی غم می‌داد. ماهی جون برای جراحی آماده

مادر و دختر خوش بودیم با هم. به جرات می‌توانم بگویم کمبودی در زندگی نداشتیم. حتی من که پدر نداشتم، هیچ وقت عدم حضورش را حس نکردم. چرا؟

شد، اولین چهره ناخوشایند بیماری با تراشیدن موهای ماهی جون خودش را عریان کرد. ماهی جون به امید بهبود به اتاق عمل رفت.بعد از جراحی، شیمی درمانی شروع شد. برای مراقبت بیشتر از مادرم برایش دو پرستار استخدام کردم. درس را رها کردم و خودم هم کنار او ماندم.

یک سال گذشت. تلخ و سخت. گاهی ماهی جون حالش بهتر می‌شد و گاهی درد به سراغش می‌آمد. به سراغ دکترش رفتم و خواستم بی‌پرده و رک بگوید چه بر سرش خواهد آمد.

از حرفهایش وحشت کردم. به عقیده او نهایتاً تا یک سال دیگر ماهی جون می‌توانست دوام بیاورد. جراحی و شیمی درمانی فقط توانسته بود روند رشد را کم کند. بیماری مثل خوره داشت از درون او را می‌جوید و می‌خورد. حال ماد روز به روز بدتر می‌شد و بالاخره هم در برابر بیماری تاب نیاورد و قبل از یک سالی که دکتر پیش بینی کرده بود، او را از دست دادم.

بعد از فوت ماهی جون، احساس کردم دنیا برایم تمام شده. احساس می‌کردم در خلا رها شدم. نمی‌دانستم چکار کنم، نمی‌دانستم چطور باید زندگی کنم. نمی‌دانستم چطور شرکت را اداره کنم. من هنوز خیلی چیزها را نمی‌دانستم و تنها مانده بودم. اما فقط این نبود. از دلسوزی، خاله و عمه و عمو و دایی به تنگ آمده بودم. از اینکه هر روز یکی از آنها می‌آمد وغیرمستقیم از من می‌خواست با پسر او ازدواج کنم. انگار منتظر فرصت بودند تا مادر عزیزم بمیرد. اصلا احساس خوبی به آنها نداشتم. هیچ کدام حرفی نمی‌زدند که من آرام شوم، هر چه می‌گفتند مرا بیشتر آزرده خاطر می‌کرد. تصمیم گرفتم با همه آنها ارتباطم را قطع کنم. تنهایی بهتر از آن بود که هر روز فرسوده‌تر شوم.

دو ماه بعد از فوت ماهی جون به شرکت رفتم. در نبود او معاونش کارها را سر و سامان می‌داد. مرد محترمی بود. رفتم و از او خواستم کم کم کار را به من یاد بدهد. از ماهی جون خیلی چیزها یاد گرفته بودم، اما برای کار کردن کافی نبود. او به من کمک کرد تا من چیزهای زیادی را بیاموزم. همزمان به کمک وکیل شرکت، من جانشین مادرم شدم و کارم را به طور رسمی در شرکت شروع کردم. دیگر به درس خواندن فکر نمی‌کردم. دو سالی از کار کردنم می‌گذشت که پسر وکیل شرکت به عنوان خواستگاری به دفترم آمد.پسر خوب و معقولی به نظر می‌رسید، چند جلسه‌ای که با هم صحبت کردیم، احساس کردم از او خوشم آمده است.

به دو نفر از بزرگان فامیل زنگ زدم و گفتم قصد ازدواج دارم اما آنها که بیشتر تمایل داشتند با خودشان وصلت کنم جواب درستی به من ندادند و من خودم به عنوان تنها تصمیم گیرنده زندگی‌ام،و شاید کمی هم از روی لجبازی، به **مهرشاد** پسر وکیل شرکت جواب مثبت دادم.

این در حالی بود که پدرش -پدر مهرشاد- راضی به این وصلت نبود. نه به خاطر من، که می‌گفت پسرش لیاقت مرا ندارد، حتی مستقیم به من گفت دخترم تو لیاقتت خیلی بیشتر از مهرشاد من است. اما نمی‌دانم چرا من معنای این حرف او را متوجه نشدم. شاید حتماً باید وارد زندگی می‌شدیم تا بفهمم مهرشاد دقیقاً جزء همان دسته آدمهایی بود که من همه عمر از آنها فراری بودم.

مهرشاد می‌گفت در بازار کاسب است. پدرش برایش مغازه‌ای تهیه کرده بود و او در کار فروش پارچه به صورت عمده بود اما بعد از ازدواج ما، مغازه را جمع کرد و گفت می‌خواهد در شرکت خودمان! کار کند. در حالی که هیچ چیزی از کار هم نمی‌دانست. کم کم مرا وادار کرد که به او یک سمت در شرکت بدهم. معاون مادرم که حالا معاون من هم بود. اصلا از این موضوع راضی نبود. مهرشاد در حالی که هیچ

ادامه در صفحه ۵۷

آن روی سکه

مرگ پدر و مادر یکی از سخت‌ترین و غیرقابل تحمل‌ترین دردهایی است که هر فرزندی محکوم به تحمل آن است. این درد حفره‌ای در روح و قلب و ذهن آدمی ایجاد می‌کند که هرگز و هرگز پر نخواهد شد. فقط باگذشت زمان به آن حفره عادت خواهد کرد. اصولاً فرزندان تک والد، وقتی تنها والد خود را نیز از دست می‌دهند درد برایشان مضاعف خواهد شد. خصوصاً والد تأثیر گذاری مثل ماهرخ یا به قول دختر، ماهی جون که نبودش دقیقاً قطع اتصال با خیلی چیزهاست دختر ماهی جون بعد از فوت مادرش نه به شوهر نیاز داشت نه به فامیل نه به کار و نه حتی به تحصیل. دختر ماهی جون بعد از مرگ ماهی، به یک روانکاو و روانشناس نیاز داشت به یک روان درمانگر، تا بتواند خودش را پیدا کند. بتواند رشته‌های اتصال روحی و روانی‌اش را قطع کند و بتواند دور از هر گونه احساس ناامیدی و یاس و افسردگی، با شرایط متعادل روحی و روانی به زندگی برگردد. در واقع زمینه ساز غارتگری مهرشاد، خود اوست که به گمان پر کردن حفره خالی جای مادر، به مهرشاد اعتماد کرد. آن هم به واسطه پدرش که خودش او را از این وصلت منع کرده بود. او تجربه کافی برای هیچ چیز نداشت و برای همین سیلی سختی از زندگی خورد. سیلی که تا مدتها جایش درد خواهد کرد.

خوشحالم که با تقدیر نجنگیدم

کیانا نصرت زاده



برای سومین بار در سه ماهگی بارداری دچار سقط شدم... دیگر مطمئن بودم امکان بچه دار شدن من صفر است... مادر شوهرم دست مرا گرفت و برد اصفهان و رفتیم پیش دکتر... بعد از چند آزمایش و عکس دکتر گفت باید صبر کنم. شاید یک سال و یا بیشتر صبر کنیم و دفعه بعد که باردار شدم استراحت مطلق داشته باشم...

توی راه برگشتن مادرشوهرم موضوع را برایم واضح و روشن توضیح داد و گفت یک سال صبر می کنیم. هرچه دکتر گفت هم عمل می کنیم ولی اگر این بار هم نتوانستی بچه را تا نه ماهگی نگه داری دیگر باید فکر همسر دوم برای شوهرم باشم...سرم را انداختم پایین و ریز ریز اشک ریختم. ولی حق با مادر شوهرم بود. توی آن روزگار مردی مثل شوهر من پیدا نمی‌شد که چهار پنج سال صبر کند و منتظر بچه دار شدن زنش بماند...

بعد از یک سال تصمیم گرفتیم بار دیگر شانسمان را امتحان کنیم. ولی این بار من دیگر باردار نشدم... دو سال گذشت و دیگر همه نا امید شده بودند. مادر شوهرم به من گفت دیگر وقتش رسیده...

قول داد که احترام و حرمت من در آن خانه حفظ شود و برای همیشه مدیر خانه خواهم بود ولی باید به ازدواج مجدد شوهرم رضایت می‌دادم. من هم خیلی راحت پذیرفتم. می‌دانستم راه دیگری برایم نمانده اگر مخالفت می کردم طلاقم می‌دادند و راهی خانه پدرم می‌شدم که اصلاً خوشایند نبود...

به سه ماه نکشید که عروس جدید به خانه آمد. من به همراه برادرم به مشهد رفتم تا در سور و سات عروسی حضور نداشته باشم. بعد از یک ماه برگشتم. عروس جدید حسابی جا افتاده بود و مادر شوهرم موقعیت مرا برای او کاملاً روشن کرده بود و زن بیچاره سعی می کرد هرچه می گویم عمل کند و دم نزند. من اما اهل مدیر بازی و یا اذیت کردن نبودم. ساکت و آرام کارهایم را می کردم، بعد می‌رفتم توی اتاقم و تک و تنها می‌نشستم خیاطی می کردم و یا تلویزیون نگاه می کردم. عروس جدید سالی یک بچه به دنیا می آورد. خانه حسابی شلوغ شده بود. من نه در مراسم‌های عروسی و شادی شرکت می کردم و نه در عزاداری ها... برای خودم یک دنیای کوچک مجزا از بقیه درست کرده بودم. هر هفته مجله می‌خریدم و سرم را با خواندن داستان‌های توی مجله گرم می کردم. شوهرم با من روز به روز مهربان‌تر می‌شد. از این که من تنها بودم غصه می‌خورد ولی من به او اصرار می کردم که حواسش به زن و بچه‌اش باشد. تا این که یک روز بچه‌اش را که تازه به دنیا آورده بود به اتاق من آورد. من هم مثل همیشه کلی لباس نو برای نوزاد دوخته و توی بقچه کرده بودم تا چشم روشنی بدهم. شوهرم گفت نه... لباس‌ها پیش تو بماند. من و **مهری** تصمیم گرفتیم این بچه را بدهیم به تو بزرگ کنی... برای مهری هم بهتر است.

> **من نه در مراسم‌های عروسی و شادی شرکت می‌کردم و نه در عزاداری ها... برای خودم یک دنیای کوچک مجزا از بقیه درست کرده بودم**

همین الان هم سه تا بچه قد و نیم قد روی دستش است...اولش اکراه داشتم ولی به خاطر این که شوهرم را خوشحال کنم قبول کردم. آن دختر کوچولو از همان شب در اتاق من ماند. اسمش را گذاشتم **طلا**... مثل دسته گل نگهش می‌داشتم. مادرش هم دورادور بزرگ شدن دخترش را می‌دید. حیاط خانه همیشه پر از بچه بود و دیگر اهمیتی نداشت کدام بچه مال کی است...

بعد از فوت پدرم سهم ارثیه‌ای که به من رسیده بود رقم قابل توجهی بود. با آن پول خانه‌ای در اصفهان خریدم و وقتی طلا ده ساله شد همراه خودم او را بردم به اصفهان... از آن خانه که بیرون آمدم انگار راه نفسم باز شد. یک خانه کوچک آرام و بی‌سر و صدا که طلا می‌توانست خیلی خوب درس بخواند. او بچه با استعدادی بود. در یک مدرسه خصوصی درس می‌خواند و روز به روز بیشتر پیشرفت می کرد. بعد از چند سال اولین پسر همسرم در دانشگاه اصفهان قبول شد و آمد پیش ما... دو سال بعد بچه دوم او آمد...

دخترش همان سال اول دانشگاه ازدواج کرد... هر کدام از آنها چند سالی پیش من می‌ماندند وبعد می‌رفتند پی زندگی شان. دیگر احساس تنهایی نمی کردم. با زن و شوهر و بچه هایشان مرتب به دیدنم می آیند. حالا شده‌ام مادر بزرگ...همه با من مهربانند. طلا هم شوهر کرده و استاد دانشگاه شده. من زن خوشبختی هستم ولی به قول شوهرم صبوری من نتیجه داده و حالا محبوب همه هستم. من با تقدیر نجنگیدم. کینه و بخل نورزیدم و هرگز زبان تلخ نداشتم. حالا در سن هفتاد و دو سالگی خود را خوشبخت‌ترین زن دنیا می دانم....

به یاد یک دوست و همکار: محمدرضا حسن بیگی

اتاقی در خانه پدری


مصطفا گلیاری

چه بد شـده. کرونا نمی‌گذارد دوسـت را بغل کنیـم و بـر جنـازه نحیـف و مهربانش اشـک بریزیـم... بگذار تا ببینمش اکنـون که می‌رود ای اشک از چه راه تماشا گرفته‌ای؟!

خبر را دیشـب شنیدم. خوابم آشفته شد. امشب هم خوابم نبرد. حالا چهار صبح دوشـنبه اسـت. رفتم روی تراس. به او فکر کردم. هوای سـحرگاه بهمن سرد بود ولی نه به سرمای درونم. می‌لرزیدم ولـی باور نکن که از برودت هـوا بود. دلم منجمد شـده بود. باورش باور کردنی نیست. آقای حسن بیگی تا همین یک هفته پیش خیلی سرحال بود. از این شهر به آن شـهر می‌رفت و گزارش رادیویی می‌گرفت و در اینسـتایش پست می‌گذاشت. من هـم لایک می‌کردم و گاهی کامنتی می‌گذاشـتم. منتظـر فرصتی بودم که با او از چیزی حرف بزنم. روزگار فرصت را گرفت و آن حرف نگفته ماند.

بـه چند سـال پیش رفتـم. در اتاقـی از اتاق‌های اطلاعات هفتگی زندگی می‌کردم.این خاطره مال دوران قصه دربه‌دی است. در اتاقم بودم. اتاقی که درش همیشه بسته بود و با کسی ارتباط نمی‌گرفتم. تنهاترین تنهای روزگار بودم. آهسته از اتاقم آمدم بیـرون. آقای جـوادی مرا دید. گفـت گلیاری بیا دوسـت قدیمی‌خودتـو ببین... دوسـت قدیمی؟ حوصله کسی را نداشتم ولی به احترام آقای جوادی گفتم چشـم. به دفترش رفتم. دفتر جالبی داشت. آن وقتهاهر هفته یک روز که فکر کنم سه‌شـنبه‌ها بـود، قدیمی‌ها را دعوت می‌کرد. لج نکردم و داخل شدم. آقایی دیدم لاغر و عاشق. آقای جوادی گفت "این آقای حسـن بیگی است که قبل از انقلاب در مجله جوان همکار بودین." بغلم کرد. پرسید: "منو یادته؟ مجله جوان؟ آقای لقایی و آقای سرفراز؟" یادم نیامد. مدتی بود بخشی از حافظه‌ام را از دست داده بـودم. رفتم به چند سـال قبـل از انقلاب. نه! یـادم نیامد. سـیگار تعارف کرد و گفـت "تو منو یادت نمیاد ولی من که یادمه. بشـین از قدیم بگیم تـا یادت بیاد." این اولین دیدار ما بود. حالم خوش نبود ولی از دیدن دوسـتی که یادم نبود روزگاری با هم دوسـت بودیم، خوشحال شدم. چای خوردیم و حرف زدیم. آقای حسـن بیگی ذوق خوبی داشت و از ذوقش خوشـم آمد. گفتم "فهمیدم شـما کی هسـتین. از بازماندگان روزگاری هستین که دیگه تکرار نمیشـه. بیا از نو با هم رفیق شـیم." روزهای بعد بیشـتر با هم حرف زدیـم و نزدیک‌تر از پیش شـدیم. روزی به دفتر یکی از ناشـرها دعوتم کرد. به آدرسـی که داده بود، رفتم. آنجا را پیدا نکردم. زنگ زدم گفتم گم شده‌ام. گفت "همونجاکه هستی، واستا تا بیام." آمد. بغل و روبوسی کردیم. کرونا که نداشـتیم که از بغل کردن همدیگر بترسیم. در هر بغل کردن، بوهای ما با هم قاتی می‌شـد و هر کس بوی آن یکی را با خودش می‌برد و عاطفه‌ها منتشر می‌شـدند. در حیاط انتشـارات کوشش نشستیم. حیاط پر از کتاب. آقای حسـن بیگی گفت برای آن ناشـر کتاب می‌نویسد. از من هم خواست همکاری کنم. توی مودش نبودم ولی حرمت حرفش را نگه داشتم و گفتم چشم. و گفتم بیا از قدیم حرف بزنیم. خاطرات گذشـته‌ام را یادم بیاور. گفت "راسـتش خودمم گاهی یادم میره. گاهی نمی‌دونم اون قدیما واقعاً وجود داشـته یا اینی که تو ذهنم هست، خیال و خوابه." گفتم "بیا امروز واسه فردا خاطره بسازیم. بریم بسـتنی بخوریم؟" آقای حسن بیگی کودک درون داشـت. اگر موی سفید و سبیلش را نداشت، می‌توانسـتی او را با بچه اشـتباه بگیری. پرجنب و جوش بود. نه! یک بچه بیش‌فعال بود که قد کشیده بـود. تند راه می‌رفت. فکـرش موقع راه رفتن قصه می‌بافت. تجربه زیادی داشت. اگر یک مجله را به او می‌دادی می‌گفتی روبه‌راهش کن، یک‌تنه و بدون پرسـنل آن را می‌گرداند و مجله‌ای در می‌آورد که فکر می‌کردی پنجـاه نفر در آن همکاری کرده‌اند. ازبس رمان تاریخی نوشـته بود، شـده بود مورّخ. ازبس اجتماعی و عشقی نوشته بود، شده بود جامعه شناسی که عاشق است.

او نماد کسـی بود که خاک مطبوعات را خورده بود و شده بود سـفال عتیقه و گرانبهای کلمات مرموز زندگی. آه! حسـن بیگی! چرا هر روز سـفر کردی و گـزارش گرفتی و آنتن رادیـو را پر کردی؟ چرا یادت نبود که در روزگار کرونای بی‌انصاف زندگی می‌کنی و باید خودت را با ماسـک قنداق کنی وبعد به چنین سـفرهایی بروی. چرا رفتی و اتاق خودت را در خانه پدری خالی گذاشتی. دلت برای آن اتاق نسـوخت و نگفتی دیوارهای اتاقت دلشـان برایت تنگ می‌شود؟ نگفتی مخاطب‌های رادیو فرهنگ و خواننده‌های اطلاعات هفتگی منتظرت هستند؟ آه! حسن بیگی! یادم آمد تو کیستی! تو آن جوان نازک قدمی هستی که برای تحریریه مجله جوان گزارش تهیه می‌کرد. تو بـودی دیگر. نه؟ تو نبودی که در وقایع اتفاقیه مقاله می‌نوشـتی؟ در صور اسرافیل؟ در حبل المتین؟ در خراسـان و همدان و شـیراز و تبریز؟ من و تو و همه مطبوعاتی‌ها یک نفریم. ما یک نفریم که مـدام در تاریخ قلمزنان مطبوعات تکرار و تکثیر می‌شـویم. و هر کدامـمـان که می‌رویم، قلم خود را به جوانی می‌دهیم که آمده است مطبوعاتی شـود و راه ما را ادامه دهد. حسن بیگی جان قربان قلمت بروم. نگران قلمت نباش. نویسندگان جوان و تـازه‌کار آن را پر از جوهر خواهند کرد و از برکت خودت پربرکت و پرتجربه خواهند شد... روزی با او در اطلاعات هفتگی چای می‌خوردیم و شـیرین شـیرین گپ می‌زدیم. حرف قشـنگی زد: "مصطفا مـن خیلی جاها قلم زدم. تـو مجله‌های زیادی قلم زدم. امـا اطلاعات هفتگی و آقـای جوادی برام یه چیز دیگه‌س..." در دود سـیگارش سـکوت کرد و نگاهش محزون شـد و ادامـه داد: "اینجا برام مثل خونه پدریه. و من از خونه پدری رفتم و یه جا دیگه زندگی می‌کنم ولی مطمئنم که توی خونه پدری یه اتاق دارم که هروقت دلم از همه جا بگیره، می‌تونم بـه خونه پدری برم و توی اون اتاق تنفس کنم." آه حسـن بیگی. کرونا با ریه‌ات چه کرد و حالا چطور تنفس می‌کنی؟ من چه محزونم امروز. یاد روزی افتادم که دکتر بهـروزی تنهایی‌اش را در تابوتش گذاشـت و رفـت و من در رثایش چیزی نوشـتم. حالا هم دارم در رثای حسـن بیگی می‌نویسم. آه! تا چه کسـی در رثای من بنویسـد... تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست؟!

عشق گوهریست گرانبها، اگر با عفت توأم باشد
● تولستوی

*** سخن سردبیر**

جامعـه مطبوعـات یکـی از نویسـندگان بامطالعه وپرکارش را که هیچ کاری جز نوشتن نمی‌دانست و در تمام عمر تنها از راه نوشتن روزگار می‌گذراند، از دست داد. حسـن بیگی از دهه ۶۰ همـکار اطلاعات هفتگی بود. از نویسندگان قدیمی و با اطلاعی که ردپای نوشته هایش در مطبوعات از دهه ۵۰ وجود داشت. در دهه ۶۰ که به موسسـه آمدم از جمله نخستین همکاران مجله بود و این دوسـتی ۴۰ سـاله ادامه داشت. او نه تنها در این مجله بلکه در نشریات بسیاری می‌نوشت. چند کتاب هم از او به جا مانده و سـالها هم در رادیو کار کرده است. اما نکته عجیب و تلخ ماجرا این که اگر یک هفته نمی نوشت زندگی‌اش لنگ می‌ماند بی آنکه کسـی بداند و یا به کسـی بگوید و این خیلی بد است برای جامعه مطبوعات ما. آنها که مناعت طبعی دارند و خود را به هر چیزی نمی‌فروشند... و چقدر دلم برای اهالی این قبیله می‌گیرد و می سـوزدو فقر شریفی که همواره با آنان اسـت. برای آنکه بتوانند سربلند و بی منت روزگار بگذرانند. به همین خاطر دوسـتانش در مجله هر کدام دلنوشـته ای داشتند که در این شماره می‌بینید و من کمتر از همه نوشته ام.

یـاد این دوست و این همـکار خـوب مطبوعاتی را گرامـی می‌داریم و ضمن طلب مغـفرت از پروردگار برایش،به خـانواده‌اش صمیمانه تسلیت می گوییم.

خواستگاری

کورش کاشانی

شریک واقعی روزهای سخت و خوش من

انقلاب شد و بعد هم جنگ... همسرم دوست داشت در زادگاهش زندگی کند. من هم دست آنها را گرفتم و رفتم شهرستان. در دوران جنگ به جبهه رفتم و چند ترکش به یادگار در پاهایم باقی ماند

از سربازی که برگشتم زندگی آشفته‌ای داشتم. پدر و مادرم از هم جدا شده بودند. سه خواهر دم بخت داشتم و چشم امید مادر و خواهر و برادرهایم به من بود. یک مغازه کوچک هم داشتیم که باید دخل و خرج زندگی مان را در می‌آورد. پدرم هم زندگی مستقل خودش را داشت. مرد سازگاری نبود و هر دو همسرش را طلاق داده بود. همسر اول پدرم که فرزندی نداشت رابطه خوبی با ما داشت. به قول خودش ما جای خالی بچه‌های نداشته‌اش را پر می‌کردیم. شهرستان زندگی می‌کرد و گهگداری که به تهران می‌آمد سری هم به ما می‌زد. مادرم او را مثل یک خواهر بزرگتر دوست داشت هر دو زخم خورده یک مرد بودند.



هر دفعه مرا می‌دید سراغ زن و زندگی مستقل را از من می‌گرفت. گفتم تا خواهرها را سر و سامان ندهم نمی‌توانم به فکر آینده خودم باشم. اما او اصرار داشت که زن گرفتن من حتی می‌تواند زندگی خواهر و برادرم را هم تغییر بدهد. می‌گفت مردی که زن و بچه داشته باشد بیشتر دل به زندگی و کار می‌دهد و مسئولیت پذیرتر می‌شود. آن قدر توی گوش من خواند تا باور کردم که دیگر وقت زن گرفتنم شده. برای همین یک بار به شهرستان رفتم تا دختری را که برایم انتخاب کرده بود ببینم. از قضا دختر بسیار خوب و محجوبی بود و من هم اوضاع و احوال زندگی‌ام را برایش توضیح دادم. گفتم کنار من زندگی کردن کار آسانی نیست و باید با مادر و خواهر و برادرهایم در یک خانه زندگی کنی.. باید قناعت کنی و صبور باشی تا بتوانم از عهده مخارج زندگی همه شما بر بیایم.

انتظار داشتم با شنیدن این حرف‌ها رویش را

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

در پستی و بلندی‌های زندگی حساب و کتابی نیست

به چند روز نکشید که مادرم و پدرشوهرم هر دو آمدند محل کار من و از رئیسم خواستند چند ساعتی به من مرخصی بدهند. رفتیم توی پارک و پدرشوهرم از تحقیق‌های مفصلی که کرده بود گفت...

پدر شوهرم متقاعدم کرد که بهتر است هر چه زودتر از پسرش طلاق بگیرم. گفت به صلاح من است که جوانی‌ام را به پای او نگذارم. اول باورم نمی‌شد که هیچ راهی برای نجات این زندگی نباشد. اما بزرگترها خیلی زود به این نتیجه رسیدند که بهتر است من طلاقم را بگیرم و زندگی دیگری را از سر بگیرم.

وقتی ۹ سالم بود پدرم فوت کرد. من فرزند سوم خانواده بودم. مادر خیلی زود زندگی را جمع و جور کرد و هرچه داشتیم و نداشتیم را فروخت و یک آپارتمان کوچک خرید. گفت می‌شود با شکم گرسنه خوابید ولی بی‌سرپناه نمی‌شود شب را به صبح رساند. برای همین خانه را خرید و خودش هم رفت سر کار... عموها و دایی‌ها هم بنا به وسعشان کمک‌هایی به ما می‌کردند و برادرم هم خیلی زود رفت سر کار و کمک خرج خانه شد. مادرم زن بسیار با درایتی بود وهرگز نگذاشت در زندگی گرفتار مشکلات قرض و بی‌پولی شویم.

در همه چیز قناعت می‌کرد و حتی وقتی به ما عیدی و یا هدیه‌ای می‌دادند مادرم آن را از ما می‌گرفت و به قول خودش برای روزهای مبادا نگه می‌داشت. روزهای مبادا هم خیلی زود از راه می‌رسید. یک ماه قبض برق می‌آمد و جیب مادرم خالی بود و یا مهمانی از راه می‌رسید و در یخچال چیزی نداشتیم و مادر می‌رفت سر وقت قلکی که مال روزهای مبادا بود.

خواهرم را خیلی زود شوهر داد. به کمک فامیل اندک جهیزیه‌ای به او داد و راهی خانه بخت شد. خواهرم درس‌های خوبی از زندگی یاد گرفته بود. برای همین ظرف ده سال زندگی‌اش را حسابی ساخت و شوهرش همیشه قدردان او بود. وقتی نوبت به ازدواج من رسید مادر خیلی مراقب بود که مرا دست آدم مطمئنی بسپارد. برای همین فکر کرد کی بهتر از پسر حاج آقا بحرینی که از دوستان قدیمی پدرم بود و بعد از فوت پدرم مرتب سراغ ما را می‌گرفت و اگر کمکی لازم بود انجام می‌داد.

محمد رضا پسر آقای بحرینی را خیلی خوب نمی‌شناختیم ولی اعتبار پدرش کافی بود که جواب مثبت بدهیم. مراسم عروسی خیلی ساده برگزار شد و رفتم سر خانه و زندگی خودم. خوشحال بودم که می‌توانم یک زندگی مستقل داشته باشم و باور داشتم من هم مثل خواهر و مادرم زن قوی و زندگی بسازی خواهم بود. برای همین از روز اول شروع کردم به مراقبت از زندگی‌ام. محمد در یک مغازه پوشاک کار می‌کرد. خرید خانه با او بود و سعی می‌کردم ولخرجی نکنم تا بتوانیم زندگی خوبی بسازیم. اما همان ماه‌های اول محمدرضا شروع به ناله کرد که از عهده همه هزینه‌های زندگی بر نمی‌آید. من هم تصمیم گرفتم بروم سر کار. اتفاقاً پدر شوهرم یک شغل برایم دست و پا کرد و رفتم در یک



برگرداند و برود. اما برخلاف تصورم با همه این شرایط موافقت کرد. او هم دوست داشت سر و سامان بگیرد. خودش هم در خانه پرجمعیتی زندگی کرده بود و می‌دانست کنار آمدن با همه اعضای خانواده کار آسانی نیست...

به تهران که برگشتم به مادرم گفتم همسر ایده‌آلم را پیدا کردم. مادر در اولین برخورد صدایش را بلند کرد و گفت پس تکلیف این خواهرهای دم بختت چه می‌شود؟ هیچ فکر کرده‌ای این زن چطور می‌تواند با ما زندگی کند؟

حق با مادرم بود ولی من امید داشتم که آن دختر سر قولش باشد... طبقه بالای خانه همسایه را اجاره کردم و بعد از گرفتن یک مراسم ساده دست عروسم را گرفتم و به تهران آوردم. وقتی وارد خانه شد دید همه چیز برای دو نفر مهیاست با تعجب پرسید پس خواهر و برادرها و مادرت کجا هستند. گفتم آنها در همسایگی ما زندگی می‌کنند و قرار نیست در یک خانه با هم باشیم. همسرم حیرت زده شد.

از همان ماه اول قناعت کردنش را شروع کرد. یک وقت‌هایی او را می‌بردم به رستوران و سینما و او دلواپس این ولخرجی‌ها بود. به او گفتم نگران نباش همین که تو قبول کردی با شرایط سخت من همسرم شوی مطمئن شدم زن زندگی هستی و خدا را شکر درآمدم آنقدر کم نیست که نتوانم از پس هزینه‌های زندگی خودمان و خانواده‌ام بر نیایم...

همسرم شد شریک واقعی روزهای سخت و خوش من... در شوهر دادن خواهرها کمک حالم بود مثل یک دوست درد دل هایم را گوش می‌داد و با همه سختی‌های زندگی می‌ساخت. انگار یک عمر تجربه داشت... انقلاب شد و بعد هم جنگ... همسرم دوست داشت در زادگاهش زندگی کند. من هم دست آنها را گرفتم و رفتم شهرستان... در دوران جنگ به جبهه رفتم و چند ترکش به یادگار در پاهایم باقی ماند و جانباز شدم. در همه این سال‌ها همسرم با دل و جان از من مراقبت می‌کند. نمی‌دانم چه کار خوبی کردم که خداوند به من همسری به این مهربانی و فداکاری عطا کرده است.

دفتر بیمه مشغول شدم. همان ماه‌های اول متوجه شدم مشکلی در دخل و خرج زندگی هست و محمدرضا چیزی را از من پنهان می‌کند. بعد فهمیدم یک شب‌هایی با دوستانش قمار می‌کند برای همین یک وقت‌هایی می‌برد و اوضاعش خوب است و یک وقت‌هایی هم می‌بازد!!

اولین کاری که کردم رفتم سراغ پدرشوهرم و ماجرا را به او گفتم او هم از من قول گرفت صبوری کنم تا ته و توی ماجرا را در بیاورد...

چند هفته‌ای گذشت هر دفعه پدرشوهرم را می‌دیدم حالش از قبل بدتر بود. به هم ریخته بود و دم نمی‌زد. من هم منتظر بودم تا بالاخره کاری بکنند. بعد از یک ماه خودم رفتم سراغ مادرم و ماجرا را برایش تعریف کردم. گفتم رفت و آمدهای محمد رضا عجیب و غریب است. گفتم بیشتر وقتها هیچ پولی ندارد و من باید همه هزینه‌های زندگی را بدهم. مادر هم از من خواست صبوری کنم و همه چیز را بسپارم به بزرگترها...به چند روز نکشید که مادرم و پدر شوهرم هر دو آمدند محل کار من و از رئیسم خواستند چند ساعتی به من مرخصی بدهند بعد رفتیم توی پارک و پدرشوهرم از تحقیق‌های مفصلی که کرده بود گفت...

ماجرا هولناک‌تر از آن بود که من تصور می‌کردم. موضوع فقط قمار نبود. محمد رضا همسر و یک بچه یک ساله داشت که از همه مخفی کرده بود. پدر شوهرم خانه آن زن را پیدا کرده بود. او همسر موقت محمدرضا بود. قرار نبود این وصلت موقت به اینجا بکشد. پدرشوهرم برایم تعریف کرد که چند سال پیش وقتی محمدرضا با این زن آشنا شده بود برای این که مرتکب گناه نشود به او پیشنهاد داده بود که به عقد موقت خودش در بیاورد و زمانی که خواست ازدواج کند این عقد را فسخ کند. قرار همین بود ولی گویا در این میان آن زن باردار می‌شود و محمد رضا دیگر نمی‌تواند طلاقش بدهد. وقتی با من ازدواج کرده بود به پدرش گفته بود که آن وصلت تمام شده در حالی که این طور نبود. حالا محمد رضا باید خرج دو خانواده را می‌داد و یک بچه معصوم هنوز بی‌شناسنامه مانده بود.

درست هشت ماه از ازدواجمان می‌گذشت. به مادرم نگاه کردم. منتظر بودم نصیحتم کند و راه چاهی جلوی پایم بگذارد ولی دم نمی‌زد. پدرشوهرم گفت بهتر است طلاقت را بگیری. چون پای یک بچه در میان است و برای حفاظت از آن بچه محمد باید آن زن را به عقد دائمی خودش در بیاورد و این زندگی نابود می‌شود...مادرم هم سرش را به علامت مثبت تکان داد و...

همین شد که امروز در دادگاه هستم. دلم شکسته... ولی نمی‌دانم گناه را گردن چه کسی بیاندازم. آن بچه حق دارد پدر داشته باشد. من هم غرور دارم ولی مادرم می‌گوید حساب و کتابی در بالا و پایینی‌های زندگی نیست و من باید از این چهارراه رد شوم و راهم را از سر بگیرم....

شکوفه های زندگی


فرهام آرین نژاد


تمنا بلوچزهی


حسنا وحلما هاشمی


محمد طاهر نصیر زاده


مهر سا هراتی زرین دشت


محمد سجاد و امیر حسین بوالحسنی


آنیا هاشم زاده


آسنا احمدی

زندگی همواره به این معنا نیست که انسان مهره‌های برنده در اختیار داشته باشد
●جک لندن

گزارش

ماجرای شنیدنی پسرِ جنگل

پسری که یک روزی چوب‌های خشک شده جنگل‌های هزار جریب مازندران را جمع می کرد و در کنار جاده به مسافران می‌فروخت حالا با همان چوب‌ها کلبه‌های چوبی برای گردشگران ساخته و برای چندین نفر اشتغال زایی می کند به گونه‌ای که اگر بخواهید یک روز در این کلبه‌ها اقامت داشته باشید باید از ماه‌ها قبل جا رزرو کنید.

سید شبنم شهابی

این روزها که سلیقه مردم تغییر پیدا کرده کمتر کسی را می‌بینید که مسافرت در یک ویلای لوکس و لاکچری را به گذراندن چند روزی در طبیعت ترجیح دهد. بوم گردی و اسکان در کلبه‌های چوبی در دل طبیعت یکی از جذاب ترین انتخاب‌ها برای مسافرین است و همه دوست دارند وقتی چند روز مسافرت می‌روند، اوقات خود را در طبیعت با صدای حیوانات و پرندگان بگذرانند و به اصطلاح چند روزی را ریلکس کنند و از هیاهوی شهر دور باشند.

حالا **می خواهیم برای شما از یک جوان ۲۹ ساله‌ای بگوییم که خودش را وقف ساختن اقامتگاه کلبه‌های چوبی کرده تا هم طبیعت را حفظ کرده، هم برای دیگران اشتغال زایی کند** و در واقع یک کار آفرین تمام عیار شده است. **محمدجواد رحمانی خلیلی** با اشاره به گذشته خود گفت: پدرم ورشکسته شده بود و از نظر مالی اصلا وضعیت خوبی نداشتیم. وقتی من در رشته عمران قبول شدم برای اینکه خرج تحصیلم را در بیاورم هر شغلی را امتحان کردم؛ از دست فروشی کنار جاده گرفته تا چوب جمع کردن از جنگل‌های هزار جریب مازندران و فروختن آنها به مسافران. گاهی نوشیدنی های محلی با سیر درست می کردم و به مغازه کنار خانه مان می‌فروختم. حتی کلی پول قرض کرده و از بانک وام گرفتم تا ماشین بخرم و مسافر کشی کنم البته **این را هم بگوییم که در سم خیلی خوب بود و معمولا برخی از ترم‌ها تخفیف می گرفتم و با پولی که برایم می‌ماند به خانواده‌ام کمک می کردم.**

لیسانسم را که گرفتم در کارشناسی ارشد، رشته باستان شناسی قبول شدم و شروع به درس خواندن کردم. همچنان هر روز یک شغل عوض می کردم تا بتوانم در آمد داشته باشم و خرج دانشگاه و خانواده‌ام را در بیاوریم تا اینکه یک روز در جشنواره انار خلیل شهر شرکت کردم و دیدم همه سوغات محلی شهر خود را به خوبی می‌فروشند، تنور گذاشته بودند و نان درست می کردند، عروس و داماد را با اسب به میدان می آورند و مردم دور آنها جمع می شدند در نهایت **همین باعث جرقه‌ای شد تا فکر کنم مردم و گردشگران از چه چیزهایی خوششان می آید** و برای مثال وقتی کسی به مازندران سفر می کند دوست دارد چه چیزی ببیند به ذهنم خطور کند.

گردشگر کجا اقامت می کند؟ چه چیزی می خورد و... همه اینها مدت‌ها ذهنم را درگیر کرد تا اینکه به اداره میراث فرهنگی شهرمان رفتم و گفتم می‌خواهم وارد صنعت گردشگری شوم و به من کمک کنید تا بتوانم کارم را شروع کنم.

بنابراین در اداره میراث فرهنگی با خانمی که اتفاقا گردشگری روستایی می‌خواند صحبت کردم و به او گفتم من می توانم مجوزی از شما بگیرم تا مسافران را به خانه خود برده و از آنها به بهترین شکل و بسیار لاکچری پذیرایی کنم و در طول مدت اقامت آنها شرایط خوبی فراهم کنم. در نهایت آنقدر اصرار کردم که او گفت برو از خانه‌ات عکس بگیر و بیاور و یک ماه هم فرصت داری تا کارت را شروع کنی و گرنه مجوزت را باطل می کنیم.

در حالی که آن خانم فکر می کرد من می خواهم وام بوم گردی بگیرم و بروم، من ثابت کردم هدفم این نیست به همین دلیل شروع به کار کردم و در ابتدا به دست فروشان کنار جاده سپردم اگر گردشگر خارجی آمد سریعا من را خبر کنند به همین ترتیب گردشگران خارجی را به خانه‌ام دعوت می کردم و با بهترین غذاها از آنها پذیرایی می کردم و حتی یک بار گروهی از فعالان محیط زیست از من خواستند که در کمپ برایشان غذا بپزم.

خلاصه که **چندماه کار من با خانواده‌ام همین بود و صنعت گردشگری را از اینجا شروع کردیم و با وجود اینکه اولین بارمان بود همه از کارمان راضی بودند و استقبال خوبی می کردند.**

تا اینکه پس از مدتی به اداره میراث فرهنگی رفتم و گفتم می خواهم کلبه جنگلی بسازم و باید این ایده من اجرایی شود و برای آن هر کاری می کنم. خوشبختانه موافقت شد اما مشکلات من از اینجا شروع شد چون زمینی نداشتم به همین دلیل از هر راهی رفتم و هر کاری کردم تا اینکه توانستم بالاخره زمین بخرم و اولین کلبه چوبی را بسازم. **در آن کلبه چوبی که با پلاستیک ساخته بودم روز را شب و شب را روز می کردم و در کنارش از مهمانانم که عموما همان گردشگران خارجی بودند پذیرایی می کردم** و با تمام قوت سعی می کردم چیزی کم نگذارم تا اگر بار دیگر به مازندران سفر می کنند، کلبه چوبی من را انتخاب کنند.

اینطور بود که به لطف خدا کم کم تعداد مسافرانم زیاد شد چون مردم خیلی این محیط و فضا را دوست داشتند به گونه‌ای که حتی مدیر یک هتل ۵ ستاره به من گفت «از من بیشتر مسافر داری.» به همین دلیل تعداد کلبه‌های چوبی را اضافه کردم تا فضای کافی برای پذیرایی از مهمانانم داشته باشم.

خلاصه پس از سال‌ها کار کردن در جنگل و سیر و جستجو در طبیعت به پسر جنگل معروف شدم و مردم این نام را بر من قرار دادند اکنون هم باعث افتخار است که بگویم به کمپین حمایت از محیط زیست پیوسته‌ام و برای تعدادی از بومی‌های منطقه شغل ایجاد کرده‌ام تا بتوانند در محل زندگی خود و در کنار خانواده‌شان کار کنند و زندگی خود را بگذرانند.

این روزها اکثر مسافرانم تهرانی هستند که برای رها شدن از دود و ترافیک و شلوغی به اینجا می آیند تا آرامش بگیرند و قبل از شیوع ویروس کرونا باید مسافران از دو ماه قبل تماس می گرفتند و رزرو می کردند اما الان خلوت تر است و بخاطر تاکیدات وزارت بهداشت مبنی بر سفر نکردن تعداد مسافران کمتر شده است.

به شخصه حساسیت بسیار بالایی روی تمیزی دارم و الان هم که کرونا آمده این حساسیت دوچندان شده است. به خاطر همین قبل از رسیدن مسافر کلبه را با نظارت دقیق خودم ضدعفونی می کنیم تا خدایی نکرده مشکلی پیش نیاید. حالا محمدجواد رحمانی خلیلی برای خودش شخصیت «پسر جنگل» را ساخته است؛ پسری که نه تنها خانواده‌اش را از تنگدستی نجات داد بلکه برای دیگران هم شغل ایجاد کرد و حتی توانست زندانی آزاد کند و برای عروس و دامادی که حسرت اقامت در این کلبه‌ها را داشتند مراسم عروسی برگزار کرد.



تا آخر بخوانید تا دردهای خودتان را تسکین دهید

دارویی برای تسکین گلودرد

خلاص شدن از گلو درد ممکن است دشوار باشد. با این حال، نوشیدن مایعات مناسب ممکن است تمام نیاز شما برای تسکین احساس خراشیدگی و دردناک باشد.

پس در اینجا برخی از بهترین نوشیدنی‌ها که برای تسکین گلودرد موثر است را برای شما معرفی می کنم:

لیمو و عسل

هر نوشیدنی گرم می‌تواند به تسکین گلودرد کمک کند. آب گرم به خودی خود تسکین دهنده است و می‌تواند باعث تسکین گلو درد، سرفه و آبریزش بینی شود.

نوشیدن آب لیمو گرم می‌تواند دوز اضافی ویتامین C به رژیم غذایی شما اضافه کند.

ویتامین C می تواند سیستم ایمنی بدن شما را تقویت کند و حتی ممکن است به شما کمک کند تا از سرماخوردگی عبور کنید.

افزودن عسل به آب لیمو ممکن است گلودرد و سرفه را نیز درمان کند. به عنوان مثال، یک مطالعه کوچک در سال ۲۰۱۷ نشان داد که عسل به دلیل خاصیت ضد التهابی و ضد باکتریایی می‌تواند به تسریع بهبود گلو درد کمک کند.

چای زنجبیل را امتحان کنید

چای زنجبیل همچنین ممکن است به تسکین گلو درد کمک کند. در حقیقت، یک مطالعه در سال گذشته نشان داد که عصاره آب گرم و زنجبیل تازه ممکن است از شما در برابر ویروس انسدادی تنفسی - یک ویروس بسیار عفونی که معمولاً کودکان خردسال را تحت تأثیر منفی قرار می‌دهد - محافظت کند.

چای بابونه بنوشید

اگر طرفدار چای زنجبیل نیستید، ممکن است بخواهید چای بابونه را که از گل خشک ماتریکاریا



تهیه می‌شود انتخاب کنید. چای بابونه می‌تواند التهاب گلو را کاهش دهد.

به علاوه، چای بابونه می‌تواند باعث آرامش و خواب شما شود که می‌تواند سیستم ایمنی بدن شما را تقویت کرده و به شما کمک کند تا بهتر بر بیماری پیروز شوید. افرادی که مقدار کافی خواب ندارند ممکن است بیشتر به سرماخوردگی یا سایر عفونت‌ها مبتلا شوند.

چای بابونه به طور طبیعی فاقد کافئین است، و برخی تحقیقات نشان می‌دهد که بابونه، خود ممکن است به تقویت خواب و آرامش در مغز کمک کند.

چای نعناع را حتما امتحان کنید



چای نعناع یکی دیگر از نوشیدنی‌های گرم است که اغلب علائم گلودرد را تسکین می‌دهد. نعناع حاوی حفره است که دارای اثرات ضد التهابی است که می‌تواند تورم را کاهش داده و گلودرد را تسکین دهد. بعلاوه، مانند هر نوشیدنی گرم، استنشاق بخار چای نعناع می‌تواند علائم دیگر مانند احتقان را درمان کند.

سوپ گرم فراموش نشود

سوپ رشته فرنگی مرغ یک درمان کلاسیک خانگی برای بیماری‌های شایع است و از مزایای مشابه چای داغ یا آب لیمو گرم برخوردار است. در واقع، هر نوع سوپ گرم - به خصوص نوعی سوپ پروتئین یا سبزیجات سالم - می‌تواند راهی مناسب برای تسکین گلودرد و دریافت برخی از



مواد مغذی اصلی هنگام احساس بیماری باشد.

یک اسموتی درست کنید



وقتی بیمار هستید، ممکن است اشتهای کمتری داشته باشید. این می‌تواند تأمین کلیه مواد مغذی مورد نیاز بدن برای مقابله با یک بیماری را دشوارتر کند.

به همین دلیل است که یک اسموتی پر از مواد مغذی گزینه بسیار خوبی را ایجاد می کند، به شرطی که از میوه‌ها و سبزیجات مملو از آنتی اکسیدان استفاده کنید ،مولکول‌هایی که میتوانند سیستم ایمنی بدن ما را تقویت کنند.برخی از میوه‌ها و سبزیجات غنی از آنتی اکسیدان برای افزودن به اسموتی‌های شما عبارتند از: بلوبری، توت فرنگی، انبه، کلم پیچ، اسفناج و حالا...

معجون سلامتی

مدیر گروه تغذیه بالینی دانشکده علوم تغذیه دانشگاه علوم پزشکی تهران، بر ضرورت مصرف میوه و سبزیجات در ایام کرونا تاکید کرد.

سید علی کشاورز، گفت: به گفته یکی از بزرگان علم تغذیه دنیا، پدر بیماری هر چه باشد، مادر آن سوءتغذیه است.

وی با عنوان این مطلب که یکی از ارکان سلامتی انسان تغذیه است، افزود: افرادی که کم‌خون هستند بیشتر در معرض ابتلاء به کرونا قرار می گیرند.

کشاورز گفت: از آنجا که انواع ویتامین‌ها در سبزی‌ها و میوه‌ها وجود دارد در نتیجه سبزی‌ها و میوه‌ها، معجون سلامتی هستند. ثابت شده است که شکر و قندهای ساده نقش بسیاری در تضعیف سیستم ایمنی بدن دارند در نتیجه در دوران کرونا تا جایی که می‌توانیم باید مصرف قند و شکر را حذف و یا محدود کنیم.وی ادامه داد: قرقره کردن آب نمک در روز می‌تواند برای ضدعفونی دهان و گلو بسیار مفید و مؤثر باشد و خطر ابتلاء به بیماری را کم می کند.مدیر گروه تغذیه بالینی دانشکده علوم تغذیه و رژیم درمانی دانشگاه علوم پزشکی تهران، گفت: پختن کامل غذا خیلی از آلودگی‌های میکروبی و سموم میکروبی را از بین می‌برد.



ارزش استاد را دانستن هنر نیست، وظیفه است

● ابن سینا

کوه به کوه نمی‌رسد

ترانه شکیبا

– دکتر الهه بخش اورژانس... دکتر الهه بخش اورژانس!

الهه، که هنگام شنیدن اسمش از بلندگوهای بیمارستان مشغول ویزیت یکی از بیماران بود، دستورات لازم را به پرستار همراه خود داد و با قدم‌هایی بلند، به‌سمت اورژانس رفت.

با ورود دکتر الهه به اورژانس، مسئول بخش که دختری جوان بود، از جایش نیم‌خیز شد، با انگشت به یکی از اتاق‌ها اشاره کرد و گفت:

– مریض یک بانوی سالمند است، ظاهرا زمین خورده و...

الهه، منتظر شنیدن توضیح دیگری نشد، به‌سمت اتاق مورد اشاره رفت و زن ومرد میانه‌سالی هم که روی یکی از نیمکت‌های بخش اورژانس نشسته بودند، دنبالش راه افتادند زن گفت:

– خانم دکتر! ما بعد از خدا، امیدمان به شماست. ظاهراً پایش شکسته.

– شما همراه بیمار هستید؟

– نه خانم! ما همسایه‌اش هستیم، بنده خدا هیچ کسی را ندارد.

الهه، وارد اتاق شد، زن سالمند و نسبتا چاقی، روی تخت دراز کشیده بود و چهره در هم رفته‌اش نشان می‌داد درد زیادی دارد، اما برخلاف بیماران مشابه بی‌تابی نمی‌کرد.

– خدا بد ندهد مادر!

– بد نبینی دخترم! زمین خوردم. احساس می‌کنم استخوان ساق پا یا زانویم شکسته، دردش کشنده است.

الهه، با دست، چند جای پای زن را لمس کرد و بعد دستور رادیولوژی داد و وقتی خدمه بیمارستان آمدند تا او را به‌بخش رادیولوژی ببرند، خطاب به مسئول بخش اورژانس گفت:

– من می‌روم بقیه بیمارانم را ویزیت کنم. وقتی عکس آماده شد، خبرم کنید.

– چشم خانم دکتر!

الهه، قبل از رفتن، دوباره به‌داخل اتاق سرک کشید، نگاه دقیقی به‌چهره زن انداخت، با تعجب لب برچید و از دلش گذشت که:

"یعنی چه؟ چرا چهره‌اش این‌قدر آشناست؟ اما هر چه فکر می‌کنم، یادم نمی‌آید، قبلاً او را کجا دیده‌ام".



الهه خواست اهمیتی به‌موضوع ندهد و دنبال بقیه کارهایش برود، اما حسی سمج گریبانش را گرفته بود و رهایش نمی‌کرد. گاهی به‌خودش می‌گفت شاید مریضی است که پیش از این هم به‌دلیلی او را ویزیت کرده‌ام، شاید هم مادر یکی از دوستان است که قبلا او را جایی دیده‌ام، یا یکی از اقوام دور که سال‌هاست همدیگر را ندیده‌ایم؟

چند بار، اسم زن را که موقع نوشتن دستور رادیولوژی از او پرسیده بود، در ذهنش مرور کرد، شاید یادش بیاید چرا چهره او برایش آشناست، اما باز چیزی یادش نیامد.

ساعتی بعد، وقتی عکس رادیولوژی حاضر شده بود و خبرش را به‌الهه دادند، بار دیگر به دیدن بیمار رفت و سعی کرد دقیق‌تر نگاهش کند، منتهی باز نتوانست او را به خاطر بیاورد.

عکس و گزارش آن را که دید، با حالت رضایتی که در لحن کلامش موج می‌زد، گفت:

– خدا را شکر. پای شما فقط مو برداشته، الان دستور می‌دهم کچ بگیرند.

زن، سرش را به‌نشانه شکر، به‌سمت آسمان گرفت و پرسید:

– تا چه مدت باید در بیمارستان بمانم؟

– هیچ... یکی دو ساعت دیگر مرخص هستی و می‌توانی به خانه‌ات بروی. بیست و یک روز دیگر، مراجعه کن، عکس دیگری از پایت می‌گیرند و اگر استخوان جوش خورده باشد، گچ را باز می‌کنند و به‌سلامتی، قضیه تمام می‌شود.

– ممکن هست که تا آن‌موقع در بیمارستان بمانم؟ به‌اندازه کافی پول دارم و می‌توانم هزینه بستری ماندن در بیمارستان را بپردازم.

– نیازی به این کار نیست. یک شکستگی جزیی اتفاق افتاده و خیلی زود هم جوش می‌خورد.

– با این وجود، دستور بفرمایید مرا همین جا بستری کنند.

– چرا؟

– بری این که من کسی را ندارم تا در خانه پرستارم باشد. طبیعتاً با پای گچ گرفته هم که نمی‌توانم به کارهای زندگی روزمره‌ام برسم.

ناگهان فکری به‌ذهن الهه خطور کرد:

– من خودم پرستاری از شما را به‌عهده می‌گیرم. من فقط صبح تا ظهر در بیمارستان شاغل هستم. بعد از ظهرهایم کاملاً خالی است و حتی اگر لازم باشد، می‌توانم شب‌ها هم نزد شما بمانم.

– وای... این که مایه شرمندگی من می‌شود. پس لااقل مبلغی را به‌عنوان حق پرستاری تعیین بفرمایید تا بپردازم و کمتر

احساس خجالت کنم.

– چنین فرمایشی نفرمایید... من مادر ندارم، تصور می‌کنم شما مادرم هستی و امیدوارم اجازه بدهید مثل دختری که در موقع بیماری مادرش از او پرستاری می‌کند، از شما پرستاری کنم.

– خدا شما را از بزرگی کم نکند. امیدوارم از زندگیت خیر ببینی.

الهه نشانی خانه زن را پرسید و یادداشت کرد، سپس دستور داد او را ببرند و پایش را گچ بگیرند.

روز بعد، الهه به‌محض این‌که شیفت کارش در بیمارستان تمام شد، راه خانه زن ناشناس را پیش گرفت.

خانه آن زن، در محله‌یی اعیان نشین، در یک مجتمع لوکس قرار داشت و وقتی وارد خانه شد، بیش از هر چیز وسعت آپارتمان، وسایل گران‌بها، فرش‌های نفیس، تابلوهای نقاشی اصل، بوفه‌های انباشته از ظروف کریستال و بلور و... توجهش را جلب کرد، اما چیزی به‌روی خودش نیاورد، روی مبل کنار زن نشست، با مهربانی، دستش را در دست خود گرفت و پرسید:

– حال شما چطور است؟ دیشب و امروز که درد نداشتی؟

– به‌لطف شما نه. دیشب یکی از مسکن‌هایی را که تجویز کرده بودی، خوردم و خیلی راحت خوابیدم. شب‌های دیگر، گاهی وسط شب بیدار می‌شدم و فکر و خیال به‌سرم می‌زد، اما دیشب، هنوز سرم به‌بالش نرسیده خواب رفتم و وقتی بیدار شدم که آفتاب تا وسط اتاق خوابم رسیده بود.

الهه، همان‌طور که دست پیرزن را در دست داشت و با او حرف می‌زد، در اطراف آپارتمان نیز چشم می‌گرداند و وقتی در گوشه‌یی، چشمش به‌میزی افتاد که چند قاب عکس روی آن قرار داشت، تازه فهمید چرا چهره او برایش آشناست، اما چیزی به‌روی خودش نیاورد و پرسید:

– فرزندانتان از حادثه‌یی که برای شما اتفاق افتاده، مطلع شده‌اند؟

– من فقط یک فرزند پسر دارم، که او هم به‌دلیل آزاری که از من دیده، سال‌هاست ترکم کرده و فقط گاهی وقتی دلم خیلی تنگ می‌شود، از طریق تلفن با او تماس می‌گیرم و چند دقیقه صدایش را می‌شنوم.

الهه، رنگی از تعجب به‌صدایش داد و گفت:

– مادرها در عطوفت و مهربانی ضرب‌المثل هستند، امکان ندارد مادری دلش بیاید که فرزندش را آزار بدهد!

– اما من، سال‌ها پیش چنین کاری کرده‌ام و از وقتی پسرم ترکم کرده، همیشه افسوس خورده‌ام، اما کاری هم از دستم ساخته نبوده.

بعد، بدون آن‌که منتظر واکنش الهه، یا سئوالی از جانب او بماند، ادامه داد:

– قضیه مربوط به سال‌ها پیش است. ما یعنی من و شوهرم، هر دو از خانواده‌های خیلی متمول تهران قدیم بودیم، نگاه به‌الان نکن که زندگیم توی این آپارتمان خلاصه شده، یک وقتی صاحب برو و بیایی بودیم. کلی ملک و املاک، خانه باغ بزرگ، ویلا و خیلی چیزهای دیگر داشتیم و به‌همین جهت، کله‌مان خیلی باد داشت و خودمان را جزو از ما بهتران می‌دانستیم. من و شوهرم، فقط صاحب یک فرزند پسر شدیم که قرار بود تنها وارث ما باشد و طبعاً برایش آرزوهایی طلایی داشتیم. پسرم وقتی توی دانشگاه در رشته پزشکی قبول شد، انگار دنیا را به‌ما دادند و فکر می‌کردیم وقتی تمول و تخصص را با هم داشته باشد، دیگر از خوشبختی چیزی کم ندارد.

پیرزن، نفسی تازه کرد و ادامه داد:

– یکی دو سال بعد از مرگ شوهرم، پسرم وقتی در سال آخر رشته پزشکی درس می‌خواند، عاشق شد. آن‌هم عاشق دختری که هم‌رشته خودش بود و از من خواست تا برایش به‌خواستگاری بروم. من عنوان کردم که باید آن دختر را ملاقات کنم و ببینم خانواده‌اش از نظر اجتماعی در چه جایگاهی هستند. پسرم خواست یک روز او را به‌عنوان میهمان به خانه‌مان دعوت کند تا با هم آشنا شویم، اما من مخالفت کردم و گفتم راه خانه‌ات را به‌هر کس و ناکسی نشان نده! ناچار در یکی از رستوران‌های گران‌قیمت آن زمان، قرار ملاقاتمان را گذاشت. وقتی آن دختر آمد، ریخت و قیافه‌اش را پسندیدم، اما وقتی فهمیدم از شهرستان برای تحصیل به‌تهران آمده و پدرش جزو طبقات پایین جامعه است، با لحنی تلخ و گزنده گفتم تو انگار یادت رفته کی هستی که می‌خواهی با چنین دختری ازدواج کنی! آن دختر با شنیدن حرف من، بدون این‌که حرفی بزند، کیفش را برداشت و غذا نخورده رفت. بعد از آن قضیه، پسرم با من کلی دعوا کرد و گفت که با حرفم آرزوهایش را به‌باد داده‌ام و حتی گفت گه دیگر دانشگاه هم نمی‌رود، چون جرات روبرو شدن با آن دختر را ندارد. تا مدتی هم، هر روز بحث و جدل داشتیم، تا این‌که بالاخره ترکم کرد و الان سال‌هاست که جز یک شماره تلفن، هیچ نشانی دیگری از او ندارم. خودش را در این سال‌ها ندیده‌ام، اما می‌دانم که هنوز ازدواج نکرده و در حسرت زندگی با آن دختر مانده. البته، چند سال بعد از قهر پسرم، سر عقل آمدم و حاضر شدم به‌خواستگاری دختر مورد علاقه‌اش بروم، اما تحصیلاتش تمام شده، از دانشگاه رفته بود و هیچ نشانی دیگری هم از او نداشتیم.

الهه، قطره اشکی را که از گوشه چشمش نیش زده بود، با بند انگشت پاک کرد و گفت:

– عجب حکایت دردناکی؟

– مرا ببخش دخترم اگر ناراحتت کردم.

– مهم نیست مادر! زندگی بازی‌های عجیبی دارد. شماره تلفن پسرت را به‌من بده، احتمال می‌دهم بتوانم شما را آشتی بدهم.

پیرزن، شماره تلفن را داد، اما سفارش کرد:

– مبادا حرفی بزنی که کار بدتر شود؟

الهه، به‌نشانه اطاعت سرش را به‌سمت شانه‌اش خم کرد و مشغول نمره گرفتن شد. **هومن** با سومین زنگ گوشی را برداشت و به‌محض شنیدن صدای الهه، آن‌را شناخت و گفت: شما آن‌جا چه می‌کنی؟

– دنیا خیلی کوچک است، شاید کوه به‌کوه نرسد، اما آدم‌ها در یک جایی به‌هم می‌رسند.

هومن، با تعجب پرسید:

– یعنی چه؟

– یعنی مامان زمین خورده، پایش شکسته و من پزشک معالجش هستم و آمده‌ام او را ویزیت کنم.

– هومن، از خوشحالی زبانش بند آمد و بعد از مکثی طولانی گفت:

– من و مامان، سال‌ها در آسمان دنبالت می‌گشتیم.

– می‌دانم.

– پس، همان جا بمان تا من بیایم.

یکی دو سال بعد از مرگ شوهرم، پسرم وقتی در سال آخر رشته پزشکی درس می‌خواند، عاشق شد. آن‌هم عاشق دختری که هم‌رشته خودش بود و از من خواست تا برایش به‌خواستگاری بروم

رنج هم می‌تواند در خدمت ما باشد، به شرط اینکه صحیح برداشت شود ● رابینز

خداحافظ نویسنده



تمام عکسها به همراه شرحهای نوشته شده از صفحه اینستاگرام آن مرحوم انتخاب شده است. استاد حسن بیگی در فضای مجازی به خصوص اینستاگرام هم بسیار فعال بود و با علاقه‌مندان به افکارش ارتباط برقرار می کرد



این عکس را هنرمند عزیز حبیب اسماعیلی برایم فرستاده. تاریخ عکس احتمالا سال ۵۶ و یادگار فعالیت هنری در کاخ جوانان جنوب است و آن‌هایی که در عکس هستند عبارتند از زنده یاد موسی مسگریان، حبیب اسماعیلی، هوشنگ مینو اسلام، رضا خوشبخت، ابراهیم تفرشی، اکبر فرزاد و... من (نفر دوم از سمت چپ)



از راست: مرحوم دکتر بهروزی، (خودم)، آقای عباس تهرانی، مرحوم مهران دوستی و آقای فتح اله جوادی عزیز، سردبیر مجله اطلاعات هفتگی - یادگاری در موسسه اطلاعات



سی‌ام دی ماه رادیو گفتگو، برنامه گفتگوی فرهنگی، همراه با دکتر امیررضا مافی عزیز و کریم رجب زاده نازنین



یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتیم، برنامه‌هفت کوچه رادیو فرهنگ در کنار تهیه کننده کاربلد سیدهادی موسوی نژاد ومجری مسلط و خوش صدا بانو ارجمندی



دریغا صدای دیگری خاموش شد. بهمن مفید هم به ابدیت پیوست



آخرین تصویر در کنار آخرین پست!

آخرین پست مرحوم در اینستاگرام هم این چنین بود: شبکه استانی سیمای ... در استان سیستان و بلوچستان با پخش انیمیشن آقای ایمنی از مردم استان خواست در مصرف گاز صرفه جویی کنند و از مسئولان هیچ کس از آنان توضیح نخواست که استان سیستان و بلوچستان کجایش از گاز برخوردار است که مردم را به صرفه‌جویی در مصرف آن تشویق می کنند! به نظر شما این همه بی اطلاعی شبکه تلویزیونی یک استان از اوضاع استان حیرت‌انگیز نیست؟!



رادیو جوان -برنامه جوانگشت به اتفاق سیدمهدی مفیدی ویژه برنامه بیست و هشتم صفر



در کنار عمران و به بهانه یازدهم مهر و سالروز آسمانی شدن عمران صلاحی نازنین



محمود اکبرزاده

در رثای دوست و همکار پر سابقه استاد حسن بیگی:

مردی که فقط یک بار اشتباه گفت!

محمدرضا حسن بیگی ... زندگی‌اش را با نوشتن و فقط با توانایی قلمش می‌گذراند، یعنی می‌نوشت تا بتواند زندگی کند! ولی هیچگاه ناله نکرد و هرگز از جفایی که بر او و بر نویسندگان اصیل ایران زمین می‌رود گله نکرد.

این روزها ما ایرانیان، به شکلی شگفت و رنج آور، از شنیدن خبرهای تلخ شوکه نمی‌شویم! از اینکه قیمت پراید به اندازه بهای یک خانه در سال ۱۳۹۷ شده است حیرت نمی کنیم. بالا رفتن آمار مبتلایان کرونا برایمان عادی شده! از استخراج "بیت کوین" که منجر به قطعی برق خانه هایمان می‌شود تعجب نمی کنیم. از اینکه مجبوریم "مازوت" را با ولع استنشاق کنیم و هیچکس هم به فکر سلامتی ما نیست، جا نمی‌خوریم! انگار که در شنیدن خبرهای بد و گرانی‌ها و کمبودها، سعی می کنیم خودمان از خودمان سبقت بگیریم!

اما در همین روزهایی که هیچ چیزی ما را حیرت زده نمی‌کند، وقتی خبر فوت یک یار و یک رفیق و همکار قدیمی را می‌شنویم بهتزده می‌شویم و در دل دعا می کنیم؛ خدایا مهم نیست که همه آن خبرهای بد، راست باشد، اما خدا کند که این خبر دروغ باشد!»

و این درست همان آرزویی بود که من در آن نیمه شب لعنتی هفته قبل، با خود زمزمه کردم، وقتی که شنیدم:

محمدرضا حسن‌بیگی، پیشکسوت عرصه مطبوعات و مجری توانای رادیو، و نویسنده مجله اطلاعات هفتگی-با بیش از پنجاه سال سابقه فعالیت فرهنگی و نوشتن قصه در اطلاعات هفتگی-آسمانی شد!

آن شب دلایل زیادی برای شوکه شدن داشتم و آخرین دلیلم این بود که تقریباً پنج هفته قبل، وقتی او که خبر بیماری مرا شنیده بود، به موبایلم زنگ زد و بعد از حال و احوال و... گفت که مواظب خودت باش محمود جان، چون بعد از پایان کرونا و تمام شدن این روزهای سخت، می‌خواهیم در اطلاعات هفتگی با دوستان قدیمی دور هم جمع شویم و...

و واحیرتا که آن روز او به من روحیه داد، اما فقط چند هفته بعد روح خودش آسمانی شد تا دل همکارانش تا ابد بسوزد!

اگر قرار باشد فقط به گوشه ای از خاطرات ۳۴ سال دوستی و همکاری با این قصه نویس و تاریخ شناس معتبر بپردازم، یقیناً تبدیل به یک کتاب خواهد شد-۳۴ سال خودش یک عمر است- پس فقط به دو نکته کوتاه از آنچه در مورد این فرهیخته می‌دانم، اشاره کنم.

یکم: مناعت طبع و کرامت حسن بیگی در زندگی جمع و جورش، آنقدر واضح و مبرهن بود که هر کس این مرد را می‌شناخت، به این ویژگی او معترف است.محمدرضا حسن بیگی مانند بسیاری از هنرمندان قدیمی این سرزمین-همان هنرمندانی که پرویز پرستویی در آخرین نامه‌اش به آنها اشاره کرد- زندگی‌اش را با نوشتن و فقط با توانایی قلمش می‌گذراند، یعنی می‌نوشت تا بتواند زندگی کند! ولی هیچگاه ناله نکرد و هرگز از جفایی که بر او و بر نویسندگان اصیل ایران زمین می‌رود گله نکرد. گله نمی کرد تا مبادا دیگران تصور کنند که می‌توانند قلمش را با پول بخرند! پس اگر همین یک ویژگی شادروان "محمدرضا حسن بیگی" چراغ راه نویسندگان جوان این سرزمین قرار گیرد، حتماً در آینده چندین نویسنده متشخص خواهیم داشت که وقت و بی وقت ناله نکنند و قلمشان را نفروشند!

دوم: اگر اشتباه نکنم حدود پانزده سال قبل، یک روز که دو تایی به نمایشگاه کتاب تهران رفته بودیم و داخل غرفه‌ها قدم می‌زدیم و از هر دری سخن می گفتیم، هنگامی که صحبت از مرگ و زندگی رسید، حسن بیگی با همان تبسمی که گویی قسمتی از صورتش بود گفت:به قول بهروز وثوقی در فیلم قیصر؛ «دو بار که آفتاب از آن بالا بزنه رو دیوار و دو بار که خورشید غروب کنه، همه یادشون میره که ما چی بودیم و کی بودیم و چطوری مُردیم...؟»

آن روز باشوخی و خنده گذشت و تمام شد و... اما اگر محمدرضا حسن بیگی در طول تمام دوران زندگی ارزشمندش، فقط یک حرف را به اشتباه گفته باشد، یقیناً همان حرفی بود که آن روز در نمایشگاه کتاب زد! چرا در این سرزمین، شاید "بالانشسته‌ها" قدر هنر و ارزش قلم امثال "حسن بیگی" را ندانند و مفهوم مناعت طبع نویسندگان شریف را درک نکنند، اما مردم ایران زمین تا هنگامی که خورشید طلوع و غروب می کند و دوباره و هزار بار دیگر طلوع می کند نام و یاد هنرمندان و نویسندگانی همچون او را در قلب خود نگه داشته و برای آیندگان زمزمه می کنند.

باشد که مدعیان فرهنگ و هنر این مملکت، یک روز باور کنند که سرمایه های این مملکت، نفت و گاز و بورس و بانک نیست، که سرمایه‌های واقعی ایران زمین، هنرمندانی هستند که مفسر و مفهوم واقعی کرامت انسانی اند!

عشق، شرایط به ظاهر دشوار را ذوب می کند

● کاترین پاندر

صمیمیت نگاه



محمدرضا مهدیزاده

در اوایل دهه شصت با مرحوم حسن بیگی آشنا شدم.من مسئولیت صفحات شعر را داشتم و او صفحه خواندنی‌های تاریخی را و یکی دو صفحه هم داستان فانتزی می‌نوشت.

لاغر اندام بود و صدای گرم و خوبی داشت و نگاهی که صمیمیت در آن موج می‌زد.حسن بیگی به تاریخ تهران قدیم هم علاقه داشت و مطالبی در این مورد می‌نوشت.از ویژگی‌های او منظم و خوش خط نوشتن بود.بی وقفه می‌نوشت و با چند مجله و روزنامه همکاری می کرد.خودش می گفت تا صبح بیدار می‌ماند و می‌نویسد.تا قبل از فوت با رادیو هم به عنوان نویسنده و گوینده همکاری می کرد و علاقه داشت جاهای مختلف و دیدنی ایران را معرفی کند.

حسن بیگی جز از راه قلم نانی به کف نیاورد.تجربیاتش را بی‌منت در اختیار جوانترها می گذاشت و اهل غرور و تکبر نبود.افسوس که مرگ مثل همیشه بی‌خبر آمد و آخرین برگ زندگی او را خط خطی کرد و دفتر عمرش را برای همیشه بست.برای روحش از درگاه خداوند طلب مغفرت دارم و به بازماندگانش تسلیت میگویم.

سهراب صفادار

غذا در فضا



شب برنز، مناسبتی است که اسکاتلندی‌ها در روز ۲۵ ژانویه هر سال جشن می‌گیرند. آنها این شب را برای گرامی داشت زندگی و آثار شاعر اسکاتلندی، رابرت برنز، و همچنین تلاش و تعهد او نسبت به فرهنگ اسکاتلند جشن می‌گیرند. امسال یک قصاب اسکاتلندی به نام **سایمون هاوی**، تصمیم گرفت با همکاری و کمک یک شرکت تحقیقاتی و آموزشی علوم فضا در اسکاتلند به روشی نوین این شب را جشن بگیرد. **هگیس**، نام یک غذای سنتی و معروف اسکاتلند است که اکنون در بسته‌هایی مانند پاکت چیپس هم عرضه می‌شوند و سایمون تصمیم گرفت یک بسته هگیس را به فضا بفرستد. آنها بسته غذا را به یک بالن هواشناسی متصل کردند که تا ارتفاعی بیش از ۳۲ کیلومتر بالا رفت. این ارتفاع تقریباً ۴ برابر ارتفاع قله اورست است. این بسته را در شهر دانینگ به هوا فرستادند و بر فراز شهرهای استرلینگ، فالرک، ادینبورگ و تپه‌های پنتلند پرواز کرد و نهایتاً در **بردرز** دوباره به زمین برگشت. سایمون اظهار کرد که قصد داشته سال نوی میلادی را با امیدبخشی و روحیه دادن به تمام مردم کشورش شروع کند. او هیجان زیادی برای انجام این کار، به ویژه با همکاری این شرکت علوم فضایی داشته است تا غذای ملی اسکاتلند را هم به همگان معرفی کند. شب برنز یکی از تاریخ‌های مهم تقویم اسکاتلند هم از نظر فرهنگی و هم از نظر غذایی است.

فریب ترامپ



این ماجرا مربوط به چندی قبل است که دونالد ترامپ در داخل هواپیمای مخصوص ریاست جمهوری بود. فردی که صرفاً یک مزاحم تلفنی بوده، چندی قبل با کاخ سفید تماس می‌گیرد و تقاضای صحبت با رئیس‌جمهور را مطرح کرده و خود را پیرز مورگان معرفی می‌کند. پیرز مورگان یک نویسنده و مجری با سابقه شبکه‌های تلویزیونی است و مسئولان مربوط هم فریب خورده و تماس را به تلفن داخل هواپیما متصل کردند و فرد مذکور توانست با ترامپ صحبت کند. همه تصور می‌کردند که ترامپ در حال صحبت با پیرز مورگان است. ظاهراً این دو نفر بیش از ۱۰ سال است که یکدیگر را می‌شناسند اما پیرز مورگان ۵۵ ساله اخیراً از نحوه مدیریت ترامپ در کنترل شیوع کرونا انتقاد کرده و گفته بود که او یک رهبر بی‌فایده است. نهایت ترامپ بعد از چند دقیقه گفتگوی تلفنی، خداحافظی می‌کند. اما روز بعد که مورگان را حضوراً می‌بینند و درباره تماس تلفنی دیروزشان صحبت می‌کند متوجه می‌شود که فرد مذکور یک مزاحم تلفنی بوده است و همه شوکه می‌شوند که چطور این فرد توانسته از تمام فیلترها عبور کند و نهایتا نیز نتوانستند هویت او را پیدا کنند. این موضوع کمی امنیت و عملکرد مسئولان کاخ سفید را زیر سوال برد. جالب اینجاست که حتی خود ترامپ در طول گفتگوی تلفنی متوجه نشده بود که با مورگان واقعی صحبت نمی‌کند.



برف در صحرا





عکاسی به نام "**کریم بوچتاتا**" از پدیده نادری در صحراهای الجزیره عکاسی کرده است. افت دمای شدید بی‌سابقه باعث بارش دانه‌های ریز برف در این منطقه شد که الگوهای خیلی خاص و جالبی روی تپه‌های شنی ایجاد کرد. صحرای بزرگ و معروف آفریقا که اکثر مناطق شمال آفریقا را در بر می‌گیرد در چند صدسال اخیر دچار تغییرات دمایی بسیاری شده است اما برف و یخ همچنان پدیده‌ای نادر برای این منطقه محسوب می‌شود.

برای مثال، شهر ناما در الجزیره در ۴۲ سال اخیر فقط ۳ بار شاهد بارش برف بوده است. تصاویر ثبت شده توسط آقای بوچتاتا مربوط به منطقه‌ای به نام **عین سفرا** است که به دروازه صحرا مشهور است. این منطقه هزار متر از سطح دریا ارتفاع دارد و توسط کوه‌های اطلس احاطه شده است. ماه ژانویه سردترین ماه این منطقه است که میانگین دمای آن ۱۴ درجه بوده و در تابستان دمایش به ۴۰ درجه می‌رسد. با این اوصاف، خبری از برف و باران در این منطقه نیست. اما بارش‌های پراکنده هفته گذشته باعث ذوق و شادی ساکنان شد و آقای بوچتاتا هم طرح‌های راه راه سفید و کرم رنگی که از نشستن برف روی لایه‌های ماسه بوجود آمده بود را ثبت کرد.

● مهاتما گاندی

کینه شتری



یک مرد ۵۴ ساله که در باغ وحش کار می کند مورد حمله یکی از شترها قرار گرفت و طبق گزارشات اعلام شده در وضعیت وخیمی قرار دارد. این مرد که در باغ وحش **پرلبرگ** در شمال آلمان، در منطقه‌ای بین برلین و هامبورگ کار می کند، وارد محوطه نگهداری شترها شد و در حال تمیز کردن آن و غذا دادن به آنها بود که به یکباره یکی از شترها به او حمله کرد و صورت او را گاز گرفت. جراحت به حدی شدید بود که او را فوراً به نزدیک‌ترین بیمارستان انتقال دادند. در حال حاضر این باغ وحش نیز همچون بسیاری دیگر از مراکز مختلف آلمان، به دلیل قوانین محدود کننده رفت و آمد برای کرونا، بسته است و هیچ بازدید کننده‌ای ندارد. به همین دلیل هیچ عامل خاصی وجود نداشته که باعث رفتار تهاجمی این شتر باشد. عده‌ای از همکاران این مرد اظهار کردند که او تنها کسی بود که می‌توانست حریف این حیوانات قدرتمند برای جابجایی به محوطه‌های جدید یا جداسازی موقتی آنها از یکدیگر به دلایل مختلف شوند. آنها احتمال می‌دهند که شتر مذکور خاطره‌ای ناخوشایند از یکی از این اقدامات داشته است. برای مثال برای کمک به بدنیا آمدن بچه یکی از شترها، این شتر نر را به اجبار موقتاً از محوطه خارج کردند. آنها احتمال می‌دهند کینه شتری تنها دلیل این حمله عجیب بوده باشد و آن شتر فرصت را برای انتقام گرفتن غنیمت شمرده است.

زندگی در فرودگاه





مردی برای سه ماه به طور مخفیانه در بخشی از فرودگاه بین المللی شیکاگو زندگی می کرده است. او از ترس کرونا جرات برگشتن به خانه را نداشته است. آقای **آدیتیا سینگ** ۳۶ ساله به ورود غیرمجاز به محوطه غیرعمومی فرودگاه و تخطی از قانون محکوم شده است. طبق گفته پلیس، او حدود ۳ ماه قبل در ۱۹ اکتبر با هواپیما از لس آنجلس به شیکاگو آمده بود. آقای سینگ که این مدت با غذاهایی که از مسافران دیگر می گرفته زندگی کرده است، بیکار است و محل زندگی‌اش شهر **ارنج** در کالیفرنیا است. مشخص نیست که چرا به شیکاگو آمده بوده است. آقای سینگ از همان تاریخ ۱۹ اکتبر در فرودگاه مانده بوده و ۱۶ ژانویه دو نفر از مأموران فرودگاه او را پیدا می کنند و از او کارت شناسایی می‌خواهند و متوجه ماجرا می‌شوند. آقای سینگ هم یک کارت شناسایی مأمور فرودگاه که از یکی از کارکنان دزدیده بود را نشان داده بود. اما اعلام کرد که به دلیل بیماری کرونا از اینکه به خانه برگردد می‌ترسد. بررسی‌های پلیس نشان داد که آقای سینگ هیچ سابقه مجرمانه‌ای ندارد و دارای مدرک کارشناسی ارشد هتلداری است. از آنجا که او هیچ خطری برای مسافران و کارکنان ایجاد نکرده بود و سابقه‌ای هم نداشت، قاضی اعلام کرد که می‌تواند با ۱۰۰۰ دلار به خانه برگردد و البته دیگر حق ورود به این فرودگاه را نخواهد داشت. البته قاضی مأموران فرودگاه را هم مورد پرسش قرار داد که چگونه فردی توانسته مخفیانه و بدون اطلاع آنها ۳ ماه در فرودگاه بین المللی زندگی کند.

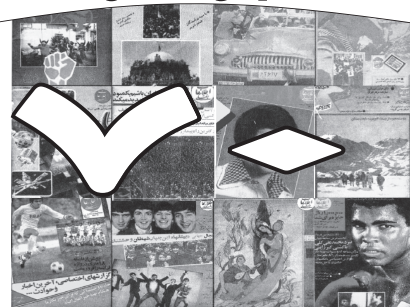
کبوتر مسابقه





یک کبوتر مسابقه که توانسته مسیری به طول ۱۳ هزار کیلومتر از آمریکا تا استرالیا را طی کند، شاید به جای جایزه یک گلوله دریافت کند! کبوتر خسته هفته گذشته در خانه کوین کلیبرد در ملبورن بالاخره به مقصد رسید. کوین که در حیاط پشتی خانه‌اش یک فواره دارد، این کبوتر را دید که در حال آب خوردن و شستن بال هایش بود و مشخص بود خسته است. کوین یک بیسکویت را برایش خرد کرد و کنار فواره گذاشت. اما روز بعد بود که متوجه یک نوار آبی رنگ روی پای کبوتر شد و متوجه شد که حتماً این کبوتر متعلق به کسی است و بنابراین کبوتر را در دست گرفت و اسمش را جو گذاشت. کوین متوجه شد که جو بعد از یک مسابقه در ایالت آرگان آمریکا در ۲۹ اکتبر دیده نشده است و سعی کرده بود به مالکش در آلاباما سر بزند اما او را پیدا نکرده بود. اما اینکه چطور توانسته تمام اقیانوس آرام را پرواز کند و به استرالیا برسد بسیار عجیب است. کوین حدس می‌زند که جو ممکن است هر از گاهی از کشتی‌های باری کمک گرفته باشد. کوین تصاویری از جو منتشر کرد و خبر سفر طولانی جو توجه بسیاری را به خود جلب کرد. اما نتیجه آن چیزی نبود که انتظار می‌رفت. قوانین محدودیت‌های قرنطینه‌ای استرالیا بسیار سختگیرانه است. از اداره بهداشت با کوین تماس گرفتند و گفتند اگر پرنده از آمریکا آمده باشد، احتمال دارد که حامل ویروس کرونا باشد و بهتر است کبوتر را فعلاً در قفس نگه دارد. اما از آن زمان کوین دیگر نتوانست جو را بگیرد چون دوباره قوی و سرحال شده است. حتی اداره بهداشت تصمیم به استخدام یک فرد حرفه‌ای برای گرفتن این کبوتر باهوش و سریع دارد و شاید تصمیم به شلیک گلوله و از بین بردن آن جهت جلوگیری از شیوع ویروس از طریق ارتباط آن با مردم و سایر کبوترها بگیرد.

هفتاد سال پیش در همین هفته



مرا به اعدام محکوم کنید (صفحه ۱۲)



***لبخند...!**

خانه نزدیک به خیابان بود. تا سر و صدای بلند برخاست دو نفر پاسبان داخل منزل شدند.

از دست و بال "تقی" خون می‌چکید و قطرات آن نیز روی لباس و کفش‌هایش دیده می‌شد. در چنین وضعی او را دستگیر کردند. قسمتی از صحن منزل را خون گرفته بود و دو جنازه میان لجه خون دیده می‌شد...

جنازه "لیلی" عیال تقی و جنازه "طوبی" دختر او! همسایگان می‌گفتند چند فریاد متوالی و جانخراش شنیدیم و به طرف صدا دویدیم ولی همین که رسیدیم دیگر از کشتگان صدایی برنیامد و وقتی داخل خانه شدیم تقی بالای دو جنازه ایستاده بود و تبسمی بر لب داشت. بر لبش لبخند بود ولی مهیب و دیوانه به نظر می‌رسید و زیر لب کلماتی مبهم و غامض و بی‌سر و ته می‌گفت... با صدای خفه‌ای می‌گفت: باید با تبهکاران اینطور معامله شود. باید لکه ننگ را با خون مرتفع نمود."

***من بی‌رگ و تنبل نیستم!**

پاسبان‌ها تقی را تحویل کلانتری دادند و کلانتری هم بی‌درنگ او را روانه دادسرا کرد. آنجا تحقیق و پرسش شروع شد. بازپرس از او پرسید: علت این جنایت چه بود و برای چه این عمل زشت را انجام دادی؟

قاتل با صراحت اعتراف به جرم خود کرد و گفت:

-برای حفظ شرف و برای نگهداری آبرو، زن و دختر خود را کشتم، این کار را کردم برای اینکه از ننگ و عارشان نجات یابم. بازپرس به او گفت: مقصودت از این حرفها چیست؟ مگر زن و دخترت کاری برخلاف میل تو می‌کردند؟

-بد نیست چند کلمه از طرز زندگانی خود برای شما بگویم. من تا سه سال پیش در یکی از دهات اطراف شهر زراعت می‌کردم. روزهای تعطیل را در شهر به سر ببرم. در خانه شهری من، جز زن و دو فرزند یک دختر و یک پسر و یک خدمتکار زن، کسی دیگر نبود. روزها دخترم مدرسه می‌رفت و باقی در منزل بودند.

چه آن وقتی که در ده زراعت می‌کردم و چه وقتی که شهرنشین شدم، عیال من با نهایت خلوص و وفا زندگی مرا اداره می‌کرد. در ده عایدی زیادی نداشتم و او با همان عایدی مختصر همه چیز را مرتب می‌نمود و سپس که درآمد بیشتری داشتم این زن همان سلیقه و روش دیرین خود را تعقیب می‌نمود. روزهای هفته که خارج شهر بودم از عائله خود غفلت نمی‌کردم و به وسیله گماشته‌ای که داشتم برایشان چیزهایی تهیه و می‌فرستادم. یک روز بعد از ظهر قدری میوه برایشان فرستاده و پیغام دادم که هفت روز مرخصی دارم و این بار که به شهر می‌آیم یک هفته توقف خواهم کرد.

***گزارش محرمانه**

گماشته من میوه‌ها را برداشت و روانه شهر شد. ده دقیقه پس از رفتن او فراش پست این نامه را به دست من داد: "...بیست سال است به شما خدمت می‌کنم. هیچ وقت خیانت نکرده و نخواهم کرد. خیلی محرمانه باشد. چند روز است مردی ناشناس به خانه می‌آید. خانم او را توی اتاق خصوصی خودش می‌برد و تا این مرد داخل اتاق می‌شود پرده می‌افتد. این شخص تا ظهر توی اتاق می‌ماند و تا او هست خانم از اتاق خارج نمی‌شود...

من این مرد را نمی‌شناسم و جرات هم نکردم به خانم بگویم و یا از او بپرسم که این شخص برای چه کاری اینجا می‌آید. خانم این مرد را خوب توجه می‌کند. تا از راه می‌رسد چای و شربت و شیرینی و میوه که قبلا آماده نموده جلوش می‌گذارد و به هر حال دیدم اگر این قضیه را به اطلاع شما نرسانم خیانت کرده‌ام.

"خدمتکار شما رقیه"

در حدود دو ساعت از شب رفته بود که گماشته برگشت ولی آثار نگرانی و تردید و اضطراب در چهره و چشمانش پدید بود. در دل گفتم: اوه قیافه پریشان گماشته عطف بیان و ترجمان نامه رقیه است. دلم می‌طپید و سرم دستخوش دوار بود. عرق سر دو یقه و آستین‌هایم را خیس کرد. با لرز و وحشت از گماشته پرسیدم:

-چرا اینطور گرفته و گیجی؟

نخست پاسخ نداد و گویی دچار تردید بود ولی پس از اینکه من اصرار کردم با صدای

پیام و سلام شما را ابلاغ نمودم و مخصوصا گفتم. آقا گفت: هفت روز مرخصی دارم و یک هفته در شهر خواهم ماند سپس برحسب عادت همیشگی رفتم توی قهوه خانه، همان قهوه خانه‌ای که سر کوچه است شاگرد قهوه خانه لبخندی زد و گفت:

-برای خانم سوغات آوردی؟

جواب دادم. آری.

گفت: آقا چه می‌کند؟ حالش خوب است؟

سپس سر خود را نزدیک گوشم آورد گفت: برای رفیق خانم چه سوغاتی آورده‌ای؟

من با وحشت و تعجب گفتم: رفیق خانم؟

-بله، بله، خبر نداری؟ خانم رفیق دارد، دختر جوان و قشنگش هم رفیق دارد.

خوشند، خوبند، مادر و دختر... انصافاً ارباب باغیرتی داری، گوشه‌ای در بیابان گرفته و شب و روز کار می‌کند و جان می‌کند و آسایش و راحتی خانواده شریف خود را تأمین می‌نماید.

با عصبانیت از قهوه خانه خارج و به خود گفتم حرفهای مزخرف و بی‌سر و ته یک نفر شاگرد قهوه چی ارزشی ندارد و قابل اعتماد نیست. متأسفانه بلافاصله یک تاکسی را دیدم که سر کوچه ایستاد و دختر شما را با یک جوانی تقریباً سی ساله و خیلی شیک پیاده کرد. گویی از آن بالا یک نفر مشت محکمی بر مغز من زد و با لهجه‌ای خشن گفت:

حالا حرف شاگرد قهوه چی را قبول کردی؟

بلافاصله پس از اینکه دخترتان با آن جوان داخل خانه شد "رقیه" با خشم و عصبانیت از منزل خارج شد و در را به هم کوبید. در همین موقع من از او پرسیدم: رقیه، این جوان که بود؟

-می‌خواهی که باشد؟ یکی از این همه ولگردهایی است که در شهر ولو هستند.

مدتی است این آقا با دختر آقایمان دوست شده. با مادرش نوبت گذاشته. از صبح تا ظهر دنیا به کام مادر و از چهار بعد از ظهر تا هشت کیف و لذت مال دختر است. این چیزهایی بود که دیدم و صحبت‌هایی بوده که شنیدم.

بقیه در صفحه ۵۷



شرح عکس (صفحه ۱۷)

ویویان لی (بازیگر نقش اسکارلت در فیلم بر باد رفته) و لارنس الیویه، ستارگان معروف هالیوود چند روز پیش برای گذراندن هفته اول ژانویه وارد پاریس شدند و در نخستین شب توقف برای تماشای نمایشنامه معروف هملت رفتند که مورد استقبال شدید تماشاچیان قرار گرفتند.

علی ملکی

قبل از خرید خودرو بخوانید



مرد شیادی که با معرفی خود به عنوان کارگزار شرکت‌های خودروسازی پنجاه میلیارد ریال کلاهبرداری کرده بود، قبل از فرار از کشور باتلاش کارآگاهان پلیس آگاهی در ساوجبلاغ به دام افتاد.
چندی پیش، شکایت‌های متعددی با موضوع کلاهبرداری به بهانه خرید و فروش و واگذاری خودروهای شرکت‌های داخلی به قیمت نمایندگی و پایین‌تر از قیمت بازار در سطح شهرستان‌های ساوجبلاغ و نظرآباد و استان‌های همجوار، توسط یک کلاهبردار حرفه‌ای به دادسرا و پلیس آگاهی شهرستان اعلام شد.در تحقیقات اولیه کارآگاهان مشخص شد، متهم با تشکیل باندی گسترده، خود را به عنوان کارگزار شرکت‌های خودروسازی داخلی معرفی کرده و با تحویل دادن تعداد محدودی خودرو، با قیمت کارخانه به مالباختگان، طمع آنها را برانگیخته و مبالغ هنگفتی برای فروش چند تایی خودرو از آنها دریافت و سپس متواری شده است.
کارآگاهان سپس با انجام اقدامات پلیسی متوجه شدند پدر این متهم، چندی قبل به پلیس مراجعه کرده و مدعی شده که افراد ناشناسی پسرش را ربوده اند.در ادامه تحقیقات هم مشخص شد ادعای وی بی‌اساس بوده و در واقع با این شکایت ساختگی او قصد گمراه کردن پلیس را داشته تا پسرش از این فرصت استفاده کند و از کشور خارج شود.در ادامه کارآگاهان با انجام تحقیقات، مخفیگاه وی را شناسایی و سپس در یک عملیات غافلگیرانه وی را دستگیر کردند.
او هم در بازجویی‌ها به ۵۰۰ فقره کلاهبرداری به ارزش پنجاه میلیارد ریال به بهانه فروش خودروهای لیزینگی اعتراف کرد.درحال حاضر هم تحقیقات روی این پرونده ادامه دارد و تاکنون تعدادی از مالباختگان شناسایی شده‌اند و با توجه به شیوع کرونا شهروندان می‌توانند برای اطلاع از نحوه رسیدگی به شکایت خود با شماره تلفن ۰۲۶۲۱۸۲۹۲۲۶ تماس حاصل کنند.

قتل با بستنی



صاحب مغازه خواربار فروشی که با خوردن بستنی مسموم و بیهوش شده بود، لحظاتی قبل از مرگ، در بیمارستان به هوش آمد و قاتلش را لو داد...صاحب یک مغازه بستنی فروشی در جنوب تهران مغازه‌اش را بست که به خانه برود،اما ناگهان چشمش به خواربارفروشی همسایه افتاد که چراغ آن روشن بود، ولی صاحب مغازه پشت دخل نبود، سپس او مشکوک شد و برای سرکشی به مغازه رفت و ناگهان با پیکر نیمه جان صاحب خواربارفروشی روبرو شد که روی زمین افتاده بود.
وی فوراً اورژانس را خبر کرد و همزمان ماجرا را به خانواده مرد مغازه دار اطلاع داد.صاحب خواربارفروشی مردی ۷۲ ساله بود که پس از انتقال به بیمارستان تحت درمان قرار گرفت و در ادامه تحقیقات نیز مشخص شد که مغازه وی مورد دستبرد قرار گرفته است و مقداری پول و چندین باکس سیگار و گوشی تلفن همراه صاحب مغازه سرقت شده است.
در این شرایط خانواده وی راهی آگاهی تهران شدند و اظهار داشتند جوانی به نام مسعود پشت این ماجراست و آنها در ادامه گفتند:مسعود پیک موتوری مغازه بود و با صاحب مغازه اختلاف داشته است.در حالی که خانواده مرد مغازه دار، مسعود را عامل سرقت معرفی می کردند، مرد مسموم بعد از ساعاتی در بیمارستان به هوش آمد و گفت: مسعود به او بستنی مسموم خورانده است، او بعد از گفتن این جمله بار دیگر بیهوش شد و چند روز بعد به کام مرگ رفت.
با مرگ خواربارفروش بازپرس جنایی دستور بازداشت مسعود را صادر کرد و مأموران پس از چند روز او را دستگیر کردند.
وی در بازجویی‌ها گفت: من از صاحبکارم مبلغ ۳/۵ میلیون تومان طلب داشتم اما او برای برگرداندن این پول مدام امروز و فردا می کرد و وقتی دیدم او حاضر نیست بدهی‌اش را بدهد، تصمیم به سرقت مغازه‌اش گرفتم و روز حادثه به داروخانه رفتم و پنج قرص خواب آور گرفتم و می‌خواستم قرص‌ها را داخل آبمیوه بریزم که آن روز صاحبکارم گفت: هوس بستنی کرده و به من پول داد تا از مغازه همسایه بستنی بخرم و من یک بستنی برای او و یک شیرموز برای خودم خریدم و قبل از آن پنج قرص را پودر کردم و داخل بستنی ریختم و او وقتی بستنی را خورد بی‌حال و سپس بیهوش شد و من هم به سرعت گوشی و چند باکس سیگار و مقداری پول از مغازه‌اش برداشتم و متواری شدم.البته من قصد کشتن او را نداشتم!

زندگی مسحور کننده است و باید با عینک مناسبی به آن نگریست ● دوما

لوح باستانی در اصطبل

یک خانم کشاورز انگلیسی به تازگی متوجه شد، سنگی که سالها از آن برای سوار شدن روی اسبش استفاده می‌کرده، در حقیقت یک اثر باستانی نادر رومی است.البته هنوز مشخص نیست که این اثر تاریخی چطور از انگلستان سر درآورده اما به گفته "وولی" حراجی قصد دارد این اثر را در آینده نزدیک به مزایده بگذارد.این لوح تاریخی که حدود ۶۳ سانتیمتر طول دارد، نخستین بار حدود ۲۰ سال پیش در دهکده "وایتپریش" واقع در جنوب انگلستان کشف شده است.این سنگ که سالها در لایه‌ای از گل پوشانده شده بود، به مدت ۱۰ سال در اصطبل خانه‌ای در انگلستان برای سوار شدن روی اسب مورد استفاده قرار می‌گرفت، تا این که مالک این سنگ روزی متوجه حکاکی‌های روی آن شد و این موضوع را با یک کارشناس در میان گذاشت.



بدین ترتیب با بررسی‌های یک باستان شناس مشخص شد این اثر در حقیقت یک لوح باستانی نادر رومی است که به قرن دوم میلادی تعلق دارد و حراجی "وولی والیس" در بریتانیا ارزش این اثر را بیش از بیست هزار دلار برآورد کرده است.

عاشقیم اما اختلاف داریم

مصطفی گلیاری

این بار شما را به خانه‌ای می‌برم که زن و شوهری دارد که چهار سال است ازدواج کرده‌اند. همدیگر را دوست دارند. به هم بی‌احترامی نمی‌کنند. هوای هم را دارند. هر دو شاغلند. هر دو زیبا و جذاب هستند. هنوز نخواسته‌اند بچه داشته باشند. دیگر چه بگویم؟ هیچی دیگر.

از بیرون که نگاه کنیم، می‌بینیم همه چیز روی روال است و این دو نفر زیر سقف مشترکشان در کارِ رد و بدل کردن گل هستند و از در و دیوار شهد و شکر و نبات و عسل می‌چکد. برویم نزدیک‌تر ببینیم همین‌طور است یا زن و شوهرهایی از این دست هم مشکلات خودشان را دارند؟

طیبه ۳۲ساله است. کارشناس کادر درمانی است. تازگی‌ها محل کارش را عوض کرده و به جای بهتری منتقل شده. " ۳۴سال دارد. قبل از ازدواج در یکی از رشته‌های ساختمان سازی استاد کار بود. مسائلی پیش آمد و با کمک آشناهای طیبه، در شرکت معتبری استخدام شد. همسرش تشویقش کرد کنکور بدهد.

سهراب، جوان باهوشی است. در رشته مهندسی درس خواند و لیسانس گرفت و کارگزینی شرکت به او پست سرپرستی داد. این را هم بگویم که حقوق طیبه از سهراب بیشتر است.



سهراب جوان تنومندی است که قبلاً برای خودش یلی دعوایی بوده. حالا خوددارتر شده و شاید دوماهی یک بار از کسی کفری شود و او را بزند. البته خوی گذشته‌اش در او از بین نرفته و گاهی نظرهایی می‌دهد که پرخاشگرانه است. طیبه از محل کار قبلی طلبی داشت که موقع تسویه حساب، آن را ندادند. قرار شد یک ماه بعد به حسابش واریز کنند. سهراب به طیبه گفته بود: "چرا همون موقع ازشون نگرفتی؟ باید دعوا و درگیری راه می‌نداختی." طیبه گفته بود: "این در شأن یک خانم نیست." سهراب یک اخلاق دیگر هم دارد: اگر کار اشتباهی کند یا به همسرش اخم کند، به جای اینکه بعدا بیاید به دلجویی، می‌رود به فاز قهر و منتظر است طیبه بیاید و از او دلجویی کند. خودش معتقد است اینجور نیست.

کار سهراب طوری است دو روز به شرکت می‌رود و یک روز استراحت دارد. از چند ماه پیش هر روز می‌گفت اگر دو روز کار یه روز استراحت شوم خیلی خوب می‌شود و می‌توانم در آن یک روز، کار دیگری داشته باشم. یکی از این کارها مغازه‌ای است که مال طیبه است و بیکار افتاده. سهراب گفته بود باید مغازه را دایر کند. می‌خواست مصالح فروشی راه بیندازد ضمنا کارهای ساختمانی قبول کند مثل گچکاری و کاشی و موزائیک. او جوان بلندپروازی است. در خیالش با یک شرکت بزرگ ساختمان سازی برای گچکاری هزار متر مربع قرارداد می‌بندد و چه پولی گیرش می‌آید!

طیبه می‌گوید: "یه بار صحبتش بود که سهراب تو تاسیسات کشتارگاه کار کنه. فقط صحبتش بود و هیچی به بار و دار نبود. سهراب تا مدتها مدام می‌گفت دیگه گوشت و مرغ و جیگرمون مجانی تأمینه. خیلی هیجان داشت. حتی یه بار هم فکر نکرد که آیا واقعاً این کار براش جور میشه؟ آخرشم جور نشد. از این جور رؤیابافی‌ها زیاد داره. خیلی آرزو داشت کارش شیفتی بشه و از روزهای بیکاریش استفاده کنه و کاسبی راه بندازه ولی فقط حرفشو زد. هیچ اقدامی نکرد. نرفت واسه مغازه جواز بگیره. دنبال وام نرفت. اولین روز تعطیلی‌شو خوابید گفت خستگی در کنم. قرار بود تو شیفت تعطیلی بعدی دنبال کارهای بره. یکیش گرفتن کارت بانک بود که گمش کرده بود. اونقدر نرفت دنبالش تا دیگه یه روز مجبور شد بره تا بتونه حقوقش رو برداشت کنه."

وقت‌هایی که طیبه از او کاری را می‌خواهد که باید انجام می‌داده، سهراب می‌گوید باید برم انجامش بدم. این تکیه کلام او شده و با گفتنش خودش را از زیر سرزنش همسرش نجات می‌دهد: "سهراب مغازه همین طور عاطل و باطل افتاده." "سهراب: باید برم کار مغازه رو راه بندازم." "نمی‌خوای بری دنبال جواز مغاره؟" سهراب: "آره. باید برم دنبال جواز."

جور دیگر:

وصف العیش نصف العیش است و انگیزه آدم را نصف می‌کند. سهراب وقتی فکری برای کاسبی به ذهنش می‌رسد، به جای اینکه مراحل "تصور، تأمل، عزم و اجرا" را یکی یکی طی کند، در مرحله تصور می‌ماند و خیالبافی می‌کند. این خیالبافی بسی لذت‌بخش است و نمی‌گذارد سهراب وارد مرحله تأمل شود و مقدمات و امکانات کار را بررسی نمی‌کند بنابراین محال است به مرحله عزم برسد و کار را اجرا کند. او طوری خیالبافی می‌کند که خودش هم باورش می‌شود که برای مثال از ماه بعد گوشت و مرغ و جگر آنها به رایگان تأمین است.

" باید برم فلان کار رو انجام بدم"... معمولاً به این معنی است که باشه تا بعد. در جور دیگر می‌گوییم در فلان تاریخ و فلان ساعت فلان کارو انجام میدم. و این تاریخ را در دفتر روزانه خودمان یادداشت می‌کنیم. داشتن یک دفتر یادداشت کوچک از واجبات است. شب قبل از خواب به دفتر نگاه می‌کنیم تا بدانیم فردا کارمان چیست. این دفتر می‌تواند به سهراب کمک کند که برای کارهایش پیگیر باشد و روی برنامه عمل کند و سهراب منظمی شود. مثال: راه انداختن مغازه جواز می‌خواهد. برای گرفتن جواز مدارکی لازم است که آنها را به اداره صادرکننده جواز تحویل دهد. یکشنبه آف دارد و سرکار نمی‌رود. جمعه مدارک را جمع و جور می‌کند و توی کیفش می‌گذارد. یکشنبه اول وقت دنبال جواز می‌رود. برای بقیه یکشنبه هم برنامه‌هایی دارد و تا غروب بیکار نیست. ساعت خوابش در روزهای تعطیل و غیر تعطیل یکی است. این‌طور نیست که اگر یکشنبه تعطیل است، تا ظهر بخوابد. آیا گنجشک‌ها روزهای تعطیل تا ظهر می‌خوابند؟ آیا روزهای برفی از لانه بیرون نمی‌آیند؟ صبح روز تعطیل از اوقات خیلی خوبی است که نباید از دستش بدهیم. مرد می‌رود نان می‌خرد و با همسرش که حتما برایش عزیز است، صبحانه عشقولانه می‌خورد. مردهای جور دیگر حرکت و رفتاری ندارند که همسرشان را مضطرب کند و بترساند. زنی که شوهرش جور دیگر است، همیشه احساس آرامش و امنیت می‌کند چون می‌داند شوهرش حواسش به همه جای زندگی هست و کاری نمی‌کند که زن و بچه‌اش نگران شوند.

اشتباهات سهراب:

طیبه زنی است که به پرستیژ و محترمانه رفتار کردن و عزت نفس اهمیت می‌دهد. فرهنگ خانوادگی او ایجاب می‌کند بیرون از خانه و داخلش لباس تمیز بپوشند ضمناً لباس آنها در بیرون از خانه مناسب شأن اجتماعی و تحصیلی آنها باشد. سهراب این‌طور نیست. اگر بخواهد تا

سر کوچه برود و چیزی بخرد، برایش مهم نیست که با پیژامه و دمپایی برود. روزی به خانه آمد و شلواری را که خریده بود، با ذوق و شوق به طیبه نشان داد: "ببین چه شلوار راحتی خریدم. از فردا اینو می‌پوشم میرم سر کار." طیبه به شلوار نگاه کرد و گفت: "با این شلوار؟ این که مال زندونی‌ها و خلافکارهاس؟" سهراب شلوار را روی شلوار بیرونش پوشید و آن را تا بالای شکمش بالا کشید: "ببین چه راحته؟ حتی روی شلوار هم که پوشیدمش، هنوز جا داره." طیبه نگاهش کرد: "سهراب؟ تو مهندسی. هر کس لباسی داره. مردم هم اول به ظاهر آدم نگاه می کنن. اگه اینو بپوشی، یه مهندس دانشگاه رفته به نظر نمیای." سهراب کمی با شلوار راه رفت و کنار دیوار نشست و چمباتمه زد: "فقط سر کار اینو می‌پوشم." طیبه: "هیچ جا نباید بپوشی. سر کار لباس کار مهندسی خودتو بپوش و کلاه ایمنی مهندسی‌تو سرت بذار." سهراب: "چقدر حساسی! من دوست دارم کارگر باشم و خوب پول دربیارم تا مهندس باشم و حقوق دولتی بگیرم. دنبال کار گچکاری ساختمون هستم. رفیقم یه پروژه گرفته میگه شیش ماه کار کنه، ۱۲۰ملیون کاسب میشه. حالا من شیش ماه تو این شرکت کار کنم چقدر گیرم میاد؟ فوقش ۲۰ملیون."

طیبه و او بحث کردند. طیبه می گفت آواز دهل شنیدن از دور خوش است. در این زمستان سرد و کرونایی و رکود اقتصادی و رکود ساختمان سازی کار کجا بود؟ در این شرکت مطمئنی که هر ماه حقوق داری، عید پاداش و عیدی داری، بیمه و بازنشستگی داری. سهراب زیر بار نمی‌رفت "من دوس ندارم رئیس داشته باشم. می‌خوام واسه خودم کار کنم. خسته شدم از بس رفتم سر کار و واسه صاحبکار کار کردم و سودش رفت تو جیب یکی دیگه." طیبه: "شما وقتی از تغییر شغل حرف بزن که شغل بهتری پیدا کرده باشی. یادته می گفتی کشتارگاه استخدام می‌شی و چه رؤیاهایی داشتی؟ یادته سر فروختن طلا چه هیجانی داشتی؟" سهراب شلوار را در آورد و ابرو گره کرد و از خانه بیرون رفت. دهانش خشک شده بود. تشنه بود. قدم زنان تا سوپری رفت و نوشابه خرید. همانجا آن را سر کشید و یکی دیگر هم گرفت و به سوپری گفت کارتم همراهم نیست بذار به حسابم. او گاهی نسیه خرید می کند. کیک، نوشابه، شیر کاکائو، بستنی و... وقتی که هوس می کند چیزی بخرد و بخورد، به این نگاه نمی کند که کارتش همراهش هست یا نیست. برایش خیلی عادی است که از سوپری نسیه بخرد و بعداً پولش را بدهد. طیبه از این موضوع خوشحال نیست. او به بدهکار بودن حساسیت دارد. در خاطره‌ای می گوید: "اوایل عقد با کسی دعوایش شد و طرف رو بدجور زد. کار به کلانتری و دادگاه و دیه کشید. خودش پول نداشت دیه رو بده. به من هم از جریان دعوا و دیه چیزی نگفته بود. از خواهرش پول گرفت و دیه رو داد و شاکی رو راضی کرد. بعداً که فهمیدم، با سهراب و خواهرش برخورد کردم. به خواهرش گفتم چرا بهش پول دادی و چرا از خودم پول نخواسته؟ به سهراب هم گفتم اولاً دعوا اشتباهه. دوماً نداشتن پول واسه شما اشتباهه. سومین اشتباهت اینه که چرا از من پول نگرفتی؟ واسه اونا پول قرض کردن کار زشتی نیست ولی واسه ما خیلی زشته."

سهراب عادت ندارد وقتی چایش را خورد، لیوان را ببرد بشوید. آنرا همانجایی که چای خورده، می‌گذارد و می‌رود. اگر میوه بخورد، پیشدستی و پسماند میوه را ول می کند به نیت اینکه فرشته‌ها بیایند جمع و جور کنند. طیبه می گوید "سهراب سیب دوس داره. همیشه سیب داریم تو خونه. من سیب دوس ندارم و نمی‌خورم. یه روز از گوشه کنار خونه دوازده تا دم سیب پیدا کردم. به سهراب نشون دادم گفتم چرا آشغال پرت می کنی؟ چرا وقتی خوردی، اطرافت رو تمیز نمی کنی؟ گفت حواسم نبوده. دیگه جمع می کنم. ولی فقط زبونی اینو میگه چون دفعه بعد بازم تکرار میشه. وقتی از خواب بیدار میشه، تختش رو مرتب نمی کنه. میگم مگه مرتب کردن تخت چقدر وقتت رو می گیره؟ چرا مرتب نمی کنی؟ جوابش خیلی غیر منطقیه. میگه وقتی قراره شب دوباره بخوابم، چرا مرتبش کنم؟"

طیبه در حرف‌هایش مدام به این نکته هم اشاره می کند که عاشق سهراب است. از ویژگی‌های خوبی که این زن و شوهر دارند، عشق است که بر سرشان سایه خوشرنگی انداخته.

❁ **جور دیگر**:

اول چاه را بکن بعد منار را بدزد. یعنی اول مقدمات و پس و پیش کار را بسنج و امکاناتی را که لازم دارد، تهیه کن. مثل آن جوکی که می گوید آقایی به حرم امام رضا(ع) رفت و با خواهش از او خواست کاری کند که در قرعه کشی بانک برنده شود و به او ماشین بدهند. دوستش به او گفت مگه تو توی بانک حساب باز کردی؟ گفت نه!

در جور دیگر هر کس لباسی می‌پوشد که با موقعیت اجتماعی و شرایط مکانی او مناسب باشد. انتخاب شغل هم همین‌طور است. لباس زندانی‌ها و خلافکارها برای اقشار دیگر جامعه اصلاً مناسب نیست. خود شما اگر کسی را ببینید که از آن شلوارها پوشیده، پاشنه کفشش را خوابانده، روی گردن و ساعدش تتو زده و لنگی هم روی گردنش انداخته آیا می گویید مهندس و دکتر است یا خلافکاری چاقوکش؟ آدم عاقل خودش را در مظان اتهام و قضاوت منفی دیگران قرار نمی‌دهد مگر اینکه از طایفه ملامتیه باشد. آنها موی سر را تیغ می‌انداختند، لباس مزدوران می‌پوشیدند و با سگ در یک کاسه غذا می‌خوردند تا مردم از آنها بدشان بیاید و منزوی شوند و در انزوا به عبادت مشغول شوند. ملامتیه هرگز دوست داشتنی نبوده‌اند. یکی از کارهای جوردیگری‌ها این است که دوست داشتنی باشند.

در مرام ما دعوا و خشونت مردود است. غیر از اینکه دعوا وجهه اجتماعی خوبی ندارد، خطرناک است. چه بسا در دعوا چشمی و دست و گردنی و جانی آسیب ببیند و ضارب زندانی یا قصاص شود. در جور دیگر به آدمی که می‌خواهد دست به یقه شود، می گوییم تو راس میگی و عذرخواهی می کنیم و شر را دفع می کنیم.

طیبه با خواهر سهراب برخورد کرد که چرا پول دادی. در جور دیگر خواهر و برادر با هم صمیمی هستند و در وقت لزوم به هم کمک می کنند. طیبه در جور دیگرش از خواهر سهراب تشکر می کند و اگر لازم باشد، آن قرض را پس می‌دهد. سهراب در جور دیگر دعوا نمی کند مخصوصاً کمی بعد از عقد. اگر هم دعوا کرد، به همسرش خبر می‌دهد. اگر خودش خبر بدهد خیلی بهتر از این است که همسرش بعداً باخبر شود.

کارهای خانه طوری است که اگر سر وقت انجام شوند، روی هم تلنبار نمی‌شوند. در جور دیگر لیوان چای را می‌شوییم و لیوان‌های نشسته را در سینک جمع نمی کنیم. وقتی غذا پختیم، بعدش گاز را تمیز می کنیم وگرنه دو هفته بعد می‌بینیم اجاق گاز پر از لکه‌های سوخته و چربی است.

وقتی بیدار شدیم، زود از بستر بیرون می آییم و آن را مرتب و جمع می کنیم. مرتب بودن خانه روحیه ما را خوب می کند. استدلال سهراب ناجور است و می‌شود به او گفت حالا که این جوره، تو که قراره فردا دوباره کفش پات کنی، چرا درش میاری؟ قراره فردا لباس بپوشی بری سر کار. چرا وقتی از کار برمی گردی، لباس بیرون رو در میاری؟

❁ **نظر شما درباره این سرنوشت چیست؟**

چرا سهراب کارهایش را پشت گوش می‌اندازد؟ چرا نمی‌خواهد مطابق شأن اجتماعی خودش رفتار کند؟ آیا درست است که شغل پر درآمدی که شأن اجتماعی ندارد، بهتر از شغل کم درآمدی است که وجهه اجتماعی دارد؟ آیا عشقی که این زن و شوهر دارند، می‌تواند سر انجام آنها را به تفاهم برساند؟ و آیا در این تفاهم سهراب باید خودش را با طیبه تطبیق دهد یا برعکس و یا هر دو چند قدم تغییر کنند؟ کی بیشتر به تغییر نیاز دارد؟

یک کباب بین المللی

مواد لازم:

- بادمجان .... ۳ عدد
- گوشت چرخ کرده .... ۳۰۰ گرم
- گوجه فرنگی..................................... ۳ عدد
- فلفل دلمه قرمز................................ ۱ عدد
- فلفل سبز .... ۳ عدد
- پیاز... ۱ عدد
- سیر .... ۲ حبه
- رب گوجه فرنگی........... ۲ قاشق غذاخوری
- پنیر چدار و پارمزان................. ۲/۱ پیمانه
- نمک و فلفل سیاه .... به مقدار لازم

پاتلیجان کباب که با نام کباب پاتلیجان هم شناخته می شود یکی از غذاهای بسیار محبوب و پرطرفدار در کشور ترکیه است. این غذای خوشمزه از ترکیب بادمجان و گوشت چرخ کرده تهیه می شود و مانند اکثر غذاهای ترکیه ای دارای فلفل و گوجه فرنگی است. پاتلیجان کباب از غذاهای رستورانی کشور ترکیه محسوب می‌شود و محبوبیت زیادی دارد. اگر به دنبال کشف طعم های جدید و امتحان غذاهای بین المللی هستید توصیه می کنیم این غذای خوشمزه را حتما درست کنید. با ما همراه شوید.

طرز تهیه:

ابتدا بادمجان‌ها را پوست بگیرید و بشویید و داخل آبکش قرار دهید تا آب اضافه آنها خارج شود و بعد روی بشقابی آنها را کنار یکدیگر قرار دهید و نمک روی آنها بپاشید و اجازه دهید به مدت ۳۰ دقیقه استراحت کنند. و در این مدت باقی مواد را آماده کنید. در این مرحله فلفل دلمه ای و فلفل سبزها را بشویید و کلاهک و هسته های آن را بیرون آورید و روی تخته آشپزخانه خرد کنید و کنار بگذارید. سپس پیاز را پوست گرفته و بشویید و روی تخته آشپزخانه نگینی خرد کنید. تابه ای را روی حرارت ملایم قرار دهید و روغن داخل آن بریزید و اجازه دهید تا کمی داغ شود و بعد پیازها را داخل تابه بریزید و تفت دهید تا سبک شوند و بعد صبر کنید تا طلایی و سرخ شوند. سپس سیرها را پوست گرفته و بشویید و خرد کنید و زمانی که پیازها سرخ شدند به آن اضافه کنید و تفت دهید. بعد از گذشت ۱ دقیقه فلفل دلمه ای و فلفل سبزهای خرد شده را اضافه کنید و کل مواد را خوب زیر و رو کنید تا کاملا مخلوط شوند وبعد به مدت ۲ دقیقه تفت دهید و سپس مواد را داخل بشقابی بریزید و کنار بگذارید و مجدداً تابه را روی حرارت قرار دهید و روغن سرخ کردنی داخل آن بریزید و روی بادمجان‌ها را با دستمال خشک کنید و داخل تابه آنها را بچینید. در این مرحله صبر کنید تا بادمجان‌ها به خوبی سرخ شوند و بعد آنها را برگردانید تا طرف دیگر آنها نیز سرخ شود. بادمجان‌ها که سرخ شدند از داخل تابه بیرون آورید و در بشقابی قرار دهید و کنار بگذارید. سپس مجددا تابه را روی حرارت ملایم بگذارید و اگر روغن داخل تابه نبود کمی روغن داخل آن بریزید و گوشت چرخ کرده را داخل آن بریزید و مداوم تفت دهید تا رنگ گوشت کاملا تغییر کند.سپس مخلوط پیاز و فلفل و سیر را که در قسمت قبل آماده کرده اید را به گوشت اضافه کنید و مواد را مخلوط کنید. وسط تابه را کمی خالی کنید و مواد را به دیواره های تابه ببرید و رب گوجه فرنگی را وسط تابه بریزید. سپس در همان جا با قاشق به مدت ۱ دقیقه تفت دهید تا بوی خامی آن گرفته شود و بعد با مواد خوب مخلوط کنید و نمک و فلفل سیاه روی مواد بپاشید و سپس نصف لیوان آب هم اضافه کنید.

بعد درب قابلمه را به صورت نیمه باز قرار دهید و حرارت را بسیار ملایم کنید تا گوشت به مرور زمان مغز پخت شود. زمانی که گوشت پخت و آب داخل غذا تبخیر شد و با اصطلاح غذا جابیافتد. بادمجان های سرخ شده را به مواد اضافه کنید و ۲ الی ۵ دقیقه بعد تابه را از روی حرارت بردارید. در ظرف مورد نظرتان از مواد گوشتی و بادمجانها بریزید و دو قاشق سس نیز روی مواد بریزید. سپس لایه بعدی را پنیر چدار رنده شده بریزید تا کاملا روی آن را بپوشاند و بعد در طبقه وسط فر قرار دهید تا با دمای ۱۸۰ درجه سانتیگراد به مدت ۱۰ الی ۱۵ دقیقه روی پنیر طلایی شود، سپس سرو کنید.نوش جان



یک میان وعده خوشمزه

مواد لازم :

- زرده تخم مرغ .... ۳ عدد
- پودرقند.. ۱۵۰ گرم
- مغز گردوی خشک شده .... یک فنجان
- آرد .... یک قاشق مربا خوری
- بکینگ پودر .... یک قاشق چایخوری
- هل یا وانیل................... به مقدار خیلی کم

طرز تهیه:

ابتدا زرده تخم مرغ ها را به همراه هل یا وانیل و یک سوم پودر قند به مدت ۵ دقیقه هم بزنید طوری که مواد کاملا با هم مخلوط شود. سپس باقیمانده پودر قند را کم کم به مواد مخلوط شده اضافه کنید و دوباره هم بزنید. زمان به هم زدن پفک گردویی، باید ۱۵ دقیقه طول بکشد و درسپس بکینگ پودر را با آرد مخلوط کرده، به مخلوط بیافزایید. درآخر هم گردو را اضافه و سپس با قاشق کوچکی از مایع بر دارید و روی کاغذ روغنی که در سینی قرار داده اید، با کمی فاصله و در طبقه وسط فر با حرارت ملایم قرار دهید، تا پفک‌ها پخته و کاملاً خشک شوند. حرارت فر ۳۰۰ درجه فارنهایت و زمان پخت ۱۵ دقیقه است. نوش جان.



خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن‌بیگی



* آشی که رویش یک وجب روغن باشد

حتما این مثل معروف را شنیده‌اید "آشی برایت می‌پزم که ر.ی آن یک وجب روغن باشد"
این مثل، کنایه از آن است که برایت خواب بدی دیده و نقشه شومی کشیده‌ام.
این مثل که از زمان قاجارها وارد فرهنگ مردم شد، به‌نوشته دکتر **فوریه**، مولف کتاب "سه سال در دربار ایران" از آن‌جا سرچشمه گرفت که ناصرالدین شاه سالی یک بار در روز اربعین، ده‌ها دیک‌اش نذری می‌پخت و خودش هم در مراسم پختن‌اش حضور می‌یافت تا از ثواب آن بهره‌یی ببرد. برای پختن آن آش، به‌طور معمول اغلب رجال جمع می‌شدند و هر کدام کاری انجام می‌دادند. خود ناصرالدین‌شاه هم بالای ایوان می‌نشست و حین قلیان کشیدن به تماشای فعالیت رجال می‌پرداخت و سر آشپزباشی، مثل یک فرمانده نظامی، مرتب این‌طرف و آن‌طرف می رفت و امر و نهی می کرد.
مرسوم این بود که پس از پخته شدن آش، آشپزباشی کاسه‌یی‌اش به‌در خانه هر یک از رجال می‌فرستاد و گیرنده ملزم بود کاسه را از اشرفی پر کرده و به‌دربار عودت دهد و به‌طور معمول، روی‌اش کسانی که بیشتر مورد علاقه‌اش بودند و به‌اصطلاح می‌خواست آن‌ها را تحویل بگیرد، روغن بیشتری می‌ریخت.
آشپزباشی، شخصیت عجیبی داشت و در طول سال هر موقع از رجلی آزرده می‌شد، برایش خط ونشان می کشید:
- به‌موقع برایت آشی می‌پزم که روی آن یک وجب روغن باشد.
زمان عمل کردن به آن تهدید هم روز



آش‌پزان بود، چون یک قدح بزرگ اش (که روغن زیادی هم روی آن ریخته ریخته شده بود) برای شخص مورد نظرش می‌فرستاد و با این کار، ضرر مالی سنگینی به او می‌زد، چون پر کردن قدح با سکه‌های طلا، واقعا کمرشکن بود.

* حمایت از فرزندآوری

کاهش جمعیت یکی از عواملی است که می‌تواند آسیب سختی به ساختارهای فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی یک کشور وارد کند و امیرکبیر، شاید یکی از اولین سیاستمدارانی بود که عنوان کرد مهم‌ترین عامل رشد همه‌جانبه کشور، وجود نیروی انسانی کافی در زمینه‌های مختلف است. به شرط آن‌که مدیریت قادر باشد به‌درستی استعدادها را کشف و زندگی آنها را تامین کرده و به‌مسیر درست هدایت کند.
یکی از دغدغه‌های همیشگی امیرکبیر، پایین‌بودن نرخ رشد جمعیت در ایران، به‌واسطه عوامل مختلف بود. او زمانی به صدارت رسید که نفوس ایران، به‌دلیل درگیری با مصایب مختلف و متعدد، سطح پایینی داشت و به‌ویژه بعد از شکست ایران در جنگ با روسیه تزاری، بخش زیادی از جمعیت کشور از دست رفته بود.
تقویت نظامی ایران و نیز راه انداختن چرخ اقتصاد و صنعت کشور، بدون وجود نیروی کار امکان نداشت و این مسأله با توجه به نرخ پایین رشد جمعیت ایران در آن زمان، در حال تبدیل‌شدن به یک بحران بود. از این‌رو، وی برای ترقی نرخ رشد جمعیت و افزایش نفوس ایران، تمهیداتی اندیشید و مردم را به‌داشتن فرزندان بیشتر تشویق کرد. او در میان کارکنان دولت، افرادی را که دارای فرزند بیشتر بودند، برای دریافت مواجب و کمک‌های بیشتر، ارجح دانست و در سطح جامعه نیز خانواده‌های پرجمعیت، اما فقیر را زیر پوشش گرفت و سرمایه‌داران را به‌حمایت از آنها تشویق کرد.
در گزارشی از سفارت انگلیس در تهران آمده است که امیرکبیر، بسیاری از ثروتمندان جامعه را مسئول رسیدگی به وضعیت خانواده‌های پرجمعیت و فقیر کرده بود. او تجار و صنعتگران را به استخدام افرادی که دارای فرزند بیشتر بودند، تشویق می کرد و تأکید داشت فرزندان آن افراد می‌توانند در آینده راه پدران خود را ادامه دهند و به‌توسعه صنعت و هنر صاحبان کسب، کمک کنند و در عین حال، به‌تربیت بیشتر نیروی متخصص در کشور می‌اندیشید.
طرح وی برای مبارزه با فقر و حمایت از کسانی که به تکدی‌گری رو آورده بودند، با محوریت خانواده‌های پرجمعیت آغاز شد.
روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره ۳۲، گزارشی از این اقدام امیر را منتشر کرده و از آن گزارش چنین بر می‌آید که افرادی برای کار در قورخانه برگزیده می‌شدند که فرزند بیشتری داشتند.
امیر در مورد خانواده‌های پرجمعیت و معیشت آنها بسیار حساس بود و گام مؤثری که برای رفع دغدغه معیشت آنها برداشت، ایجاد شغل و تثبیت وضعیت اقتصادی بود. او در تسهیل فعالیت سرمایه‌گذاران در فضای کسب و کار، اصرار فراوان نشان می‌داد و بر همین اساس، کسانی را که در برخی رشته‌های جدید، مانند معدن، سرمایه‌گذاری می کردند، از پرداخت مالیات معاف می کرد و نظرش این بود که مردان عیالوار و متأهل، کمتر بدون شغل بمانند و این از مسئولیت‌های والیان بود که با ایجاد رونق اقتصادی، فضا را برای ایجاد شغل فراهم کنند. طبیعی بود که در چنین وضعیتی، اقبال به تشکیل خانواده بیشتر می‌شد و فرزندآوری افزایش می‌یافت. گزارش‌هایی که فریدون آدمیت در کتاب "امیرکبیر و ایران" ارائه کرده است، نشان می‌دهد که امیر در پی توسعه فضای کسب و کار در کنار توسعه جمعیت و تقویت فرزندآوری و حفظ نفوس کشور بوده است. در کنار حمایت از فرزندآوری، امیر زمینه بهبود بهداشت عمومی را هم برای حفظ کودکان فراهم کرد. واکسیناسیون علیه آبله، یکی از مهم‌ترین این اقدامات بود که باعث جلوگیری از مرگ و میر کودکان شد.
اعتضادالسلطنه گزارش داده‌است که امیرکبیر در سفر اصفهان، نسبت به خانواده‌هایی که به دلیل ابتلا به آبله فرزندان خود را از دست داده بودند، به‌شدت واکنش نشان داد و آن‌ها را جریمه کرد. او می‌نویسد از باب "آرام کردن" اوضاع، به امیر گفته بود: "این مطلبی نیست که این‌قدر شما را مشتعل کند!" امیر در پاسخ به‌وی با عتاب پاسخ داد: " تعجب دارم که دو نفر از نفوس مملکت بی‌جهت تلف شده‌اند و به شما تأثیر نکرده است!"



پاسخ هر پرسش فقط عشق است، پاسخ هر دردی فقط عشق
•جیلاسکی

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

شب هجران

گریان چو شمع در شب هجران نشسته‌ام
چون آسمان، ستاره به دامان نشسته‌ام
چون زلف بی‌قرار تو از بازی نسیم
هر شب میان جمع، پریشان نشسته‌ام
تا از نگاه گرم تو روشن شود دلم
عمری‌ست همچو آینه، حیران نشسته‌ام
تا چون حباب، بی‌تو شود خانه‌ام خراب
در موج خیز سینهٔ طوفان نشسته‌ام
فارغ ز باغبانم و آسوده از بهار
چون لاله‌ای به کنج بیابان نشسته‌ام
از شوق پای بوس تو عمری‌ست بی‌قرار
مانند اشک در بن مژگان نشسته‌ام

عبدالله الفت

تردید

بر قلّه
ابر بود
در دشت، آفتاب
دریا
با موج‌های بزرگش
بر ساحل سکوت
لگد می کوفت
باران
هنوز فرصت بارش نداشت
در انتخاب خویش مردد بود

جمیله قنبرپور "قاصدک"-لاهیجان



نمونه شعر نو

عصر جدید

ما
در عصر احتمال به سر می‌بریم
در عصر شک و شاید
در عصر پیش بینی وضع هوا
از هر طرف که باد بیاید
درعصر قاطعیت تردید
عصر جدید
عصری که هیچ اصلی
جز اصل احتمال، یقینی نیست
امّا من
بی نام تو
حتی
یک لحظه احتمال ندارم
چشمان تو
عین الیقین من
قطعیت نگاه تو
دین من است
من از تو ناگزیرم
من
بی نام ناگزیر تو می‌میرم

قیصر امین پور
اسفند ۶۷

دل

ای گل زیبا مگر از این حوالی نیستی
پس چرا آگاه از حال اهالی نیستی؟
آسمان ابری چشمت نمی‌بارد چرا؟
ای که آگاه از بلای خشکسالی نیستی
باغبانا، ای که عمری صرف گلها کرده‌ای
با خبر از محنت گل‌های قالی نیستی
صبحی از اردی بهشتی مثل گل‌ها، پس چرا
همزمان با عصر تقویم جلالی نیستی؟
شاعر آیینه هایی، روشنی، اما دریغ
در مسیر پرتو باغ خیالی نیستی
ابر باران زایی و در دشت می‌باری، ولی
مثل اشک چشم من، مست زلالی نیستی
کعبهٔ دلها بت آلودست، باور کن تو، هم
چشم در راه اذان‌های بلالی نیستی
گاه غمگینی، گهی شادی ولیکن مثل من
روز و شب، آزردهٔ افسرده حالی نیستی
دشت زیبا، باغ زیبا،ای دلم آخر چرا
همنوا با مرغکان دشت شالی نیستی
سجده کن در نیمه شب ها،ای دل آلوده‌ام
تا ببینی، در بر حق دست خالی نیستی

جواد جهان آرایی-کاشان

ای عشق

روزی خدا، ارادهٔ بنیان نور کرد
خورشید از دریچهٔ چشمت ظهور کرد
از روح کبریایی خود در گِلت دمید
از خلقتی نظیر تو حس غرور کرد
جام جهان نمایی و انگار می‌شود
در دست تو کتاب جهان را مرور کرد
کار دل است اینکه به دنبالت آمدم
این کار را که عشق خودش جفت و جور کرد
هر وقت آمدم که بگویم: ببین! تو را...
دیدم زبان ناطقه، شرم حضور کرد
هر حرف را نمی‌شود آورد بر زبان
ای عشق! از کنار تو، باید عبور کرد

سارا صابر-کرج

غزل تازه

غزلی تازه از آن دلبر اخمو بنویس
کمی از دلهرهٔ عاشق ترسو بنویس
یا کمی نرم و لطیفش کن و با احساست
از دل عاشق و پرخواهش یک قو بنویس
روسری از سرش افتاد و جهان عاشق شد
تو از آن معجزهٔ پیچش گیسو بنویس
با نگاهش منِ مغرور به دام افتادم
چند بیتی همَ از آن چشم چو آهو بنویس
بوی پیراهن او می‌بَرَدم شهر به شهر
باز از آن یوسف دل‌ها، گل خوشبو بنویس
شده‌ام کودک بی‌تاب، بغل می‌خواهم
تو ز احوال خراب من کمرو بنویس
از من و راز نهان تا کَه شود راضی، دل
غزلی ناب و پر از حرفِ دوپهلو بنویس

حمیدرضا قبادی-اصفهان

همنفس

شبی که همنفس آسمان و مهتابم
بر آستانهٔ بن بستِ مرگ می‌خوابم
بدون عطر وجودت همیشه در اندوه
بدون نرگس چشمت همیشه بی‌تابم
همیشه بی‌تو اسیر شبان کابوسی
تمام هستی خود را کویر می‌یابم
همیشه بر لب تو بوسه می‌زنم با شوق
همیشه در شب رویایی تو می‌خوابم
به شط مست نگاهت در این غریب آباد
بگیر دست مرا نازنین و دریابم
نسیم خانه به دوشم در این صحاری تلخ
به سینهٔ صدفت همچو گوهری نابم
به گوش مردم کرمان به عشق، سید گفت:
که شاعر غزل آیینِ شعر نایابم

سیدعلی منصوریان-کرمان

جوانه‌های ادب

کی می‌رسی؟

کی می‌رسی؟ بدون تو دل وا نمی‌شود
دردم میان قافیه‌ها جا نمی‌شود
هی فکر می‌کنم بنویسم، نه مصرعی
در شأن چشم‌های تو پیدا نمی‌شود
گفتم سکوت پیشه کنم، گریه‌ام گرفت
بغض گلو گرفته که حاشا نمی‌شود
بیزارم از رقیب که حتی خیال من
گاهی درون خلوت تو جا نمی‌شود
چیزی بگو که حال دلم را عوض کند
این درد با سکوت مداوا نمی‌شود
یکباره سر رسیدی و دلخوش شدم، ولی
گفتی ببخش این "من و تو" ما نمی‌شود
بی فایده‌ست آب نریزید روی من
آتش گرفته این دل و احیا نمی‌شود

هاله محمودی

زمستان

تعبیر کردی روز و شب لبخندها را
آتش کشید چشم تو تلخندها را
وقتی خدا نقش دلم را از تو می‌ساخت
می زد گره پشت گره پیوندها را
یک شاخه گل از دامنم جا مانده در تو
دادی به آب آخر تمام بندها را
سوگند جز عشق تو در رگهای من نیست
باور کن اینک آخرین سوگندها را
برخیز و از دنیا غزل بیرون بکش دل!
رو کن برای اهل فن ترفندها را
این روزها غیر از زمستان در سرم نیست
هی می‌شمارم پشت هم اسفندها را

فاطمه حبیبی

زیبا

زیبایی ات
پرنده‌ای خیره کننده است
که پرهایش را
بر پلک هایم گذاشته
ببینمش سقوط می‌کند
نبینمش سقوط می‌کنم

سروش نزاهی-اهواز

به برف زمستان

خورشید گریخت
و حالا
چند دقیقه سکوت
این صدا که قدعلم کرده از کجا
ریخت؟
که سرانگشتانم کرخت شد
و هوای چند بیت عطار پیچید
به حافظهٔ بی‌حصارم
مانده‌ام
صدای رهگذری بود
که قصه را به خردسالی گفت
با شب دراز...
یا صدای نقاشی که به راز
زیر باران خندید؟
قسم به بناگوش پروانه
که به بلوغ صدا آویختم
و چرخیدم
و چرخیدم
روبروی آینه تا مکث نفس
انگار
الفبای یک بوسه بود
انگار
آخرین شعر و شعور بود
که مفصّل به مفاصلم ریخت
و بوی موج دریا
تمام سطرهای بی‌حوصله را
تسخیر کرد
و حالا
می خواهم
به گلهای پیراهنم بپیچم
به برف زمستان
به پای پرنده‌ای که نمی‌خواند
به واژه‌هایی که بند دلشان پاره شده
حتی
به تشدید محبّت

شیرین کمالی-مشهد

*** -آقای مهران مومنی-تهران**
هوا با کلماتی چون شما، صفا و رها قافیه می‌شود.

***-خانم نازنین حبیبی-تهران**
شعر مورد نظر تان سروده مهدی اخوان ثالث است:
قاصدک هان چه خبر آوردی
از کجا، وز که خبر آوردی
خوش خبر باشی، امّا، امّا
گِرد بام و در من
بی ثمر می گردی...

*** آقای سیامک شرفی-رشت**
-قسمتی از سروده شما را می‌خوانیم و در انتظار آثار دیگرتان می‌مانیم
درود بر خورشید که نور امید است
و قصهٔ نوید، درود بر آسمان
که آبی است و زلال و سایه‌ای بالای سر ما...

*** -خانم حدیثه امینی-سبزوار**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
خدا را کم نشین با خرقه پوشان
رخ از رندان بی‌سامان مپوشان
وزن این بیت "مفاعیلن مفاعیلن فعولن" است:
خدا را کم = مفاعیلن
نشین با خر = مفاعیلن
قه پوشان = فعولن
رخ از رندا = مفاعیلن
ن بی‌سامان = مفاعیلن
مپوشان = فعولن

*** آقای رضا صدیقی-گرمسار**
-سروده شما از لحاظ معنا اشکال دارد و این چند سطر نامفهوم است:
کجا، در یاد تو دریاست
و در یاد من
آتش می گیرد
و حاصلضرب می‌شود

*** آقای عباس گرجی-اصفهان**
گمان نمی کنم از مرحوم حسین آهی مجموعه شعری به جا مانده باشد. شاید هم هنوز چاپ و منتشر نشده است. او اشعار باطراوت و خوبی دارد.

پنجره

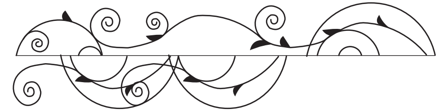
پنجره
همان چشمان توست
که به سمت قبله باز می‌شود
و به عشق و ایمان
سلام می‌دهد
پنجره یعنی
دیوارها رفتنی‌اند

نازگل صادقی-شیراز

گر پشت پا به عالم صورت نمی‌زنی
تا حشر در شکنجه‌ی این کفش تنگ باش
●صائب تبریزی

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

پـر کن از بـاده‌ی چشـمت، قدح صبح مرا... خود بگو من ز تو سرمسـت شوم، یا خورشید؟!

سیما شکری



ممنوعیتـی که بتوان آن را با پول خرید، ممنوعیت نیست، کسب و کار است

فرشاد

کاش جوانی هم المثنی داشت

مطهره پلوچستانی

اندیشـه‌ها باید همیشه به سوی آینده پیش بروند، اگر قرار بود که انسان به گذشته باز گردد، خداوند یک چشم هم پشت سر می گذاشت

شهروز

چشـمان زیبایت را باز کن امـروز را با یک لبخند، آرامش خیـال و قلبی سرشـار از قدردانی از «او» آغاز کن

مصطفی باقرپسندی-تنکابن

زمانی که جوان بودم، اگر می‌پرسیدند لجنزارترین مرد روزگار کیست، بلافاصله نامش را می گفتم، اما اکنون...نمی دانم کدام نام را به زبان بیاورم.

نماینده محل

چه عجیب و غریبیم ما، ادیسـون لامپ را اختراع کرد تا آدم‌ها شمع ها را خاموش کنند، اما حالا وقتی می‌خواهند فضا شـاعرانه شود، لامپ‌ها را خاموش می کنند و شمع ها را روشن...

اکرم اخلاقی-کرج

درد قوی ترت می کند، گریسـتن شـجاع تر و دل شکستگی خردمندتر، اما کتاب از تمام چیزهای بی معنی دورت می کند

الهه احمدی

بی تو نمیشـه، حرف من اینه / کاشـکی بدونی که عشق، همینه

زهرا مظهری-تهران

آه از دل می کشـم / جان را فدایت می کنم / حرفی ز عشق می‌زنم / تن، فرش راهت می کنم

محمدمهدی گرجی زاده

جـاده‌ای بـودم، راهـم را می‌رفتم، تـا اینکه به تو پیچیدم

نیک نیم

در طالع من نیست که نزدیک تو باشم / می گویمت از دور دعاگر برسانند

الهه بیگدلی-بیجار

دنبـال هیچکس ندویم، آدم هایی کـه یکدیگر را دوست دارند، کنار هم راه می‌روند

طاهره بیگدلی

کارهای بد، مانند مار هستند، با پوستی نرم و درونی کشنده

گمشده سرزمین پارسی

کارمنـد جیره گیرم ای وکیل / از شـکایت ناگزیرم ای وکیل / مسـتمری اندک و خرجم زیاد / آب غوره چون نگیـرم ای وکیل / بر سـرم غر می‌زند، اهـل و عیال / از خجالت سـر به زیرم ای وکیل / پاره گشته کفش هر دو دخترم / زیر بار غصه پیرم ای وکیل / شـش پسر دارم، همـه بی کار و ول / ایـن مصیبت چون پذیرم ای وکیل / بشنوم غرهای همسـر را مدام / من اسیر شره شیرم ای وکیل / در فغانم از گرانی همچو نی / نشنود مجلس نفیرم ای وکیل / صاحب خانه جوابم کرده است / در کجا منزل بگیرم ای وکیل / هـر چه می گردم نمی‌یابم اتاق / زانکه بی پـول و فقیرم ای وکیل / مرغ بریـان من نمی‌خواهم ز کـس / قانع نان و پنیرم ای وکیل / مانده‌ام مسـتاصل و آزرده حال / کس نباشـد دسـتگیرم ای وکیل / از گله منعم نفرمایی که من / از شکایت ناگزیرم ای وکیل

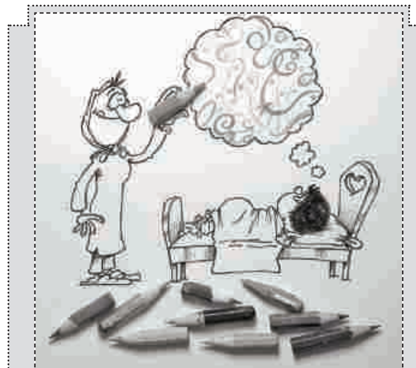
نجف امیرعضدی

ما راه می رفتیم و زندگی نشستن بود، ما می دویدیم و زندگـی راه رفتن بود، ما مـی خوابیدیم و زندگی دویدن بود.

زهره وحیدی

نیشـخند باعث کوچک شدن افق نگاهت و پر شدن فضـای ذهنت از چیزهایی می شـود که هیچ نیازی به آنها نداری

حسین جلالی - سوسنگرد



تو زندگیم سعی کردم همیشه با هر کس، مثل خودش باشم
اما هیچ وقت نتونستم با مادر...
مثل مادر باشم...

زینب-گلستان

نوعی دیگر

✓ **عارف-کـرج:** از درخـت مریض، حیوان مریض، جامعه مریض، هرگز انتظار رشـد و پیشرفت نداشته باش

✓ **تک سوار بی‌نام:** خداوند از دو انسان بیزار است، کافر زرنگ و مسلمان خنگ!!

✓ **امیرعضـدی-کازرون:** ای گل خوشـبوی خلقت‌ای معلم‌ای هنرمند /ای که با روح تو دارد، جان من صد گونه پیوند /ای تو معمار بنای، فکرت آینده سـازان / چون تو هرگز نیست در پهنای این گیتی هنرمند و...

✓ **خدول:** در صفحه شـطرنج زندگیم تمام مهره‌هایم مات مهربانیت شد / و من با اسب سـفید قلبم به سـوی تو تاختم تابگویم؛ شاه دلم دوستت دارم

✓ **زهرا مظهری-تهران:** شکستی منو ردی از عشق نیست / نشستن کنارت دیگه کار من نیست!

✓ **غلامرضـا موید عبدی-کرج:** آن دم که بین چهره‌ام آفتابی و خندان اسـت، تو چه دانی اندرونم ابری و بارانیست؟!

✓ **ریما صدر-اصفهان:** اثرات سـخنان برخی از مدیران بر روی مغز دسـت کمی از مواد مخدر ندارد!

✓ **زهـرا مظهری-تهـران:** مونـده بودم پای تـو و اون همه حرف‌هایی که زدی، راسـتو دروغشو دیدم اما چطور نشون دادی؟!

✓ **سـورنا:** اگر شـغلی با ۲۰ میلیون حقوق و سه سـاعت کار در روز و سه روز در هفته با غذا سـراغ ندارید، با هم بگردیم شاید پیدا شد؟!

✓ **صفر مدانلوکـردی:** آددمهای خوب، مثل خورشید پر عشق هستند و محبت و پرتوهای پرمهر و احساساتشان بی‌منت است

✓ **اکرم اخلاقی:** تخم علف هرز را هر کجا که بپاشی، سبز می‌شـه، اما زود هم زرد میشه، اما درخت سـرو همیشه سبزه و سالها طول می کشه تابه بار بیاد!

✓ **امیرمحمـد جوزدری-بندرهیتان:** اونی که سالها به پاش نشستم، شکستم... نیازی به تجربه دوباره نیست، من آیینه شما هستم

✓ **کیوان حیدرپور:** نیت خوب نسـبت به دیگران و زندگی داشتن، روزی را افزون می کند

✓ **مزدک نیرودل:** آخـر شاه منشی، کاه کشی ست

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۹۰۷

۱ـ زهرا ناصری ـ ماسوله
۲ـ احمد مومن زاده ـ تبریز
۳ـ صدیقه منصوری ـ تهران

حرف (۱) چه تعداد است؟

افقی:

۱ـ سلطه و نفوذ ارتش بر شئون کشور ـ فراغ بال
۲ـ سرمنشع نوبت ـ عیب و عار ـ حاکم
۳ـ بخش پایین جامه ـ خوب تر ـ نوعی پارچه ـ معبر روی رودخانه
۴ـ آواز ـ تلفن همراه ـ ساز شاکی ـ کوچ کردن، از وطن دور شدن
۵ـ مخلوط آب و خاک ـ انگور کال ـ ماه خارج ـ پیرمرد
۶ـ تعمیر و اصلاح هر چیز ـ مکنت، مال ـ جهان، دنیا
۷ـ مرکز چای جهان ـ بز کوهی ـ نسب ـ پیشوند سلب و نفی
۸ـ گوشت بریان ـ مرکور، سیماب ـ ریش دراز و انبوه ـ اثر رطوبت
۹ـ انبار غلات ـ سازی ضربی ـ مفصل پا
۱۰ـ خاک سفالگری ـ ساده دل ـ هزار گرم ـ منسوب به گیلان
۱۱ـ حرف صریح ـ ارابه جنگی ـ وی ـ محل خرید و فروش کالا
۱۲ـ نوعی رقص علمی ـ صندلی مدرسه ـ واحد شدت مغناطیسی
۱۳ـ روزانه ـ پدر رستم دستان ـ بزرگترین جزیره اندونزی ـ جوی خون
۱۴ـ دیدنی نظامی ـ پدر ـ ماه یازدهم میلادی ـ پیشه، شغل
۱۵ـ شهر ریشه ـ دندانهای پس از دندان نیش ـ هدف تیراندازی ـ ضد سرما
۱۶ـ مجنون ـ رمز، شناسه ـ آفتاب یا ماه که بخشی از آن گرفته شده باشد
۱۷ـ ژله ـ دستگاهی در مطبخ

عمودی:

۱ـ جزیره‌ای در اقیانوس هند ـ ورزشی گروهی شبیه به چوگان
۲ـ جلودار ـ تیر پیکان دار ـ از توابع گیلان
۳ـ مرکز کشور پرو ـ عصاره نیشکر یا چغندر ـ نام تجاری نوعی یخدان ـ سدی در جنوب
۴ـ هذیان ـ شیرینی تبریز ـ چای فرنگی ـ مرزبان
۵ـ حرارت بالای بدن ـ باخدا ـ بی سر و پا ـ برادر موسی نبی(ع)
۶ـ لوله‌ای در آزمایشگاه ـ تاخت و تاز ـ پرچم گل
۷ـ ساکن دیر ـ چه وقت ـ شهر روی آب ـ پول ژاپن
۸ـ تنها ـ درخت مازو ـ دست افزار آرش ـ علامت جمع
۹ـ مرکز عربستان ـ کف دست ـ قفل چوبی درهای قدیم
۱۰ـ فلز سرخ ـ نان نازک ـ صفحه آرایی ـ بطن، شکم
۱۱ـ اساس ـ به شگفت آمدن ـ نوعی حلوا ـ از ماههای دو گانه سال قمری
۱۲ـ خرماده ـ صورت فلکی ماه مهر ـ کشوری در آفریقا
۱۳ـ درجه‌ای در ارتش ـ مرغ سعادت ـ پذیرفتن سخن ـ ماه کارگری
۱۴ـ دریاچه حمام ـ تخم مرغ انگلیسی ـ شور و غوغا ـ بی زبان، بکم
۱۵ـ خرس آسمانی ـ صدهزار متر مربع ـ رواد ید ـ درنا
۱۶ـ طلای سفید ـ نت منفی ـ از شهرهای ساحلی مازندران
۱۷ـ ظرف غذای سربازی ـ علم مطالعه ذرات به یاری میکروسکوپ

در دنیا کسانی موفق می شوند که به انتظار دیگران ننشینند • شیلر

حل جدولهای شماره ۳۹۰۷

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ی) چه تعداد است؟

اتحادیه صنفی – باعث – زنان بیوه – شهری در غرب – آماده کردن – نگاه گستاخانه – علامت جمع – ابزار برف روبی – عهد – آب بند – شهری در فرانسه – اصطلاحی در ریاضیات – پهلوان

روده کور – کنایه از سرزنش

دستگاه کلیه مصنوعی – از شهرهای استان بوشهر – چین و شکن – رودی در اروپا – قدم یکپا – برد معروف

هماهنگی – گدایی کردن – محیط

وسیله کمک پروازی – لانه زنبور – توانگری – فرمانده – سازی ضربی – خودرو

جام قهرمانی – جستجو نکرده – بوی رطوبت – پرده متحرکی در دوربین – بستنی فرنگی – شهری در آلمان

جذابیت – لوبیا – بادی مرگ آور – حلال رنگ – معدل – مکان تولیدات صنعتی

گازی اشک آور با بویی تند

خونابه – بوییدن – دشت – دربان – من و شما – حیله

کله – لقب شاهان چین – شهر تشنگان – مرکز اردن – فاصله زیاد

آزادی عمل – بزه – ساز چوپان – سهل انگاری – نوع – درد

مقدمه لشکر – لشکرها – واحدسطح

شهر نیروگاهی مازندران – پدر کورش کبیر – درآمد – زبان

توسری خور پتک – کمک – از اجزا ستون فقرات

علامت تفریق – دشنام – اشاره به دور – این مکان

بزرگی‌ها – زره ساز

قطعی برای کتاب – انجام دادن – آیین

آواز

دوست – نوعی انگور – چرمی نرم

جدول سودوکو ۳۹۱۶

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

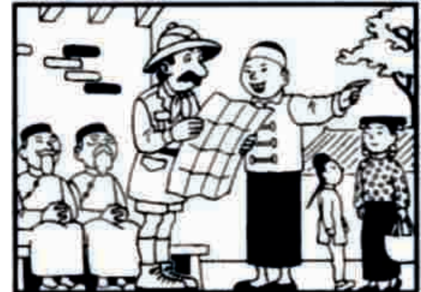
			۸	۷				
۲	۱		۶		۹	۵		۳
	۸	۴			۱		۹	۷
					۶	۴		۲
۴	۲		۱	۸	۵			
		۳				۱	۶	
	۴		۳					۵
۷	۶		۵	۹		۳	۱	
		۵		۱	۲			۶

با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

۴جزء حذف شده در تصویر راهنمای توریست: مرد توریست از روی نقشه خود درخواست کمک و راهنمایی دارد ولی اصلا متوجه زبان چینی نمی شود. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر بالا تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما میخواهیم این اختلافها را در سه تصویر پایین با تصویر بالا پیدا کنید.

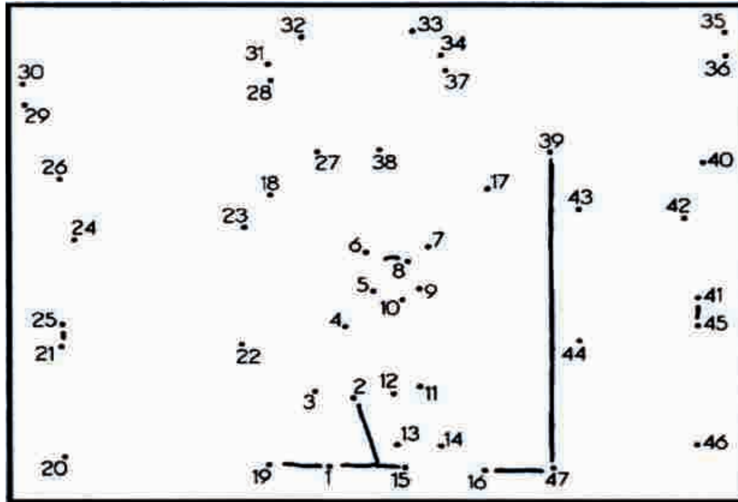






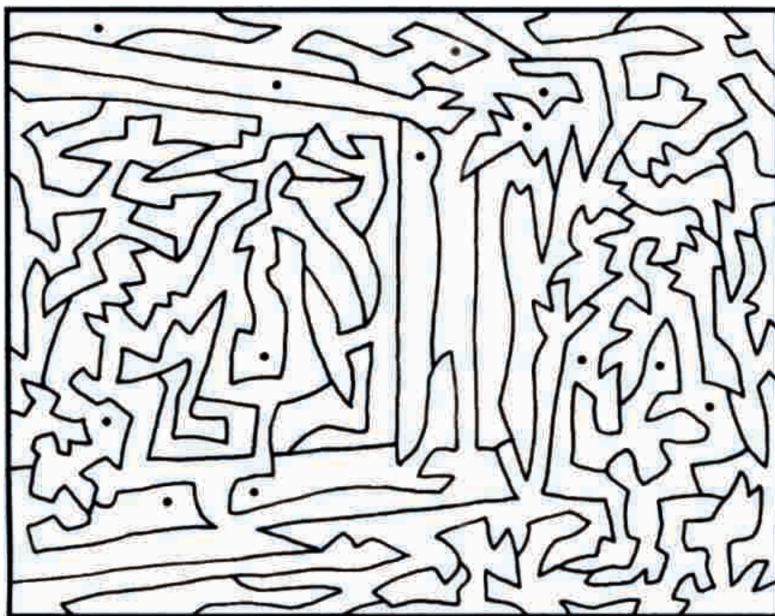


نقطه به نقطه در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا آخرین شماره به هم وصل کنید.



نقاشی پنهان

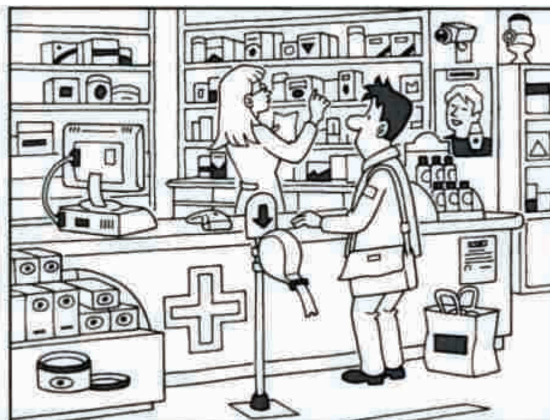
در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانههای نقطهدار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر میگردد.



کودکان لطیف ترین منطق را به نمایش می گذارند

رایتز

بیست اختلاف در تصویر داروخانه مرد در قسمت دراگ استور داروخانه مشغول خرید است. اما در دو تصویری که از این صحنه تهیه ه شده و در نگاه اول کاملا یک شکل به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.





پاسخ در صفحه ۶۲

خسته از همه چیز...!

-بچه‌ها قدر من رو بدونین این آخرین سفر دسته جمعی ماست...

خسته از حجم کارهای زیاد با دوستانم عازم شمال شده بودیم تا به دور از دود و ترافیک و هوای آلوده تهران دور هم جمع شویم و خستگی از تن بیرون کنیم و از طبیعت انرژی بگیریم.

همان شب اول وقتی توی حیاط ویلا دور هم نشسته بودیم، "**طناز**" گفت که این آخرین سفر دسته جمعی ماست. از این حرفش تعجب کردم و فوری گفتم:"حتماً داری شوهر می کنی و آقا دیگه بهت اجازه سفر مجردی نمیده"!

طناز بر خلاف انتظارم زد زیر خنده و گفت: "بی‌خیال بابا کی حوصله شوهر داره!" یکی دیگر از دوستانمان که به رک گویی و حاضرجوابی میان ما معروف بود گفت:" حالا تو حوصله داشته باش، کو شوهر"!

حالا دیگر بحث شوهر داغ شده و هر کسی حرف می‌زد و در این باره اظهار نظر می کرد. در این میان من هنوز توی فکر بودم که چرا طناز دیگر قصد سفر با ما را ندارد.

طناز را از دبیرستان می‌شناختم. وضع مالی‌شان خوب بود و همیشه لباس‌های گران قیمت می‌پوشید و ماشین مدل بالا سوار می‌شد. همیشه هم با ماشین او به سفر می آمدیم و اگر از گروه ما خارج می‌شد بی‌شک گروه از حال و هوای فعلی می‌افتاد و کمتر برنامه دورهمی می گذاشتیم.

بالاخره از یک فرصت استفاده کردم و رو به طناز گفتم:" نگفتی ماجرا چیه بالاخره؟! چرا این سفر آخرین سفرته با ما ؟!" طناز خندید و من نفهمیدم برای چه می‌خندد. با خودم فکر می کردم که رفتار امشبش چقدر عجیب است. طناز در حالی که از شدت خنده اشک در چشمش جمع شده بود گفت:" از قدیم گفتن اگه می‌خوای یکی رو بشناسی باهاش همسفر شو! من که کلی باهات سفر کردم و در تعجبم چطور هنوز نشناختمت که این قدر فضولی! بابا تو دیگه کی هستی دختر"؟

این بار همه با هم خندیدیم. طناز کمی بعد موضوع مهمی را گفت. این که بزودی به انگلستان مهاجرت می کند و من در ناراحتی عمیقی فرو رفتم. طناز بهترین دوستم بود. هر دو عاشق سفر و دورهمی بودیم و او اکثراً با یک برنامه غیرمترقبه خوشحالم می کرد. دور شدن از طناز مسلماً برایم سخت بود و به شدت دلتنگش می‌شدم. شب تا دیروقت با هم حرف زدیم.

گفت:"با یه ویزای شینگن می‌رم فرانسه و بعد دایيم از انگلستان میاد و غیرقانونی من رو با خودش می‌بره"...

طناز هرچه بیشتر در مورد مهاجرتش می گفت خنده‌اش ماسیده‌تر می‌شد و خطوط چهره‌اش بیشتر در هم می‌رفت. فهمیدم که خنده‌های سر شب طناز ماسکی برروی نگرانی‌هایش بوده. واهمه داشت از اینکه غیرقانونی مهاجرت کند. با وجودی که موافق این کار نبودم، چیزی نگفتم تا دچار تردید و استرس نشود.

دو هفته بعد طناز رفت و من ماندم و تنهایی و دلتنگی اما نمی‌دانستم که خیلی از اتفاقات غیرقابل پیش بینی هستند و خودم شش ماه بعد همان طور غیرقانونی به انگلستان سفر می کنم!

طناز حسابی مرا هوایی کرد. به هر مصیبتی بود خانواده‌ام را راضی کردم و با کمک دایی طناز غیرقانونی خودم را به انگلستان رساندم. من دنبال یک تغییر اساسی در زندگی‌ام بودم.

یک ماه اول اقامتم در لندن رویایی و دلچسب بود. در آپارتمان کوچک طناز ساکن بودم و اغلب برای شام به رستوران می‌رفتیم و بعد هم در خیابان‌های مه آلود و شلوغ لندن قدم می‌زدیم و بی‌دغدغه خوش می گذراندیم.

روزها برنامه خاصی نداشتیم و کلاً بی‌قید و راحت بودیم اما خرج و مخارج در لندن سنگین بود و بالاخره بعد از یک ماه تصمیم گرفتم کاری پیدا کنم. طناز اما چون هر ماه از ایران برایش پول خوبی می‌فرستادند به فکر ادامه تحصیل در دانشگاههای پرخرج لندن بود و از همین جا راهمان از هم جدا شد.

> **از این خبر غافلگیرانه تعجب کردم و با دستپاچگی گفتم:" جدا؟ یعنی یه کار دائمی پیدا کردم؟**

گرچه به اصرار طناز همچنان در آپارتمانش ماندم. بعد از یک هفته دنبال کار گشتن تازه فهمیدم که مهاجرت غیرقانونی یعنی چه؟ سال‌ها باید انتظار می کشیدم تا بلکه بتوانم اقامت بگیرم و در این مدت یا باید با شرایط سخت کار سیاه کنار می‌آمدم و یا با حقوق ناچیز اداره مهاجرت سر می کردم که راه اول را انتخاب کردم.

از بسته بندی مواد غذایی شروع کردم و بعد از عوض کردن چند شغل مدتی هم بیکار ماندم. انگلیسی‌ها انگار که داشتند برده داری نوین می کردند. ساعات طولانی کار با دستمزدی پایین به حد کافی بی‌انصافانه بود چه برسد به اینکه مدام امر و نهی هم کنند طوری که احساس کنی اجیرت کرده اند.

طناز وارد دانشگاه شد و بیشتر اوقاتی که در خانه بود، درس می‌خواند و من احساس می کردم دیگر وقت آن است که مستقل شوم و سوئیتی برای خودم اجاره کنم. اما کرایه خانه در لندن بالا بود و کار هم نداشتم. از این رو مدتی صبر کردم.

یک روز طناز مرا به دوست زن دایی‌اش خانم "اون" معرفی کرد و در حالی که از من تعریف و تمجید می کرد خطاب به خانم اون گفت: "همون طور که براتون تعریف کردم دوستم خیلی خوش هیکل و روی فرم هست و هرچی بپوشه بهش میاد"!

خانم اون همان طور که سر تاپای مرا برانداز می‌کرد با نگاه خریدارانه‌ای گفت:"آره خیلی خوبه درست همون چیزی که من دنبالش می‌گردم!"هاج و واج و با دهانی نیمه باز به خانم اون نگاه می‌کردم اما او همچنان نگاهش به اندامم بود و طوری که انگار با خودش حرف می‌زند، زیرلب زمزمه کرد:"یه کم لاغرتر بهتر"!

مات و متعجب بودم. طناز هیچ توضیحی نمی‌داد. خانم اون به طرفم آمد و روبرویم ایستاد و بعد هر دو دستش را روی شانه‌هایم گذاشت و کمی سرش را عقب و جلو کرد و گفت:" مشکلی نیست!" طناز با خوشحالی جیغ کشید و گفت: " پس حله!" خانم اون به نشانه تأیید سر تکان داد.طناز نزدیک من آمد و در حالی که خوشحالی در چهره‌اش موج می‌زد گفت:" خانم اون صاحب یه گالری معروف هستن و برای تبلیغ لباسایی که خودشون طراحی می‌کنن احتیاج به مانکن زنده دارن که من تو رو بهشون معرفی کردم و حالا هم پذیرفته شدی"!

از این خبر غافلگیرانه تعجب کردم و با دستپاچگی گفتم:" جداً؟ یعنی یه کار دائمی پیدا کردم؟"

طناز که انگار باری از روی دوشش برداشته بود با آرامش لبخندی زد و گفت:

"بله اینم کار، باور کن از اینکه کار مناسبی پیدا نمی‌کردی. خیلی عذاب وجدان داشتم. همش با خودم می‌گفتم این دختر به هوای من اومد اینجا اما الان عاطل و باطل مونده"!

آن شب به خاطر پیدا کردن کار مناسب، من و طناز و دختردایی‌اش جشن کوچکی گرفتیم و دور هم گفتیم و خندیدیم. جوان بودم و هزاران آرزو داشتم. از لحظه‌ای که فهمیده بودم قرار است در یک گالری صاحب نام مانکن زنده بشوم صدها فکر به ذهنم راه پیدا می‌کرد.

یعنی دیده می‌شدم و مشهور می‌شدم؟آیا روزی روی فرش قرمز برندهای معروف راه می‌رفتم و دوربین‌ها رویم زوم می‌شد و مصاحبه مطبوعاتی و پیشنهادهای مالی غیرقابل باور؟

در اولین روز کاری استرس عجیبی داشتم. خانم اون مرا با تمام کارکنان گالری‌اش با نام "شاینی" که خودم انتخاب کرده بودم معرفی می‌کرد و بعد مرا دست آرایشگر معروفی که نیمه وقت در گالری کار می‌کرد سپرد تا صورتم مناسب لباس جدیدی که طراحی کرده بود گریم شود.

دل توی دلم نبود. آیا از پس این کار به خوبی برمی آمدم؟ آیا این موضوع که ایرانی هستم از وجهه‌ام کم نمی‌کرد؟ با وجود تمام نگرانی‌ها و استرس‌ها به خودم مسلط شدم. وقتی کار گریم پایان گرفت به خودم در آینه نگاه کردم. چهره‌ام تغییر پیدا کرده بود و وقتی دستیار خانم اون لباس جدید را تنم کرد، حس کردم به آدم دیگری تبدیل شده ام.

از آن روز شاینی دختر جذاب و دلربا متولد شد. لباس خیلی خوب روی تنم نشسته بود و مشتری‌ها را جلب می‌کرد. در زمانی که گالری شلوغ می‌شد یک گوشه روی سن می‌ایستادم و زمانی که خلوت‌تر می‌شد راه می‌رفتم و حتی با مشتری‌ها صحبت می‌کردم.

به سفارش خانم اون همیشه لبخند بر لب داشتم و با لهجه مخصوص لندنی‌ها سعی می‌کردم با مشتری‌ها صحبت کنم که البته چون رشته تخصصی‌ام انگلیسی بود، در این کار موفق بودم.

یک ماه از کارم در گالری می‌گذشت که خانم اون مرا خواست و گفت:

" شاینی، من از کارت راضی‌ام و می‌خوام دستمزدت رو از این به بعد بیشتر کنم!" در حالی که در دلم خدا را شکر می‌کردم، لبخندی زدم و گفتم:" واقعا ممنونم ازتون"!

خانم اون یک پاکت سفید به طرفم گرفت و گفت:" چون می‌دونم نیاز به پول داری اینم پیش پرداخت بابت کار ماه آینده ت. فقط ازت انتظار دارم خسته نشی و همیشه مثل این مدت با عشق و علاقه کار کنی"!

چند روز بعد سوئیتی پیدا کردم و از آپارتمان طناز رفتم. وسایل مختصری برای خودم خریدم و تمام توانم را به کار گرفتم تا زندگی جدیدی را شروع کنم. خانواده‌ام در ایران نگران بودند اما آنها را مطمئن ساختم که اوضاعم روبراه است و از پس خودم برمی آیم.

کریسمس آن سال طناز با یک پسر انگلیسی ازدواج کرد و چون دیدارهای من و او طولانی‌تر می‌شد، به مرور احساس تنهایی و افسردگی می‌کردم. هوای لندن گرفته بود و خیلی از روزها آفتاب نداشت.

تنها به این امید که روزی به عنوان مدلی معروف کار کنم ، برای رسیدن به آرزوهایم تن به هرجور حقارتی می‌دادم و حتی وقتی خانم اون پیشنهاد داد که برایم با مشخصات یک دختر آلبانیایی پاسپورت انگلیسی بگیرد تا به طور رسمی و قانونی با من قرارداد کاری پنج ساله بنویسد، قبول کردم.

هویت جدید برایم آزار دهند بود اما لااقل انگلیسی‌ها به دید حقارت به من نگاه نمی‌کردند و کم کم یکی از آنها می شدم.

چند ماه گذشت. در وجودم تناقض عجیبی بود.دختری با تمام سنت‌ها و فرهنگ ایرانی در وجودم سرکوب شده و شاینی که اصالتی نداشت و مثل عنکبوتی که از سقف آویزان شده معلق بود، عرض اندام می‌کرد.

خیلی زود افسرده شدم و کارم به مطب روانپزشک کشید. بعد از چهارده ساعت کار به خانه می‌آمدم و قرص‌های اعصابم را می‌خوردم و به رختخواب می‌رفتم. خودم هم نمی‌فهمیدم چرا این طوری شده بودم اما در وجودم دو نیرو با هم در جنگ بودند. به پوچی رسیده بودم. مدام با خودم می‌گفتم:" زندگی چیه و چرا باید زندگی کرد؟ آخرش که چی"؟

وزنم به مرور و به خاطر استفاده از داروهای ضدافسردگی داشت بالا می‌رفت و بالاخره خانم اون ماجرای افسردگی و اضافه وزنم را فهمید و به من هشدار داد که اگر وزنم را کم نکنم عذرم را می‌خواهد.

حالا از ترس بیکار شدن لب به غذا نمی‌زدم اما وزنم نه تنها کمتر نمی‌شد بلکه مدام بالا و بالاتر هم می‌رفت. طناز که فهمید چاقی دارد برایم دردسرساز می‌شود برای مهار وزنم مرا به یک مربی بدنساز معرفی کرد و تمرینات سخت ورزشی را زیر نظر مربی شروع کردم و از یک متخصص تغذیه رژیم مخصوص لاغری گرفتم و رعایت کردم اما وزنم اصلا پائین نیامد. داروهای اعصابم را خودسر قطع کردم و یک روز سرم گیج رفت و...

***

مدام می‌دویدم و به جایی نمی‌رسیدم. از تونل‌های مارپیچ گذر می‌کردم. همه جا تاریک بود. خسته بودم. به یک بی‌وزنی رسیده بودم. انگار که در سیاره‌ای دیگر زندگی می‌کنم. نمی‌دانستم چه اتفاقی برایم افتاده. همین قدر می‌فهمیدم که شرایطم عوض شده و بزودی می‌میرم.

انگار در برزخ بودم. نه راهی در جلو پیش پایم بود و نه راه برگشت داشتم. وقتی چشم باز کردم فهمیدم که از دنیای دیگری باز می‌گردم. به خاطر قطع ناگهانی داروی اعصاب و تداخل آن با داروهای دیگر دو ماه در کما بودم. به کمک طناز کم کم خودم را پیدا کردم اما دیگر آن آدم سابق نبودم. نمی‌خواستم شاینی باشم. مدام با خودم جنگ داشتم و حالا هم حال و روزم خوب نیست.

بعد از چند سال اقامت در انگلستان نه کار دارم و نه شرایط خوبی برای یک زندگی ساده و معمولی. پاسپورت انگلیسی به دردم نمی‌خورد و مدام در دنیای مجازی دنبال دوست‌های قدیم در ایران می‌گردم و حسرت زندگی آنها را می‌خورم. از همه چیز خسته‌ام و می‌خواهم به ایران برگردم...

اولین مرحله انجام کار خیر تمایل به آن است

• هیل

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت‌وگو با حسام محمودی بازیگر سریال با خانمان:

بازی در کار کمدی، بسیار سخت است...

این شب‌ها مجموعه تلویزیونی "باخانمان" به کارگردانی برزو نیک‌نژاد و تهیه‌کنندگی زینب تقوایی، به‌عنوان سریال شبانگاهی شبکه سه سیما روی آنتن است. حسام محمودی، بازیگر نقش اصلی این مجموعه تلویزیونی یعنی "مسعود خاکپور" است. مسعود پسر جوانی است که زندگی مرفهی داشته و به همراه پدر خود حاج مصطفی (آتیلا پسیانی) در کار فروش و صادرات فرش دستباف است و یک کارگاه قالیبافی را هم اداره می‌کند. او همزمان مشغول تدریس دروس معارف در دانشگاه نیز هست. از طرف دیگر، حدود ۱۰ سال است که به خاطر مخالفت زن‌عمویش (افسانه بایگان) نمی‌تواند با دخترعمویش سمانه (مارال فرجاد) ازدواج کند. در این بین، متوجه می‌شود که حاج مصطفی پدر واقعی او نیست؛ بنابراین در جست‌وجوی خانواده واقعی‌اش درگیر ماجراهای جالبی می‌شود و... حسام محمودی که پیش از این با ایفای نقش در فیلم‌های سینمایی نظیر "خسته نباشید"، "آستیگمات"، "مرگ ماهی" و سریال‌های "دل‌دار"، "لحظه گرگ و میش" و "زعفرانی" برای مخاطبان شناخته شده است، از نقش‌آفرینی خود در این مجموعه تلویزیونی می‌گوید.

چگونه به پروژه "باخانمان" پیوستید و آیا پیش از این سابقه آشنایی و همکاری با آقای نیک‌نژاد یا خانم تقوایی را داشتید؟

پیش از "باخانمان" با آقای نیک‌نژاد یا خانم تقوایی کار نکرده بودم و شناخت چندانی نداشتم. از طریق نوید صلاحی که دستیار اول کارگردان سریال هستند با من تماس گرفته شد. من آن موقع سر فیلمبرداری یک کار سینمایی بودم.

بعد از صحبت‌هایی که با آقای نیک‌نژاد داشتم، کار آغاز شد. البته برای یک مدت طولانی تصویربرداری متوقف شد؛ بعد فیلمنامه تغییراتی کرد و نتیجه همین است که مردم عزیز این شب‌ها روی آنتن می‌بینند.

هنگام پیشنهاد نقش و همین صحبت‌هایی که اشاره کردید، چه مسائلی شما را به پذیرفتن این نقش ترغیب کرد؟

دو موضوع برای من برجسته بود. اول این که من تجربه بازی در یک نقش کمدی و در سریالی با این مضمون را نداشتم. از طرف دیگر یک نقش اصلی جذاب به من پیشنهاد شده بود. آن هم در یک سریال که با توجه به قصه و گروه سازنده و البته شبکه‌ای که قرار بود پخش شود، به احتمال زیاد پربیننده می‌شد. مجموعه‌ای که دارای گروه بازیگران درجه یک و کارگردانی است که به خوبی ذائقه مخاطب و چگونگی بازی‌گرفتن از بازیگرانش را می‌داند.



خاطرم هست سال گذشته و زمانی که فیلم سینمایی "دوزیست" در جشنواره فیلم فجر به نمایش درآمد، یکی از منتقدان گفته بود که برزو نیک‌نژاد کارگردانی است که برای سیمرغ گرفتن بازیگرانش می‌جنگد. به همین خاطر خیلی دوست داشتم با آقای نیک‌نژاد کار کنم.

بازی در کار کمدی برخلاف آن‌چه از بیرون به نظر می‌رسد، بسیار سخت است و به حرکت بر روی تیغ دولبه می‌ماند. بازی در چنین آثاری برای یک بازیگر که کار کمدی نکرده ریسک بزرگی است. برای من هم این‌چنین بود، اما چون آقای نیک‌نژاد تجربه این فضا را داشت، اعتماد کردم. خدا را شکر فکر می‌کنم این اعتماد نتیجه هم داد و از نگاه خودم "باخانمان" تجربه بسیار خوبی بود.

در طراحی و اجرا چگونه به مختصات این نقش رسیدید؟

برای اجرای درست چنین شخصیت‌هایی نباید اسیر کلیشه شد؛ در جریان اجرای نقش بود که به لحن مسعود رسیدیم. من از همان ابتدا دنبال یک تکیه کلام برای این شخصیت بودم و نتیجه نمی‌گرفتم. از یک جایی به بعد انگار خود کاراکتر عبارت "به فضل خدا" را در دهان من گذاشت. وقتی با شخصیت همراه شوی و او را بشناسی، از یک مرحله به بعد به تو می‌گوید که چه چیز را باید بگویی یا چه چیزهایی را نگویی.

اصلاً هم سعی نداشتیم که این آدم بامزه باشد، چون به هر حال یک کمدی موقعیت داشتیم. مسعود باید در موقعیت‌هایی که برایش پیش می‌آمد رفتارها و واکنش‌های جدی از خودش بروز می‌داد. موضوع مهم برای من این بود که اجرای نقش درست باشد. نقش یک استاد دانشگاه مذهبی جوان که مهربان و خیرخواه است؛ دغدغه پیدا کردن هویت گذشته و دور هم جمع کردن اعضای خانواده را دارد.

از بین این خصلت‌ها، کدام ویژگی شخصیت "مسعود" برای شما جذاب‌تر بود؟

راستش، من هنوز نتوانسته‌ام به طور کامل از این نقش فاصله بگیرم و همه ویژگی‌های آن برایم جذاب است. من خودم در یک خانواده مذهبی بزرگ شدم و مدرسه‌ای که در دوران نوجوانی می‌رفتم فضای مذهبی داشت؛ از طرف دیگر، در مقاطعی در دانشگاه و مؤسسات آموزش عالی تدریس بازیگری داشتم و با فضای تدریس و دانشگاه بیگانه نبودم.

با توجه به تجربه "باخانمان" آیا دوست دارید حضور در فضای کمدی را ادامه دهید؟

راستش فکر می‌کنم در شرایط فعلی که حال خیلی از مردم به خاطر شرایط اقتصادی و پیامدهای کرونا و... خیلی خوب و میزان نیست، شاید بهتر باشد که من هم در حد وسع خودم از این جایگاه کاری انجام دهم. فکر می‌کنم بهتر است یک مقدار در همین حوزه بمانم و خیلی زود جایم را عوض نکنم.

جایگاهی که الان در آن هستید، همان جایی است که در ابتدا توقع داشتید؟



مدتی اســت که دیگــر از کار و زندگی خودم خیلی توقعی ندارم؛ به‌نظرم همین که هر روز صبح با تن ســالم از خواب بیدار شوی، طلوع آفتاب را تماشــا کنی و عزیزانت را در کنارت ببینی، کاری که حالــت را خوب می کند انجــام دهی و... خیلی جذاب‌تر اســت تا اینکــه مثلاً جایگاهــی را برای خودت تعریف کنــی و مرتب به دنبالش بدوی و آن جایگاه هم مرتب از تو دور شود.

به هرحال در آموزه‌های دینی و قرآن کریم هم داریم که "إنّ‌الانســان لَفی خُسر"؛ بشر همواره در خسران است، مرتب تلاش می کند و نمی‌رسد.

ســریال باخانمــان در کارنامــه حســام محمودی چگونه تعریف می‌شود؟

آشنایی با برزو نیک‌نژاد و اینکه توانستم کتاب بازیگــری خودم را ورق بزنــم و یک گردگیری درست و حســابی انجام بدهم، شانس بزرگ من در این ســریال بــود. "باخانمان" بــرای من مثل یک خانه‌تکانی بود. نیک‌نژاد شــخصیتی دارد که شــما اگر در یک مهمانی هم با او معاشرت کنید، می‌توانید چیزهای زیادی یاد بگیرید؛ من هم این شــانس را داشتم که در یک روند طولانی هر روز در کنار برزو باشم و یاد بگیرم. فکر می کنم بازی در این ســریال اتفاق درخشــانی را در بازیگری برایم رقم بزند.

باخانمان یک ســریال پربازیگر است که بخشــی از آنها همچون آقایان آتیلا پســیانی، سعید امیرسلیمانی، حسن پورشیرازی یا خانم‌ها بایگان و لرســتانی از پیشکسوتان بازیگری به حســاب می‌آیند. تجربه هم‌بازی‌شــدن با این بازیگران برای شما چگونه بود؟

عالی! این گروه واقعاً خیلی درخشــان بودند. مــا این روزها در کار و روابــط اجتماعی خودمان خیلی صبور نیستیم و نمی‌توانیم از تجربه بزرگان و افراد باتجربــه اطرافمان بهــره ببریم. افرادی که حضورشــان موهبت اســت و باید قدر آن را بدانیم.این که این همه ســال مــردم این چهره‌ها را دوســت داشــتند و آنها نیز همچنــان باانگیزه بــرای مــردم کار می کنند، یعنی ایــن که کاربلد هســتند و می‌شــود خیلی از آنها یاد گرفت. من تقریبــاً افتخار همبازی‌شــدن با همــه بازیگران پیشکســوت این مجموعه را داشــتم. واقعاً خیلی از این بابــت کیف کردم و یــاد گرفتم.برای این نسل، سختی‌های بازیگری چند برابر بوده؛ عزیزی مثــل آقای پورشــیرازی در بازیگری پیر شــده و عمرش را گذاشــته. بازیگری که با طیف متنوعی از کارگردانان شناخته‌شــده مثــل بهرام بیضایی، داریوش مهرجویی، داود میرباقری، مازیار میری، محمدحسین لطیفی، مرضیه برومند و... کار کرده است و کوله‌باری از تجربه دارد.

نگاهی به چند فیلم سی و نهمین جشنواره فیلم فجر

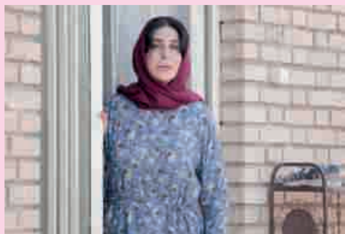
حالا که تکلیف فیلم‌های حاضر در جشنواره فجر امسال روشن شده، باز هم باید این گزاره را تکرار کنیم که با جشــنواره متفاوتی مواجه هستیم؛ جشــنواره‌ای که اگرچه مهرجویی، کیمیایی و فرهادی را ندارد اما نبود هیات انتخاب، به‌شکلی ناخواسته، توفیق‌هایی را رقم زده است

. امسال همه فیلم‌ها در بخش سودای سیمرغ جشنواره حضور دارند!نخستین توفیق جشنواره این دوره، حضور متکثر فیلم اولی‌هاســت که حدود نیمی از فیلم‌های جشــنواره امســال را شامل می‌شود. مزیت دوم، حضور ژانرهای متفاوت در جشنواره امسال است. تا پیش از این، هیات‌انتخاب همواره به این مهم متهم می‌شد که بنا به رسالت جشنواره فجر، تنها پذیرای درام‌های اجتماعی و خانوادگی است و از دیگر گونه‌ها استقبال چندانی نمی کند.

نبود هیات‌انتخاب در جشــنواره امســال سبب شــده علاوه‌بر حضور درام، تماشاگر چندین فیلم در گونه کودک، یک فیلم در حوزه وحشــت، چند فیلم در گونه دفاع مقدس، یک انیمیشــن، یک کار اکشــن و چندین فیلم در حوزه ســینمای کمدی باشیم. بنابراین تا همین‌جا هم می‌توان اذعان کرد که با جشــنواره متفاوتی مواجه هســتیم که هیات‌داوران آن، به جای تصمیم‌گیری از میان ۳۳ فیلم بخش ســودای سیمرغ و نگاه نو، حالا به جمعیت ۶۲ فیلمی رسیده‌اند و این برای نخستین‌بار است که چنین اتفاقی در جشــنواره فیلم فجر مــا می‌افتد؛ اتفاقی که امیدواریم برخلاف برخی شــائبه‌های دوره‌های قبلی، به برخی جهت‌گیری‌ها و انتخاب‌های عجیب داوران ختم نشــود. در ادامه به برخی از فیلم‌های جشنواره امسال پرداختیم و معرفی تعدادی از فیلمها را نیز به شماره آینده موکول کردیم

روزی روزگاری آبادان

کارگــردان: حمیدرضا آذرنگ، **تهیه‌کننده‌گان**: عبدالله اســکندری و علــی اوجی، **بازیگران**: فاطمه معتمدآریا، محســن تنابنده، الهام شــفیعی، هیراد آذرنگ و سهیل جمالی



داســتان: خانواده پنج‌نفره "مصیــب چرخیده" در آخرین روز ســال مشغول خرید شب عید هستند اما به دلیل حال بد مصیب که ناشــی از گرفتاری‌اش به مواد مخدر است، کشمکشــی میان آنها در می‌گیــرد و در اوج تلاش خیری مادر خانواده برای به آرامش رســاندن خانــواده به ناگاه اتفاقی غیرمنتظره همه آنها را غافلگیر می کند...**تکمله**: پروسه ساخت این فیلم به دلایلی چون فراهم نبودن شــرایط و کرونایی شــدن چند تن از عوامل، کمی طول کشید. با این حال آذرنگ در نخستین ساخته بلند سینمایی خود، با وفاداری به مردم جنگ‌زده جنوب کشور، داستان خود را با این محوریت جلوی دوربین برد. فیلمی که او، نمایشــنامه‌اش را سال ۸۴ با همین عنوان در سالن قشقایی مجموعه تئاترشــهر روی صحنــه بــرد و مورد تقدیر قرار گرفت. شــنیده‌ها حاکی از بــازی قابل‌توجه فاطمه معتمدآریا در این فیلم است.

کارو



کارگــردان: احمــد مرادپور، **تهیه‌کننــده**: حســین صابری، **بازیگــران**: مریلا زارعی، پیمان مقدمی و حبیب پاینده، **داســتان**: کارو نوجوان کرمانشاهی بعد از سال‌ها تمرین به تیم ملی کشــتی دعوت می‌شــود اما...، **تکمله**: "کارو"، چهارمیــن ســاخته احمد مرادپور اســت که در سازمان هنری -رسانه‌ای اوج و به‌عنوان نخستین محصول "مرکز فیلم و ســریال عصر" تولید شــده است. شنیده‌ها حاکــی از بازی متفاوت مریلا زارعی در این فیلم اســت که وی را به‌عنوان یکی از نامزدهای دریافت ســیمرغ نقش اول بازیگر زن مطرح می کند. فیلمبرداری کار، سال گذشته آغاز شد اما به‌دلیل شرایط و سرمای سخت در کوهستان‌های سرد استان اردبیل، به جشنواره سال گذشته فجر نرسید تا نخستین رونمایی از آن در جشنواره امسال باشد.

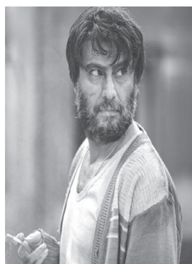
عقلانیت باز "آن است که خوبی را فراموش نمی کند"
● اد گارمون

خط فرضی



کارگردان: فرنوش صمدی
تهیه کننده: علی مصفا،**بازیگران**: سحر دولتشاهی، پژمان جمشیدی، حسن پورشیرازی، آزیتا حاجیان، امیررضا رنجبران و صدف عسگری**داستان**: سارا به همراه همسرش حامد و دختر خردسالشان به یک عروسی در شمال ایران دعوت شده‌اند، اما حامد به دلیل مشکلات کاری نمی‌تواند به این سفر برود و این، سرآغاز اتفاقی است که زندگی سارا را دگرگون می‌کند. **تکمله**: فرنوش صمدی پس از کلی افتخارآفرینی در جشنواره‌های معتبر جهانی که بابت فیلم‌های کوتاهش به دست آورد، از دو سال پیش به عضویت آکادمی اسکار درآمد و حالا در نخستین تجربه کارگردانی فیلم بلند، به یک ملودرام زنانه رسید. فیلمی که مانی حقیقی را به‌عنوان مشاور کارگردان می‌بیند و تصویر جدیدی از نقش‌آفرینی پژمان جمشیدی در نقشی ملتهب پیشگاه مخاطب می‌گذارد. ضمن اینکه از هم‌اکنون باید سحر دولتشاهی را در مقام یکی از مدعیان جدی سیمرغ جشنواره امسال قرار داد.

قاتل و وحشی



کارگردان: حمید نعمت‌الله، **تهیه‌کننده**: حمید نعمت‌الله و عباس نادران، **بازیگران**: لیلا حاتمی، امین حیایی، شهرام حقیقت‌دوست و ستاره اسکندری، **تکمله**: قرار بود نخستین رونمایی از فیلم در جشنواره سال گذشته باشد که متأسفانه به دلیل اختلاف‌هایی که بر سر مالکیت به وجود آمد، به بزرگ‌ترین غایب جشنواره سال گذشته تبدیل شد. فیلمی که از زمان نگارش فیلمنامه تا پایان مراحل فنی آن چیزی بیش از دوسال به طول انجامید. شنیده‌های ما حکایت از یک اکشن متفاوت در تاریخ سینمای ایران دارد که همه‌چیز آن سر جای خودش است و حمید نعمت‌الله را در جایگاه فاخرتری به نسبت دیگر ساخته‌هایش که تماما با اقبال مواجه شده‌اند، قرار می‌دهد. "قاتل و وحشی" یکی از مهم‌ترین فیلم‌های جشنواره امسال است که باید سهم پررنگی در نامزدها داشته باشد .

ستاره بازی



کارگردان: هاتف علیمردانی، تهیه کننده: علی سرتیپی، **بازیگران**: فرهاد اصلانی، مایکل مدسن، شبنم مقدمی، مارشال منش، ملیسا ذاکری، لیندا جویز، هاوارد رسنزتین و دان لیستر، **تکمله**: فیلم قرار بود در جشنواره سال گذشته نمایش داده شود که به دلیل طولانی‌شدن مراحل فنی، به جشنواره امسال رسید. فیلم‌های علیمردانی همواره مورد علاقه جشنواره و مخاطب بوده‌اند. حال باید دید این فیلم که بازیگران ایرانی اندکی دارد و از حضور بازیگری چون مایکل مدسن (بازیگر آثار تارانتینو) و بازیگر "دزدان دریایی کارائیب" (مارشال منش) بهره‌مند است، آیا خواهد توانست اقبال ملودرام‌های قبلی کارگردان را تکرار کند یا خیر.

بعد از اتفاق



کارگردان: پوریا حیدری‌اوره، **تهیه کننده**: شهاب حسینی، **بازیگران**: رضا کیانیان، جواد عزتی، گلاره عباسی، ستاره پسیانی، بهرام افشاری، نیما شعبان‌نژاد، یسنا میرطهماسب، علی انصاریان و روح‌الله جعفری
داستان: کودکی به نام روح‌الله که بعد از یک اتفاق ناگوار تصمیم می‌گیرد با شرایط کنار بیاید و به دنبال اهدافش برود. **تکمله**: فیلمی که نخستین رونمایی از آن در جشنواره کودک اصفهان بود. در همان جشنواره کودک نیز به واسطه نام شهاب حسینی به‌عنوان تهیه کننده و ترکیب بازیگران نام‌آشنای بسیاری که در اقدامی کم‌سابقه در یک کار نوجوان حضور به هم رسانده بودند، سبب شد تا دایره نگاه‌ها به سمت این فیلم معطوف شود. "بعد از اتفاق" اگرچه در همان جشنواره توانست جایزه ویژه یونیسف را از آن خود کند اما برخی منتقدها، از این فیلم به‌عنوان "پدیده جشنواره کودک سال ۹۹" نام بردند و ساختار نوین آن را ستودند

آفتاب نیمه‌شب



کارگردان و تهیه‌کننده: شهریار بحرانی، **بازیگران**: مجموعه‌ای از بازیگران تئاتر ایران، **داستان**: این فیلم سرگذشت مردان بلندبالایی است که پس از پاییز ۱۳۶۳ با تلاش و مشقت، در روزگار تنهایی و مظلومیت، مجاهدانه جنگیدند...، **تکمله**: از جدیدترین ساخته شهریار بحرانی به‌عنوان نخستین فیلم موشکی سینمای ایران نام برده می‌شود. گفته می‌شود این فیلم برمبنای تحقیقات مستند شکل گرفته و برای اولین‌بار، بخشی از توان موشکی نیروی هوا فضا را به نمایش می‌گذارد. فیلمی که پاییز سال گذشته با حضور بازیگران تئاتر ایران و عرب‌زبان جلوی دوربین رفته تا جدیدترین فعالیت شهریار بحرانی ۱۱ سال پس از ملک سلیمان شکل بگیرد.

شیشلیک



کارگردان: محمدحسین مهدویان، **تهیه کننده**: محمدرضا منصوری، **بازیگران**: رضا عطاران، ژاله صامتی، پژمان جمشیدی، مه‌لقا باقری، وحید رهبانی، عباس جمشیدی‌فر و جمشید هاشم‌پور، **تکمله**: تجربه جدید محمدحسین مهدویان که در حوزه کمدی رقم خورده، از همین الان یکی از وسوسه‌انگیزترین فیلم‌های جشنواره است. تجربه‌ای جدید با بازیگرانی متفاوت که تاکنون در کارنامه مهدویان حضور نداشته‌اند. "شیشلیک" یکی از نخستین آثاری بود که بعد از فروکش کردن تب کرونا در اوایل تابستان امسال جلوی دوربین رفت و مراحل فنی خود را با آرامش‌خاطر سپری کرد تا با طیب‌خاطر قدم در وادی جشنواره بگذارد. فیلمی که برخی گمانه‌زنی کرده بودند که به دلیل فضای متفاوت آن، قصد شرکت در جشنواره امسال را ندارد اما به‌عنوان آخرین فیلم، در آخرین دقایق قانونی ثبت‌نام، فرم را پر کرد و مخاطبان بسیاری را شادمان کرد.

گل به خودی



کارگردان: احمد تجری، **تهیه کننده**: علی قائم‌مقامی، **بازیگران**: ابوالفضل رجبی، رایان سرلک، ال‌آی بشارت، آرینا تجری، محمدرضا علی‌نیا، شقایق فراهانی، نسیم ادبی و...**داستان**: فیلم به آمال و آرزوهای چند کودک می‌پردازد که در پرورشگاه زندگی می کنند و به کمک چند عروسک، وارد ماجراهایی فانتزی و پراسترس

می‌شوند. **تکمله**: فیلم در تابستان امسال جلوی دوربین رفت؛ فیلمی که فضایی موزیکال و عروسکی دارد. از نکات جالب فیلم، حضور پازل‌بند در این اثر است که علاوه‌بر بازی، قطعات موسیقایی اثر را نیز تنظیم و اجرا کرده‌اند.

آهو



کارگردان: هوشنگ گلمکانی، **تهیه‌کننده**: جواد نوروزبیگی، **بازیگران**: رضا کیانیان، علی مصفا، حامد کمیلی، سهیلا رضوی و... **داستان**: فیلم حکایت انزوای خودخواسته دختری است که آرزوهایش را بربادرفته می‌بیند، اما هنوز امیدش را از دست نداده است... **تکمله**: مخاطبان جدی سینمای ایران، چندین دهه هوشنگ گلمکانی را در مقام منتقد و روزنامه‌نگاری باسابقه دیده و زبان به تحسین او گشوده‌اند. گلمکانی که علاقه‌مندی به کارگردانی را پیش‌تر در ساخت مستند به اثبات رسانده بود، حالا در گامی جدی، وارد گود ساخت فیلم بلند شده و به‌عنوان نخستین کار بلند سینمایی خود، یک داستان زنانه را دستمایه ساخت قرار داده است. فیلمی که طی آن از مشاوره سامان سالور نیز بهره برده و حالا باید دید سلیقه سینمایی این منتقد سختگیر و مشکل‌پسند در حوزه کارگردانی، تا چه اندازه به مذاق منتقدان دیگر و مخاطبان خوش خواهد آمد

طبقه یک‌ونیم



کارگردان: نوید اسماعیلی، **تهیه‌کننده**: غلامرضا آزادی، **بازیگران**: مهدی هاشمی، صحرا اسداللهی، سیروس همتی، خسرو احمدی، قاسم زارع، شهره سلطانی، بهروز پناهنده، مهران رجبی، اسدالله یکتا و....

داستان: داستان این فیلم در یک صبح زمستانی آغاز می‌شود که بهنام قصد ورود به شرکت دارد اما سرگرد سعیدی که فردی کارکشته است به دنبال سارقان انبار شرکت آمده و با مشاهده رفتار و عملکرد بهنام شک و تردیدش بیشتر می‌شود. با این اتفاق ساده زندگی بهنام دستخوش تغییرات مختلف شده و ناگهان همه‌چیز برای او عوض می‌شود. **تکمله**: خیلی جالب است که حسین نمازی که تا پیش از این فیلم و سریال‌هایی با محوریت درام‌هایی ملتهب ساخته، یک فیلمنامه کمدی بنویسد. نوید اسماعیلی که پیش‌تر تله‌فیلم مامان مهشید را از او سراغ داریم، در نخستین تجربه کارگردانی فیلم بلند، با یک دوجین بازیگر کمدی، قدم در ساخت این فیلم گذاشته که باید ببینیم تا چه اندازه در جشنواره امسال مورداقبال داوران و مخاطبان قرار خواهد گرفت.

حکم تجدیدنظر



کارگردان: محمدامین کریم‌پور، **تهیه‌کننده**: رضا کریمی، **بازیگران**: ژاله صامتی، همایون ارشادی، فرید سجادی‌حسینی، گیتی قاسمی، زیبا کرمعلی، شاهرخ فروتنیان و... **داستان**: آرش به اتهام قتل نامزدش لیدا در زندان به‌سر می‌برد و در انتظار دادگاه است. او برای مادرش فرشته قسم می‌خورد که بی‌گناه است. فرشته به کمک وکیل آرش و یکی از دوستانش بهروز ساجدی، به‌دنبال جمع‌آوری مدارک و شواهدی برای اثبات بی‌گناهی پسرش است. **تکمله**: خبر کارگردانی یک ستاره پرمخاطب اینستاگرامی، نخستین چاشنی انفجاری این پروژه بود. خبری که سبب شد تا نام فیلم و اخبار آن در طول چند ماه که از دریافت مجوز ساخت آغاز شده بود، تا امروز به دقت زیر رصد مطبوعات و مخاطبان چندمیلیونی او در فضای مجازی قرار بگیرد. هرچند محمدامین کریم‌پور تلاش کرد تا به صورت چراغ‌خاموش و با دوری از حواشی، فیلم را جلوی دوربین ببرد اما شدت کنجکاوی‌ها، مخاطب را در جریان تمام برهه‌های تولید این فیلم قرار داد. البته که طبق شنیده‌ها، "حکم تجدیدنظر"، به‌عنوان نخستین تجربه یک فیلمساز جوان، به فیلم خوبی تبدیل شده که تنها، بازی درخور توجه ژاله صامتی، یکی از ارکان قدرت‌نمایی آن است.

ابلق



کارگردان: نرگس آبیار، **تهیه‌کننده**: محمدحسین قاسمی، **بازیگران**: بهرام رادان، الناز شاکردوست، مهران احمدی، هوتن شکیبا و گلاره عباسی، **تکمله**: جدیدترین ساخته نرگس آبیار که حجم بیشتر آن در تهران ضبط شد، با نام قبلی "بی‌وقتی"، اردیبهشت امسال و در سکوت کامل خبری جلوی دوربین رفت. فیلمی که گفته می‌شود علیرغم تم زنانه و همیشگی سینمای آبیار، از تمام ساخته‌های او متفاوت است و بازیگران آن، نقش‌آفرینی‌های جانانه‌ای داشته‌اند که تا اندازه‌های دریافت سیمرغ پیش می‌روند.

روز ششم



کارگردان: حجت قاسم‌زاده‌اصل
تهیه‌کننده: رحمان سیفی‌آزاد
بازیگران: مصطفی زمانی، جمشید هاشم‌پور، بهاره افشاری، امیر جعفری، همایون‌ارشادی، مهران‌احمدی، افشین هاشمی و... **داستان**: فیلم، داستان یک زندانی به نام احمد را روایت می‌کند که طی ماجرایی پیچیده و معمایی، درصدد اثبات بی‌گناهی خود برمی‌آید... **تکمله**: یکی از وسوسه‌کننده‌ترین امتیازهای فیلم، تماشای بازی مصطفی زمانی پس از یک دوری ۴ساله از سینماست. فیلم بعدها به "نیش" تغییر نام داد اما انگار با همان نام "نیش" در جشنواره حضور دارد. گفته می‌شود تم معمایی اثر، به نقطه‌قوت آن تبدیل شده که می‌تواند موردتوجه قرار گیرد

طلاخون



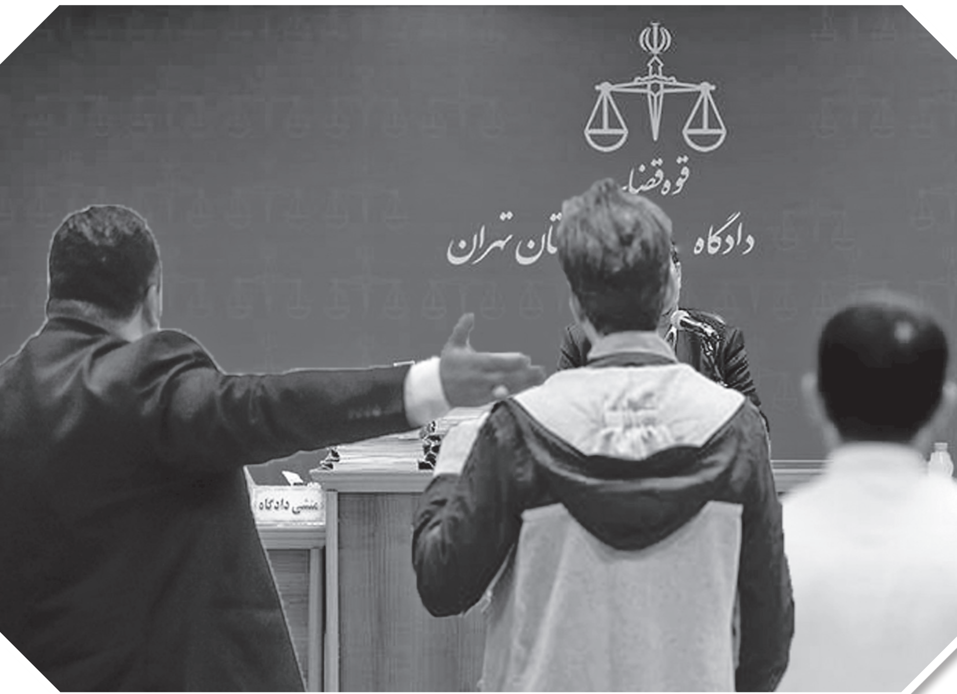
کارگردان و تهیه‌کننده: ابراهیم شیبانی، **بازیگران**: شهاب حسینی، حسام منظور، زهرا حاتمی، ترنم کرمانیان و بهار قاسمی، **تکمله**: طبق شنیده‌ها، این فیلم، داستان ملتهبی دارد و در ارتباط با قتل‌های زنجیره‌ای است که توسط یک زن اتفاق می‌افتد. چهارمین ساخته ابراهیم شیبانی با توجه به اینکه به جشنواره سال گذشته ارائه نشد، به‌دلیل عدم‌اکران در سال جاری، در جشنواره امسال رونمایی می‌شود. نام قبلی فیلم "خورشید همچنان می‌درخشد" بود و اوایل زمستان سال گذشته در قزوین کلید خورد.

***

معرفی برخی دیگر از فیلمهای جشنواره امسال در هفته های آینده در صفحات هنری مجله تقدیم شما عزیزان علاقه مند به هنر هفتم خواهد شد

متهم به قتل

محب



روزی که خبر رسـید مـادرزن آقای رییس به‌رحمت خدا رفته و او ناچار شد برای حضور در مراسم تشییع و تدفین متوفی به‌شهرستان برود، کارکنان شـرکت از این‌که آقابالاسـر ندارند، چنان مشعوف شدند که انگار با دمبشان! گردو می‌شکستند، اما همان‌روزی که رییس برگشت، سیل کارمندان سیاه‌پوش به‌سمت اتاق او روانه شد. هرکدام از کارمندان با عباراتی جانسوز که معلـوم نبود در آن مدت کوتاه چه جوری به‌هم بافته‌اند مصیبت وارده را تسـلیت گفته و برای آن فقیده سعیده غفران الهی و برای بازماندگان صبر و سـلامت مسـئلت می‌کردنـد وهمه هم مشـتاق بودند بدانند مراسم ترحیم چه تاریخی و در کجا برگزار می‌شـود تا بتوانند ارادت خود را به اثبات برسـانند. که البته، آقای رییس آب پاکی روی دست همه ریخت و گفت:

– چون اغلب اقوام ساکن شهرستان هستند، مراسـم اصلی ترحیم در شهرستان انجام شده و قرار است در تهران فقط یک مراسم یادبود ساده با رعایت دسـتورالعمل‌های بهداشـتی، به‌طور کاملاً خصوصی، با حضـور عده کمی از اقوام که سـاکن تهران هستند، در خانه بنده برگزار شود، اما به‌هیـچ وجه راضی به‌زحمـت هیچ‌کدام از خانم‌هـا و آقایان همکار نیسـتیم، برای همه‌تان سـلامتی آرزو می‌کنم و امیـدوارم در روزهای بهتری بتوانم جوابگوی محبتتان باشم!

با این‌حال، نصیر که همیشه سعی دارد از آب هـم کره بگیرد و به‌این جهت، همیشـه خودش را نخود هر آشـی می‌کند، توصیه مدیر را جدی نگرفت و با خودش حساب کرد:

"این‌جور حوادث هر روز توی زندگی آدم‌ها اتفاق نمی‌افتد، آقـای مدیر هم فقط همین یک مادرزن را داشـته و طبعاً تمـام حوادث مرتبط با درگذشـت، خاکسـپاری و ختم او در یادش می‌ماند و خوب است از این فرصت بهره بگیرم وخودم را در دلش جا کنم. بالاخره، جای دوری نمـی‌رود و در تعیین اضافـه‌کاری، ماموریت و حتی ترفیع شغلی تاثیر دارد".

به همیـن جهـت، از همان روز ریشـش را نتراشـید و در روز برگـزاری مراسـم یادبود، پیراهن مشـکی پوشـید و عازم خانه مدیر شد و فکر کرد:

"وقتـی بقیه کارمندان حضور ندارند، حضور من خیلی به‌چشم می‌آید".

مجلـس ترحیم مادرزن آقای رییس به‌خیر و خوبی برگـزار شـد و چند دقیقه‌ای به‌پایان آن باقـی مانده بود که نصیر از جایش برخاسـت و همـراه هدایت، که او هم برای عرض تسـلیت آمده بود، با گردن یک‌وری و چهره‌یی که سـعی داشـتند متاثر بـه نظر بیاید، تسـلیت مجددی به‌آقـای رییـس گفتنـد و خارج شـد. جلو در، هدایـت خداحافظی کرد و و نصیـر هم به‌خانه خودش رفت.

روز بعد، هدایت به شرکت نیامد. روز بعد و بعدتر هم از او خبری نشد. تا این‌که روز چهارم برادر زنش به دیدن نصیر آمد و پرسید:

– شما از هدایت خبری نداری؟

– آخریـن بار توی مجلـس ترحیم مادرزن آقای رییس دیدمش.

– راسـتش، از آن روز تـا حـالا به‌خانـه برنگشته.

– به پزشکی قانونی سر زده‌اید؟ احتمال داره زبانم لال یک‌وقت نفله و نابود شده باشد!

برادرزن هدایت، بعد از آن‌که لب و لوچه‌یی برچید، تشکر خشکی کرد و رفت. روز بعد دوباره سر و کله‌اش پیدا شد و در حالی‌که پیراهن سیاه به تن داشـت و مشخص بود مقادیری گریه هم کرده، به‌محض دیدن نصیر گفت:

– حق با شما بود. شـوهر آبجی ناکامم!! نفله شده. دو سـه روزی هم جسدش توی سردخانه بوده و چـون هیچ ورقه هویتی همراهش نبوده و کسـی برای شناسایی و تحویل گرفتن جنازه‌اش مراجعه نکرده، به‌عنوان مجهول‌الهویه دفن شده و بنا به‌اعلام پزشـکی قانونـی، علت مرگش هم سکته مغزی بوده!

– خدا رحمتش کند. پس باید به فکر مجلس ختم باشیم.

– آره. اما قبل از آن باید یک کار دیگر بکنیم. همشـیره به آبـروی خانوادگی خیلـی اهمیت می‌دهد و معتقد اسـت خوبیت ندارد شوهرش توی گورسـتان عمومی و در قطعه جدیدی دفن باشد که معلوم نیست که آباد می‌شود. همشیره علاقمند است او را توی مقبره خانوادگی خودمان چال کنیم.

– خوب، چال کنید!

– مشـکل اینجاسـت که به هر دری زدیم، می‌گوینـد نبش قبـر ممکن نیسـت. اما یکی از آشـنایان راه خوبی برای انتقال جسـد یادم داد و گفت اگر به‌دادگستری شکایت کنیم و مدعی شویم نسـبت به‌مرگ متوفی مشکوک هستیم، دستور نبش قبر صادر می‌شود!

– بد نگفته. بنشـین تا یک عریضه پر وپیمان برایت بنویسم!

– عریضـه را، خودم هم بلدم بنویسـم. حالا بایـد یک مظنـون پیدا کرده و به‌دادگسـتری

معرفی کنیم.
– به کی مظنون هستید؟
–مظنونی وجود ندارد. این کار فرمالیته است. فقط می‌خواهیم دستور نبش قبر بگیریم...
برادر زن هدایت، بعد از مکثی کوتاه ادامه داد:
– شما چون آخرین کسی هستی که با متوفی برخورد داشته‌ای بهترین سوژه محسوب می‌شوی و من حاضرم یک حق و حساب مناسب از جیب خودم به‌شما بپردازم که چنین خدمتی به آبجی ما بکنی
– یعنی چیکار کنم؟
– با هم می‌رویم دادگستری و ما ادعا می‌کنیم به‌شما سوءظن داریم. بعد که جسد را از گور در آوردند و معلوم شد متوفی ایست قلبی کرده، از شکایت خودمان صرف‌نظر می‌کنیم، رضایت می‌دهیم و قضیه به خیر و خوشی تمام می‌شود.
نصیر که با شنیدن کلمه حق و حساب شاخک‌هایش تیز شده بود، پرسید:
– نظرتان روی چه مبلغی است؟
– رقم را شما تعیین بفرمایید.
– راستش من تا حالا از این کارها نکرده‌ام و مضنه روز دستم نیست. شما خودت یک رقمی را که عادلانه باشد، در نظر بگیر. فقط یک چیزی؟
– چی؟
– این کار برایم سوءسابقه نمی‌شود؟ روی سابقه کارم در شرکت تاثیر منفی نمی‌گذارد؟
– اولاً که شما مرتکب جرمی نشده‌ای. تازه، اگر کسی مرتکب جرم هم شده باشد، وقتی از شاکی رضایت بگیرد، سابقه‌اش پاک می‌شود!
– اگر این‌طور است، من حرفی ندارم. خدمتی به‌این کوچکی، آن‌هم در حق خانواده آدم نازنینی مثل هدایت وظیفه است.
بعد، چکی را که برادرزن هدایت نوشته بود، گرفت، تا کرد، توی جیبیش گذاشت و روز بعد، همراه با همسر مرحوم هدایت و برادرش به دادگستری رفت. قاضی بعد از مطالعه ادعانامه خانواده هدایت رو به نصیر پرسید:
– شما چه سابقه خصومتی با مقتول داشتی؟
بنده، با ایشان خصومتی نداشتم، البته رفاقتی هم نداشتم. فقط همکار بودیم.
– چرا توی مجلس ترحیم پهلوی مقتول نشستی؟
– من پهلوی ایشان ننشستم. او وقتی وارد شد، نگاهی به‌اطراف انداخت و چون هیچ آشنای دیگری پیدانکرد، آمد و کنار من نشست.
– با چه نیتی به مقتول پیشنهاد کردی با شما از مجلس خارج شود؟

–آخر خدا را خوش نمی‌آید ایشان به‌دلیل سوءظن ما از کار و زندگی بیفتد. چون این احتمال وجود دارد که مقصر نباشد.
–بله. اما این احتمال هم هست که قاتل باشد!!...انتظار دارید من قانون را ندیده بگیرم...

– شما چرا مرتب از آن خدا بیامرز با عنوان مقتول یاد می‌کنید؟ به‌جای این حرف‌ها، دستور بفرمایید قبرش را بشکافند و جسدش را دوباره معاینه کنند تا خاطرتان جمع شود که ایشان فوت کرده و به‌قتل نرسیده.
– همین کار را خواهیم کرد.
بعد از این جمله، آقای قاضی دیگر چیزی نگفت و حدود یک ساعت بعد، برگه ماشین شده‌ای را به‌دست برادرزن هدایت داد و به‌وی تکلیف کرد به گورستان مراجعه کند و ترتیب نبش قبر و انتقال جسد به پزشکی قانونی را بدهد.
برادرزن هدایت که خودش هم می‌دانست نصیر نه سر پیاز است، نه ته پیاز، مردانگی! کرد و پرسید:
– متهم به قتل هم با ما بیاید؟
– نخیر. ایشان تا روشن شدن قضایا بازداشت خواهد بود.
– به‌نظر من، اشکال ندارد که همراه ما بیاید. قول می‌دهم که نگذارم فرار کند. وقتی کار تمام شد، خودم دوباره می‌آورم وتحویلش می‌دهم.
– ممکن نیست آقا. قانون چنین اجازه‌یی به ما نداده.
– آخر خدا را خوش نمی‌آید ایشان به‌دلیل سوءظن ما از کار و زندگی بیفتد. چون این احتمال وجود دارد که مقصر نباشد.
– بله. اما این احتمال هم هست که قاتل باشد!!
– یعنی حتی با وثیقه و تضمین هم نمی‌شود ایشان را آزاد کرد؟
– با من چانه نزنید آقا! چطور انتظار دارید من قانون را ندیده بگیرم و متهم به قتلی را با وثیقه آزاد کنم؟
ـ صحیح می‌فرمایید. فعلاً خداحافظ شما.
من اگر جای نصیر بودم، وقتی می‌دیدم در آستانه بازداشت شدن هستیم، نجابت را کنار می‌گذاشتم و از سیر تا ته قضیه را همان‌طور که اتفاق افتاده بود، تعریف می‌کردم، اما نصیر که ماهیتاً آدم بی‌سر و زبانی است، این کار را نکرد و چند تا دلیل هم داشت. اول این که ترسید گند کار در بیاید و دستور نبش قبر هدایت لغو شود. ثانیاً شک نداشت هر چه بگوید قاضی باور نمی‌کند و از همه مهم‌تر مطمئن نبود خانواده هدایت ادعایش را تایید کنند و... ناچار مهر سکوت بر لب زد و زبان بریده به گوشه‌یی نشست و منتظر نتیجه کار ماند.
بعدازظهر همان‌روز، در حالی‌که نصیر بازداشت بود، نبش قبر انجام و جنازه برای تعیین علت مرگ به پزشکی قانونی منتقل شد و دو روز بعد، در زندان به نصیر خبر دادند در معاینه مجدد جسد هدایت ، یک جای بریدگی، روی گردنش، یک کبودی روی زانوی راست و کبودی مشابهی روی آرنج چپش و یک زخم سطحی در گوشه ابرویش به چشم خورده. با این حال، علت مرگ، دوباره ایست قلبی تشخیص داده شده و جسد هم در اختیار بستگانش قرار گرفته تا آن‌را ببرند و در هر جا که دلشان می‌خواهد، دفن کنند. آن‌ها هم همین کار را کردند و بدون این‌که در نظر بگیرند نصیر مادر مرده چه حال و روزی دارد و عیال و اولادش بابت بازداشت وی چه می‌کشند، مراسم تشییع جنازه، خاکسپاری، ختم و شب هفت هدایت را برگزار کردند و تازه، آن‌وقت بود که یادشان افتاد باید فکری به‌حال نصیر بکنند.
در بازجویی‌های مجددی که از نصیر به‌عمل آمد، همسر متوفی که خدا عمر و عزتش را زیاد کند، گواهی داد هدایت چند شب قبل از فوت وقتی قصد داشته سوار متروشود، مسافران بی‌ملاحظه هلش داده‌اند، به زمین خورده و کبودی روی زانو و زخم گوشه ابرویش مربوط به آن حادثه است و زخم گوشه ابرویش هم از آن‌جا ناشی می‌شود که خدابیامرز عادت داشت موقع راه رفتن سرش توی گوشی باشد و به‌همین دلیل کله‌اش به میله سایبان یکی از مغازه‌ها خورده و روز حادثه هم، موقعی که مشغول اصلاح صورتش بوده، به‌دلیل کند بودن تیغ، با دست خودش گردنش را ناسور کرده و...
تازه، آن وقت بود که واضح و مبرهن شد نصیر قاتل نیست و صلاحیت رهایی از بازداشت را دارد و وقتی از زندان خلاصی پیدا کرد، تازه فهمید چه آدم متشخص و معروفی شده. چون خبر قتلی که مرتکب نشده بود، در صفحات حوادث اغلب روزنامه‌ها چاپ شده و دوست و دشمن در جریان آن قرار گرفته‌اند. به‌اضافه این‌که از وقتی آزاد شده، هر روز عده‌یی از اقوام و آشنایان دور و نزدیک به دیدنش می‌آیند یا تلفنی با او تماس می‌گیرند و اصرار دارند بدانند چه جوری هدایت را سر به‌نیست کرده و با چه ترفندی توانسته خودش را بی‌گناه جلوه دهد و از چنگال عدالت بگریزد.

کامپیوتر همان انسان توسعه یافته است، هوشمند، اما بدون اخلاق

● جان ازبورن

یادها و خاطره‌ها

ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود همراه کودکان و یا افرادی که مشاغل خاصی دارند مانند رانندگان تاکسی، دکه داران، قصابها، سوپری ها و... در این صفحه حضوری فعال داشته باشید اما لطفا عکس انفرادی نفرستید



از راست، سیده فاطمه شهابی.سید امیر عطا محتشمی.سید رضا شهابی. هستی سادات محتشمی.هلماسادات محتشمی.فضیله شاه ملکی در شب یلدا



تور سیاحتی ارگ بم - کرمان



از راست:عباس سبحانی ، فرهاد شهلایی ، حسین رحیم پور و شهاب جمشیدی



سعدی بدری- فروشنده مهربان و پرسابقه مطبوعات در پاوه



ایستاده از راست: اقایان صالحی،بهرامی نیا،چرخیزاده،مظفری،جهانگیری،توکلی،امیری وپورمیرزایی،نشسته: رضوی،خسروی،مولایی، شفیعی وامیری،روستای پشتکوئیه- کوهبنان



نشسته از چپ . حامد رضوی راد به همراه همکاران در جشن بازنشستگی آقای محمود روانپاک



ایستاده نفر چهارم از راست: احسان احسانی زاده به همراه دوستان



بنیامین صفری ، رضا دشتی ، عارف آلبوغبیش ، ناجی زبادی،شهروند یاری رسان در عملیات نجات گربه

بقیه از صفحه ۲۳

ماهی زندگی‌ام از دستم رفت

چیز نمی‌دانست درهمه کارها دخالت می کرد. جای من یا حتی معاونم امضا می کرد، دستور می‌داد، کارها را جابجا می کرد. همه سردرگم شده بودند. من یک حرف می‌زدم معاونم تأیید می کرد،مهرشاد با یک حرف دیگر برنامه‌ها را عوض می کرد. پرسنل نمی‌دانستند چه کنند. از عنوان "من شوهر خانم مدیر هستم" استفاده می کرد. معاون شرکت که مرد نسبتاً جاافتاده‌ای هم بود و از یک شرکت دیگر حقوق بازنشستگی دریافت می کرد، وقتی دید شرایط شرکت رو به بلبشو است استعفا داد و رفت. قبل از رفتن هم به من گفت می‌ترسد شوهرم عاقبت با کارهایش برای من دردسر درست کند. هشدار او باید مرا از خواب بیدار می کرد اما نکرد.بعد از رفتن او، اوضاع شرکت بیشتر از قبل به‌هم ریخت. پدر مهرشاد حواسش به کارهای مهرشاد بود. می‌دانستم او از من حمایت می کند، اما وای بر آدم نادان که هر قدر هم از او مراقبت کنی، باز هم از روی نادانی کاری خواهد کرد که باعث دردسر بزرگی شود. ماجرای زندان آمدن من هم دقیقاً وقتی شروع شد که مهرشاد بدون آنکه من یا پدرش را در جریان قرار بدهد، قرارداد خروج چند کامیون جنس قاچاق را امضا کرد. آن هم با جعل امضای من و حتی پدرش. ما لیست کالاهای قاچاق را داشتیم و هرگز نه کالای قاچاق را وارد و نه صادر می کردیم. اما مهرشاد برای آنکه پول این حمل و نقل را خودش بگیرد، بدون آنکه ما را در جریان بگذارد، کالا را به صورت کاملاً قانونی بارنامه کرد و با ماشین‌های شرکت بارگیری کرد تا از مرز خارج شوند. با این ترفند که کالای قاچاق لابلای اجناس عادی جاسازی شده بود. آنها هم امیدوار بودند با اسم و رسم خوش آوازه شرکت من، و به پشتوانه سالها تجارت سالم، بدون بازرسی از مرز رد خواهد شد. غافل از اینکه بار قبلا لو رفته بود و دقیقاً در آخرین گیت بازرسی همه بارها از دو کامیون به صورت رندوم، تخلیه شد، و قاچاق لو رفت. وقتی ساعت سه نیمه شب تلفن من زنگ خورد، فهمیدم بدبخت شدم.

راننده شرکت بود که با ناراحتی گفت خانم به دادم برس من قاچاقچی شدم! همان موقع از مهرشاد پرسیدم ماجرا چیست و او کتمان کرد و گفت از چیزی خبر ندارد. با پدر مهرشاد تماس گرفتم و یک ساعت بعد روانه جایی شدیم که راننده‌ها گیر کرده بودند. وقتی رسیدم فهمیدم شب قبل در نبود من و وکیل شرکت، مهرشاد کامیونها را بارگیری کرده، برگه‌ها همه درست بود، امضای من و پدر مهرشاد پای همه قراردادها بود، اما جعلی... پدر مهرشاد نزدیک بود سکته کند. راننده‌ها بازداشت شدند. من هم روانه بازداشتگاه شدم. روز بعد،به دادسرا رفتیم. روال کارهای اداری انجام شد تا من با قرار وثیقه آزاد شوم، راننده‌ها را هم آزاد کردیم. به سرعت خودم را به خانه رساندم تا ببینم داستان چیست که دیدم مهرشاد فرار کرده، هر چیزی را هم که می‌توانسته با خودش برده... از پول و طلا تا وسایل قیمتی خانه. هر چیزی را که فکر کنید برده بود. گویا همان شبانه فرار کرده بود. بی‌هیچ اثر و نشانی.

داستان بسیار پیچیده شده. من و پدرش علیه او شکایت کرده‌ایم. تقاضای کارشناسی امضا داده‌ایم، اما ماجرا این است که نمی‌توانیم اثبات کنیم، بعد از مدت قانونی، من به زندان منتقل شدم، چون نتوانستم جعلی بودن امضاها را ثابت کنم، چون مهرشاد تعداد زیادی از چک‌های شرکت را که من در کشوی میزم به صورت سفید امضا داشتم، خرج کرده بود و من اطلاع نداشتم.

پدر مهرشاد چند روز قبل سکته کرد و فعلا در بیمارستان بستری است. من وکیل دیگری استخدام کرده‌ام. نمی‌دانم چه کنم. درمانده و مستاصل شده‌ام. هیچ کدام از اقوام هم به سراغم نمی‌آیند انگار از اینکه من دچار این مشکل شده‌ام خیلی هم ناراحت نیستند. کاش ازدواج نمی‌کردم. کاش با یکی از آنها ازدواج می کردم. کاش ماهی جون زنده بود. کاش بعد از فوت ماهی جون شرکت را واگذار می کردم. این روزها خیلی کاش در ذهنم هست که کاش نبود...



هفتاد سال پیش در همین هفته

بقیه از صفحه ۳۶

***

نامه محرمانه رقیه دیوانه‌ام کرد و داستان هراس انگیز گماشته خونم رابه جوش آورد از همانجا تصمیم گرفتم به راه افتادم. تصمیم گرفتم با کشتن زن و دخترم شرافت از دست رفته خود را بر گردانم. در این حال دیگر متوجه تحقیق و رسیدگی نبودم و ذهنم قبول نمی کرد که بسیاری از شایعات با حقیقت تطبیق نمی‌شوند. کاش در این لحظه ندایی از عالم غیب به گوشم می‌رسید یک دقیقه صبر، یک لحظه تامل، کاش من هم مثل شما که دارید مرا استنطاق می کنید آنها را استنطاق می کردم. همین که داخل خانه شدم عیالم به استقبالم شتافت. ولی من مهلت ندادم و کارد را فرو کردم، دخترم که تازه از آمدنم مطلع شده بود از اتاق بیرون دوید و او را نیز...

⁕یکی جادوگر و رمال و دیگری معلم

جرم تقی بر حسب اقرار مفصل وصریحش محرز بود و بایستی پرونده برای دادرسی به دادگاه فرستاده می‌شد.در همان روز وقوع حادثه پزشک قانونی هر دو جنازه را معاینه نمود و بر حسب گزارشی که داد دوشیزه بینوا پاک و منزه تشخیص داده شد.

روز دادرسی دو نفر یکی چهل و پنج ساله و دیگری سی ساله در دادگاه حاضر و اظهار داشتند که در اطراف این قضیه اطلاعاتی دارند. بر حسب اجازه رئیس دادگاه قرار شد دو مرد ناشناس اظهارات خود را بنمایند. مرد ۴۵ ساله گفت شغل من رمالی و جادوگری است و چند روز عیال این مرد مرا برای جادو کردن و دعا دادن به خانه خود دعوت کرد و روزی که فهمیدم شوهرش او را کشته دیگر نرفتم. مرد دیگر گفت شغل من دبیری است. دختر این آقا از درس عقب مانده بود و من عصرها پس از تعطیلی مدرسه می‌رفتم و درس خصوصی به او می‌دادم. رقیه کلفت خانه اظهار کرد من هر دو را می‌شناسم، این یکی صبح‌ها می‌آمد و این یکی عصر.

⁕آخرین دفاع

گزارش پزشک قانونی خوانده شد و اظهارات دو مرد ناشناس و تصدیق رقیه را تقی شنید. هنگام آخرین دفاع گفت این بلا را بدگمانی و گوش دادن به شایعات بر سر من آورد و جهالت و تعصب بی‌مورد، زن و دختر بی‌گناه مرا به کشتن داد. مرا به سختی مجازات کنید تا سرگذشت من برای کسانی که در اطراف شایعات تحقیق نمی کنند درس عبرتی باشد!

رای دادگاه قرائت شد. دادگاه از نظر اینکه قاتل جاهل و متعصب بود او را به حبس با اعمال شاقه محکوم نمود ولی محکوم فریاد زد آقا از این حکم فرجام می‌خواهم چرا مرا محکوم به اعدام نکردید.

ع: اشراقی

ما از دیدن یک نقاشی خوب لذت می‌بریم اما نمی‌دانیم به چه بهایی تمام شده

●مارسل پروست

زیر نظر: علی ملکی

بهناز شفیعی، شناخته شده‌ترین موتورسوار زن ایرانی:

امسال اروپا را با موتور دور می‌زنم

بهناز شفیعی، معروف‌ترین موتورسوار ایرانی می‌گوید: من ایران را دوست دارم. زندگی در هر کشوری سختی‌های خاص خودش را دارد و این‌طور نیست که در خارج از ایران فرش قرمز پهن کرده باشند یا فکر کنیم می‌توانیم موفق‌تر باشیم... او می‌خواهد با موتورش اروپا را دور بزند. قهرمان موتور ریس ایران که معروف‌ترین موتورسوار ایران در جهان است، سال ۲۰۱۵ جزو ۹ زن قدرتمند دنیا بود. او در مصاحبه لایو حرف‌های زیادی برای گفتن داشت که خواندنش خالی از لطف نیست.



❁ چطور معروف‌ترین موتورسوار ایران در جهان شدید؟

–من زمانی که هیچ بانویی موتور ریس سوار نمی‌شد، توانستم به پیست بروم و قهرمان شوم، این کار من سدشکنی تلقی و خبرش در دنیا پر شد که خانمی در کشوری با یکسری محدودیت‌ها، در جامعه مردسالار مخالف موتورسواری بانوان، این تابو را شکسته است. خبری که برایشان جالب بود و همین باعث شد یکی از زنان قدرتمند دنیا شناخته شدم.

❁ این همه عشق به موتورسواری از کجا آمده؟ عشق سرعت هستی؟

هیجانی که هنگام موتورسواری و پرش پیدا می کنی، قابل مقایسه با هیچ چیز نیست. من اولین دختر ایرانی هستم که موتور ریس سوار می شوم و مدرکش را از فدراسیون گرفته ام. آدرنالینی که در هنگام سوار شدن موتور، در درونم ترشح می شود، باعث شادابی و نشاط می شود. ما از زمانی که هندل یا استارت موتور را می زنیم، تمام تمرکزمان روی موتورسواری است و به چیز دیگری فکر نمی کنیم. من هر وقت ناراحت باشم یا هر مشکلی داشته باشم، مشکلاتم را با موتورسواری رفع می کنم؛ درواقع یک جوری زندگی ام با موتورسواری گره خورده است.

❁ جز موتورسواری چه علایق دیگری دارید؟

–من از ۶ سالگی کونگ‌فو کار می کردم، سنم که بالاتر رفت، بدنسازی و پارکور هم کار کردم اما رشته مورد علاقه ام موتورسواری است اما به عنوان تفریح دوچرخه‌سواری می کنم و ورزش رزمی و گاهی کوهنوردی؛ چراکه علاقه دارم اوقات فراغتم با این ورزش‌ها پر شود تا کارهای دیگر و خصوصاً اینکه ورزش‌ها می‌توانند مکمل هم باشند اما گاهی برای بالا بردن آمادگی بدنی فقط باید خود آن ورزش را انجام داد به طور مثال فقط با موتورسواری یک عضله قوی می‌شود نه هیچ رشته دیگری.

> **هیجانی که هنگام موتورسواری و پرش پیدا می کنی، قابل مقایسه با هیچ چیز نیست. من اولین دختر ایرانی هستم که موتور ریس سوار می شوم و مدرکش را از فَدراسیون گرفته ام**

❁ نظر خانواده در مورد موتورسواری شما چه بود؟

اوایل که موتور نداشتم و حرفه ای سواری نمی کردم. برایشان عادی بود که ذوق سواری دارم. ولی بعد که خواستم وارد دنیای حرفه ای شوم، نگران بودند که مشابه تصادف های خطرناک موتورسواری برای من اتفاق بیفتد. ولی من به آنها ثابت کردم که می توان با ایمنی موتورسواری کرد و هیچ اتفاق بدی هم رخ ندهد.

❁ مدتی که حرفه ای کار می کنید، تصادفی نداشتید؟

خوشبختانه تصادف شدید نداشتم، اما زمین خورده ام، ولی به خاطر لباس ایمنی که تنم بود، اتفاق خاصی نیفتاد.

❁ خواهر و برادر داری؟

دو خواهر و دو برادر دارم که من آخرینشان هستم.

❁ رشته تحصیلی تان در دانشگاه چه بود؟

من دیپلم ریاضی- فیزیک و لیسانس حسابداری دارم.

❁ و رشته تحصیلی تان هم با علایقتان مرتبط نیست؛ مثلا دوست نداشتید تربیت بدنی بخوانید؟

من اتفاقی وارد این راه شدم و اصلا فکرش را نمی کردم و در ضمن از قبل پیش بینی نکرده بودم. من موتورسواری را آهسته شروع کردم و هیچ وقت فکر نمی کردم به این نقطه برسم که بتوان در ایران این ورزش را انجام داد. من هیچ اطلاعاتی نداشتم و به مرور زمان با پیگیری های خودم با آدم هایی آشنا شدم که مرا با دنیای موتورسواری آشنا کردند.

❁ چند خانم موتورسوار در ایران داریم؟

در رشته «ریس» هیچ کس جز من نیست، ولی







فکر می کنم در رشته کراس ۱۵ نفر باشیم. اگر کل ایران را در نظر بگیریم، فکر می کنم ۲۰ نفر بیشتر نباشیم.

مثل اینکه اجازه ندارید در پیست آزادی تمرین کنید.

درسته. اجازه نمی دهند. اما فقط یک بار از فدراسیون اجازه گرفتم که برای کلاس آموزشی موتورسواری و گذراندن دوره مربی گری شرکت کنم. من در بین خانم های ایرانی تنها کسی هستم که توانسته ام در پیست آزادی حاضر شوم و از فدراسیون مدرک موتورسواری بگیرم.

هرچند وقت یک بار پیست می روید؟

من سه جلسه در هفته تمرین دارم که هر بار یک تا دو ساعت موتورسواری می کنم.

رفت و آمد این موتورها در سطح شهر ممنوع است؛ پس چطور هر دفعه از خانه تا پیست می روید؟

معمولا با یدک کش موتور را می بریم؛ البته چون تردد سخت است، معمولا موتور را داخل کانکس پیست نگه می دارم.

هنوز موتورسواری برایتان علاقه است یا برای آینده این ورزش برنامه ای دارید؟

هنوز از روی عشق و علاقه این کار را انجام می دهم، گرچه هدفم این است که برای نسل های بعد شرایط را آماده کنیم و به نوعی پیشگام باشیم و بتوانیم به کسانی که علاقه دارند، آموزش بدهیم و در نهایت در مسابقات خارج از کشور شرکت کنیم.

ماشین باز هم هستید؟

بله، ولی هیجانی که موتورسواری به آدم می دهد، به هیچ وجه در ماشین سواری نیست. موتورسواری در خیابان داستانش فرق می کند و شما مدام نگران هستی که آسیب ببینی. اصلا در خیابان امکانش وجود ندارد آن طور که دوست داری، گاز بدهی؛ چون هر آن، ممکن است که یک ماشین جلویت بپیچد و به همین دلیل استرس زیادی دارد.

خب هیجانش خیلی بیشتر است.

به ریسکش نمی ارزد. بیشتر تصادفاتی که منجر به فوت یا نقص عضو شده، خارج از پیست بوده؛ درواقع آسیب دیدگی داخل پیست خیلی کمتر است. اصلا بحث ورزش فرق می کند. در خیابان نمی شود با خیال راحت گاز داد. برای موتور کراس هم که پرش خیلی مهم است. کجای خیابان می شود با موتور پرش کرد؟!

شنیده ایم با فدراسیون اتومبیلرانی مشکل دارید؟

-نه تنها من بلکه تمام قهرمانان این رشته از فدراسیون گلایه دارند و گفتند در هیچ مسابقه‌ای شرکت نمی کنند. کارهای فدراسیون باعث شده قهرمانان ما از مسابقه دادن و تمرین در پیست فراری شوند. خود من هم این حس را دارم چراکه حکم قهرمانی مرا سال قبل ندادند. جواز ورود موتورهای سنگین را به ما که حق ماست، نمی‌دهند.

> **من در بین خانم های ایرانی تنها کسی هستم که توانسته ام در پیست آزادی حاضر شوم و از فدراسیون مدرک موتورسواری بگیرم.**

داستان حکم قهرمانی چیست؟

-هر سال باید ۳ مسابقه برگزار شود تا قهرمان سال مشخص شود. فدراسیون مسابقه اول را برگزار نکرد و گفت هر کسی که در مسابقه دوم نفر اول شود، امتیازش ۲ برابر حساب می‌شود. از شرکت کنندگان نفری ۳ میلیون ورودیه گرفتند و بعد از اولی حکم قهرمانی سال مرا ندادند. من تلاش کردم اما نتیجه‌ای نداشت، من به خاطر این مسابقه ۵۰ میلیون خسارت دادم چراکه پیست ما قانون ندارد، من که قهرمان این رشته هستم باید با افرادی که سطح موتورسواری آنها بسیار پایین‌تر از من است با هم تمرین کنیم و همین موضوع باعث شد تا روز قبل از مسابقه به خاطر زمین خوردن موتورم خسارت بدهم. جان من قهرمان باید به خطر بیفتد تا پیست به حد نصاب برسد.

چرا زندگی در ایران را انتخاب کردید؟

-من ایران را دوست دارم، زندگی در هر کشوری سختی‌های خاص خودش را دارد. این‌طور نیست که در خارج از ایران فرش قرمز پهن کرده باشند یا فکر کنیم می‌توانیم موفق‌تر باشیم. کار خیلی سختی است چراکه شما وارد جایی می‌شوید که فرهنگ، قانون و زبان متفاوتی دارد. من همیشه دوست داشتم در ایران زندگی کنم اما کارم جوری باشد که به خارج از کشور رفت‌وآمد داشته باشم. من ویزا دارم و مسافرت کردن برایم مشکلی نیست و این نوع سبک زندگی را می‌پسندم. اگر قوانین ایران سخت است، قوانین کشورهای دیگر نیز سخت است و همه جا یکسری محدودیت وجود دارد. حتی من در آمریکا با خانمی آشنا شدم که قهرمان موتور ریس آنجا بود و واقعاً از وضعیتش در آنجا و نبود اسپانسر و مسابقه درست و حسابی ناراحت بود. او مجبور بود برای هزینه‌های خودش در ۱۰ جا کار کند. خانم‌ها در همه جای دنیا شرایطشان سخت است.

از عوامل سازنده فیلم آذر دلخورید؟

-نه من رها کردم، چیزی که تمام شده، تمام شده و اصلاً ارزش ندارد آدم به خاطر موضوعی کوچک خودش را ناراحت کند. من آنقدر به فکر پیشرفت و کارهای جدید هستم که اصلاً به گذشته نگاه نمی کنم و فقط سعی می‌کنم از گذشته درس بگیرم.

دوست دارید با موتور دور دنیا بگردید؟

-قرار بود امسال سفر دور اروپا را با اسپانسری BMW انجام بدهم که متأسفانه به کرونا خورد. ان‌شاءا... در سال جدید این کار را انجام خواهم داد.

خودتان کجا تمرین می کنید؟

برای ریس که جایی را ندارم و منتظر مجوز هستم. برای موتور کراس هم چند پیست اطراف کرج هست که آنجا تمرین می کنم.

به کسی که بخواهد وارد این رشته بشود، چه پیشنهادی دارید؟

پیشنهاد می کنم حتما در سه مرحله مبتدی، مقدماتی و حرفه ای آموزش ببینند. هر کسی می تواند به فدراسیون مراجعه کند و به بانوانی که حرفه ای کار می کنند، دسترسی پیدا کند و دوره آموزشی ببینند. ما حتی می توانیم کمکشان کنیم که از کجا موتور و لباس را بخرند، البته موتور را می توانند کرایه هم بکنند.

می توانند تفریحی هم موتورسواری کنند؟

بله. می توانند آموزش های لازم را ببینند و موتور کرایه کنند و به صورت تفریحی سواری کنند. البته موتورسوار معمولی هم نمی تواند در جلسه اول با موتور کراس پرش انجام دهد؛ چون خطرش خیلی زیاد است.

دوست داشتن یک نفر یعنی دیدن او به همان شکلی که خداوند ایجاد کرده

●داستایوفسکی







اخبار کوتاه ورزشی

※ فرزانه فصیحی رکوردار دوی ۶۰ متر ایران در مسابقات دوومیدانی داخل سالن صربستان به قهرمانی دست پیدا کرد.

※تیم‌های فولاد سیرجان و شهرداری ورامین در هفته بیست و چهارم لیگ برتر والیبال مقابل حریفان به پیروزی رسیدند.

※مهسا صمیمی ملی پوش پارکور بانوان ایران به مدال طلای مسابقات قهرمانی آسیا که به صورت مجازی برگزار شد، دست پیدا کرد.

※تیم شهرداری گنبد در هفته بیست و چهارم لیگ برتر والیبال با خلق شگفتی، تیم هراز آمل را شکست داد.

※مشاور تیم ردبولز اتریش اعلام کرد همیلتون قهرمان ۷ دوره فرمول یک شاید فصل جدید این رقابت‌ها را از دست بدهد.

※مجید کلاهدوزان و علیرضا موسویان ،دو داور ایرانی حاضر در مسابقات هندبال قهرمانی جهان به میزبانی مصر ،قضاوت دیدار تیم های بلاروس و مقدونیه شمالی در گروه چهارم را سوت زدند

※رقابت صحرانوردی قهرمانی کشور در بخش زنان با قهرمانی پریسا عرب در انفرادی و استان اصفهان در بخش تیمی به پایان رسید.

※فاطمه قاسمی به عنوان مربی تیم ملی کاراته بانوان انتخاب شد.

※محمد کیهانی ملی پوش شمشیربازی گفت: یعقوبیان گفته، معترضان هیچ مدالی نداشته‌اند، اما کاش یادش می‌ماند که در مسابقات آسیایی در نیمه‌نهایی به خود من باخته بود.

※نصرالله سجادی سرپرست کاروان ایران در المپیک توکیو گفت: «توماس باخ» بر برگزاری قطعی المپیک توکیوتاکید داشت.

※بعد از حواشی رخ داده در فینال لیگ برتر کشتی آزاد، باشگاه استقلال از ۷ کشتی گیر و ۲ مربی خود شکایت کرد.

※داستین پویریر با ناک اوت کردن کانر مک گرگور، آب سردی بر آرزوهای او در بازگشت به رقابت های UFC ریخت.

※فرهاد ظریف بعد از حدود ۲۰ سال حضور در زمین والیبال، از دنیای ورزش خداحافظی کرد.

※نبرد علیرضا فیروزجا و دودا ازلهستان با برتری شطرنجباز ایرانی و صعود او به جمع صدرنشینان همراه بود

※مصاف قطر و بحرین در مسابقات قهرمانی جهان هندبال با برد قطر به پایان رسید.

※حیات داوودی کاپیتان نخستین تیم‌ملی واترپلو ایران در دهه ۳۰، دار فانی را وداع گفت.

شکست فکری و قلعه نوعی

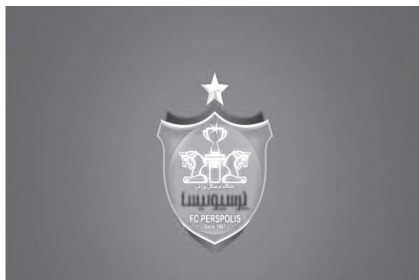


به نظر می‌رسد بره کشان امیر قلعه نوعی با گل گهر سیرجان چندان طولانی نباشد. گل گهر که در آغاز فصل با خریدهای دست و دلبازانه و آوردن قلعه نوعی که مربی گرانی در فوتبال ایران به حساب می آید یکی از مدعیان اصلی قهرمانی یا حداقل کسب سهمیه محسوب می‌شد حال که دوازده هفته از لیگ گذشته و رفته رفته داریم به نیم فصل نزدیک می‌شویم تیم سیرجانی با یک بازی کمتر از بقیه تیمها در جایگاه نهم جدول قرار گرفته و پشت سر پرسپولیس البته با ۳ بازی کمتر جا خوش کرده است. جایگاهی که قطعاً سرمربی بلندپرواز گل گهر انتظارش را نداشت. آنها این هفته در یک بازی پربرخورد و پرحاشیه دو بر یک به مسعود شجاعی و یارانش در تراکتور باختند.

اما این هفته تیم جوان ابراهیم صادقی دست به کار بزرگی زد و تیم صدر جدولی استقلال را که هفته گذشته برد شیرینی هم داشت یک بر صفر شکست داد و اجازه نداد تا محمود فکری رکورد امتیازگیری آندره آ استراماچونی را که فصل قبل طی ۱۲ مسابقه ۲۲ امتیاز کسب کرده بود بشکند، چرا که فکری گرچه هفته قبل طی یازده مسابقه به رکورد استرا رسیده بود اما نتوانست امتیاز دیگری دشت کند و ۲۲ امتیازی ماند.

مس رفسنجان که امسال به لیگ برتر راه یافته هم در یک بازی سخت که از اشتباهات داوری هم بی نصیب نبود، موفق شد تیم پیکان را سه بر دو شکست دهد و محمد ربیعی جوان و بازیکنان تیم کرمانی را به حاشیه امن‌تری در جدول برساند که با یازده بازی حال در جایگاه یازدهم است.

با استعفای رسول پناه موافقت شد



مجمع عمومی وزارت ورزش و جوانان ضمن پذیرش استعفای رسول پناه و رغبتی، اعضای جدید هیئت مدیره پرسپولیس را معرفی کرد.

مجمع عمومی باشگاه فرهنگی ورزشی پرسپولیس آقایان جعفر سمیعی (با حفظ سمت) و سید مجید صدری را به‌عنوان اعضای جدید هیئت مدیره آن باشگاه انتخاب کرد.همچنین مجمع عمومی، ضمن پذیرش استعفای آقایان علی رغبتی و مهدی رسول پناه، از زحمات آنان در مدت عضویت در هیئت مدیره تشکر کرد.مهدی رسول پناه رئیس مستعفی هیأت مدیره باشگاه پرسپولیس که با پذیرش کناره گیری اش از سوی وزیر ورزش دیگر پستی در این باشگاه ندارد به دفتر کار سابق خود بازگشت تا میزان بدهی و طلب‌هایی که داشته است را از امور مالی دریافت کند.البته رسول پناه در آخرین دقایق کاری خود خواهان ارسال فرم اداری به یکی از معاونت‌ها می‌شود که با دخالت ابراهیم شکوری روبرو می‌شود.معاون اجرایی باشگاه پرسپولیس به رسول پناه اعلام می کند، با توجه به احکام اعضای جدید هیأت مدیره باشگاه دیگر حق اظهار نظر در امور جاری را ندارد و کار او دخالت در امور جعفر سمیعی مدیرعامل باشگاه محسوب می‌شود.رفتار شکوری هم به مذاق سرپرست و رئیس سابق هیأت مدیره باشگاه خوش نیامد تا بین آنها درگیری لفظی رخ داده و شکوری از رسول پناه می‌خواهد تا ساختمان باشگاه را ترک کند.جنجالی که نزدیک بود به درگیری فیزیکی بیانجامد اما اطرافیان شکوری و رسول پناه مانع آن می‌شوند.رسول پناه نیز بلافاصله ساختمان باشگاه را ترک می کند تا اینگونه به دوران پرحاشیه خود در پرسپولیس پایان دهد.

نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱ استقلال	۱۲	۶	۴	۲	۱۶	۸	۸	۲۲
۲ صنعت نفت آبادان	۱۱	۶	۳	۲	۱۳	۸	۵	۲۱
۳ سپاهان	۱۱	۵	۴	۲	۱۷	۱۳	۴	۱۹
۴ تراکتورسازی	۱۲	۵	۴	۳	۱۲	۱۰	۲	۱۹
۵ نفت مسجد سلیمان	۱۲	۴	۴	۴	۹	۹	۰	۱۶
۶ پیکان	۱۲	۴	۴	۴	۱۳	۱۴	-۱	۱۶
۷ سایپا	۱۲	۳	۷	۲	۸	۹	-۱	۱۶
۸ پرسپولیس	۹	۳	۶	۰	۱۰	۵	۵	۱۵
۹ گل گهر	۱۱	۴	۳	۴	۱۵	۱۲	۳	۱۵
۱۰ فولاد خوزستان	۱۱	۳	۶	۲	۱۲	۹	۳	۱۵
۱۱ مس رفسنجان	۱۱	۴	۳	۴	۹	۱۰	-۱	۱۵
۱۲ شهر خودرو	۱۲	۴	۳	۵	۱۲	۱۵	-۳	۱۵
۱۳ آلومینیوم اراک	۱۱	۲	۶	۳	۹	۱۱	-۲	۱۲
۱۴ نساجی	۱۲	۲	۳	۷	۸	۱۴	-۶	۹
۱۵ ذوب آهن	۱۲	۰	۸	۴	۱۰	۱۵	-۵	۸
۱۶ ماشین سازی	۱۱	۰	۴	۷	۶	۱۷	-۱۱	۴

از برنامه‌های نامزدهای فدراسیون فوتبال چه می‌دانیم؟



علی کریمی، شهاب‌الدین عزیزی‌خادم، حیدر بهاروند، مصطفی آجورلو و کیومرث هاشمی.

پنج مردی که احتمالاً نام آنها را تا دو ماه آینده بارها خواهید شنید و آینده فوتبال به نام یکی از آنها گره خورده است. البته که این پنج نفر، در چهار ضلع با یکدیگر رقابت خواهند کرد و همانطور که مشخص است، عزیزی‌خادم و بهاروند، در یک جبهه قرار دارند.

ثبت نام نامزدهای شرکت در انتخابات فدراسیون فوتبال به آخر رسید و انتظار میرود رقابت ها گرمتر هم شود. البته لابی و یارکشی برای انتخابات از مدتها قبل آغاز شده و نامزدها سعی می کنند رضایت اعضای مجمع را جلب کنند. این مذاکرات در خفاست و نمی دانیم هر کدام از آنها چه مسیری را برای گرفتن رأی اعضای مجمع انتخاب می کنند. در یک دنیای ایده آل اعضای مجمع باید طبق برنامه و توانایی نامزدها یکی را انتخاب کنند، ولی لابی ها لزوماً از این فرمول پیروی نمی کند و انتخاب اصلح گاهی قربانی منافع فردی یا جمعی می شود.

برای رسانه ها یا دلسوزان فوتبال که در مجمع حضور ندارند، فقط نکته مهم برنامه ای است که هر کدام از نامزدها برای توسعه فوتبال و خروج فدراسیون از رکود فعلی دارند. فعلاً نامزدها صحبتی درباره برنامه شان نداشته اند، شاید به این خاطر که می دانند افکار عمومی نقش زیادی در تعیین برنده ندارد و بیشتر روی جلب نظر اعضای مجمع تمرکز کرده اند. با این حال انتظار می رود که در روزهای آینده آنها حتی به صورت تشریفاتی برنامه ای ارائه کنند و در رسانه ها آفتابی شوند. فعلاً از لابه لای خبرها و مصاحبه ها می توان به این چند نکته پی برد:

حضور علی کریمی تغییری اساسی در ترکیب نامزدها بوجود آورده، ولی هنوز معلوم نیست که او بتواند اجماع کافی برای رسیدن به صندلی ریاست ایجاد کند. او بر خلاف روزهایی که در شبکه های اجتماعی فعال بود و انتقادات تندی از مدیران فوتبال داشت، سیاست سکوت پیشه کرده و ظاهراً سرگرم لابی های انتخابات است، ولی نزدیکان و اطرافیانش با تأکید روی دوگانه فوتبالی - غیرفوتبالی و حمله غیرمستقیم به سایر نامزدها سعی در جذب آرای سلبی دارند. از طرف دیگر اضافه شدن مهدوی کیا به عنوان گزینه نایب رئیسی می تواند تأثیر مثبتی روی آرای کریمی داشته باشد، ولی او هنوز صحبتی درباره برنامه هایش نداشته و بعید است تنها با تکیه به سابقه فوتبالی بتواند به این کرسی برسد. البته سایر نامزدها هم از این نظر جلوتر از کریمی نیستند.

قنبرزاده که گزینه نایب رئیسی عزیزی خادم است از حضور علی کریمی بعنوان یک ملی پوش سابق در این انتخابات استقبال کرده، ولی در ادامه از خبرنگاران خواست که از نامزدها برنامه بخواهند و گفت:« به هر حال هر کسی می آید باید برنامه داشته باشد. این از مسئولیت های رئیس فدراسیون است. بهتر است آنها توضیح بدهند. این موضوع مفصلی است که باید کامل درباره اش توضیح داده شود. از شما هم خواهش می کنم که از رؤسای فدراسیون بخواهید تا در مورد برنامه اقتصادی که دارند صحبت کنند.»

یکی از این نامزدها کیومرث هاشمی است که دربرابر خبرنگاران جواب روشنی درباره برنامه هایش نداد و گفت:« برنامه تحول آفرین در حال آماده سازی است ولی آن چیزی که اکنون فوتبال ما نیاز دارد همدلی، وحدت و همراهی جامعه فوتبال و انسجام است. چالش های زیادی داریم. مخصوصاً در زمینه منابع مالی که یکی از بزرگترین چالش های فوتبال است.»

اگر در مدت فاصله ۲۰ روز تا انتخابات فدراسیون و در حالیکه لابی ها برای کسب رأی آغاز شده هنوز برنامه نامزدها در حال اماده سازی باشد، اوضاع آنقدر امیدوارکننده نیست. با این حال اساسنامه جدید به همه مدعیان فرصت حضور در صحنه انتخابات را داده و این دار و ندار فوتبال ماست، پس باید خوشبین باشیم که نامزدها در روزهای آینده برنامه شان را اعلام کنند و از دل بحث و جدل ها چهره های شایسته شناسایی شوند

لحظاتی شاد با ورزشکاران المپیکی









اگر کاری را دوست داشته باشید، ده برابر بیشتر از کارهای دیگر به نتیجه خواهید رسید

● استیو چندلر

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

*مادر عزیزم، حاجیه خانم زینب السادات، خداوند را شکرگزار هستم و خواهم بود که سلامتی را دوباره به تو مادر عزیزم هدیه داد و همچنین از پزشکان و پرستاران بیمارستان امام خمینی، بی‌نهایت تشکر می کنم و این روزها که شادمان هستم فریاد می‌زنم، مادر خوبم چهار بهمن سالروز تولدت مبارک

دخترت، نرگس میرمعصومی-نیشابور

*همسر عزیزم، خانم فریبا حیرانی، با یک دنیا عشق سالروز تولدت را از اعماق وجودم عاشقانه تبریک می گویم، سالروز تولدت در ۱۳ بهمن ماه مبارک

همسرت، حمید خوش نظر-کرج

*ایلیا عزیزم، گل خوشبوی نازنینم، وقتی نگاه تو به دنیا افتاد یک حس عجیب در دلم زنده شد و آسمان در گوش بهار چیزی گفت و نام تو بر زبان گل افتاد. مهربانم تولدت مبارک. عاشقانه دوستت داریم

بابا علی اصغر و مامان معصومه-تهران

*فروغ عزیزم، وجودت آرام بخش قلبم، چشمانت آرامش جانم و عشقت تنها دلیل نفس کشیدن من است. ۷بهمن سالروز تولدت مبارک

همسرت محسن

*همسر عزیزم، آقا نوید، سلامتی تو، سلامتی و شادکامی ماست، امید زندگی‌ام، ۹ آبان سالروز تولدت مبارک، دوستت دارم

همسرت، مهسا و دخترمان نسترن اکبری-تهران

*دختر گلمان، نیلوفر جان، با تک تک ضربان قلبمان تو را صدا می‌زنیم و با هر دم و بازدم تو را می‌بوییم، تک شاخه گل زیبایمان، ۱۱ بهمن سالروز تولدت مبارک

پدر و مادرت، امیر حسین و محبوبه زندی-تهران

*پدر و مادر عزیزم، خیلی دوستتان دارم، بعد از خدا شما را می‌پرستم، فرشته های زندگی‌ام، ۸ بهمن سالروز ازدواجتان مبارک

دخترتان، سارا ربیعی-قائم شهر

*جناب آقای دکتر محمود نشاطی و سرکار خانم پرستار جعفری، از لطف و زحمات شما نسبت به بهبودی همسر عزیزم **ریحانه ذوالقدر** بی نهایت تشکر می کنم و امیدوارم همیشه در کار شریفتان موفق و در کنار خانواده محترمتان در صحت و سلامت باشید

سیدعلیرضا باقری-مشهد

*امام جمعه عزیز و انقلابی، حاج آقا رضایی، با آرزوی توفیقات روزافزون، سربلندی جنابعالی را در سایه توجهات حضرت ولیعصر (عج) برای تبیین حقایق و هدایتگری فرهنگی و سیاسی، را از خداوند متعال مسئلت داریم

سردار نشتاعلی و پرسنل پایگاه بسیج شهید همت-نشتارود

*همسر مهربانم، ترانه جان، بهار را دوست دارم چون موسم شکفتن توست و تو را دوست دارم، چون شکوفایی من به وجود توست، عزیزم تولدت مبارک

همسرت، هادی موحد-تهران

*سرکار خانم عاطفه آقاجانی، خواهر خانم عزیز، محبت‌های صادقانه شما همیشه برای من و خواهرتان **صدیقه خانم** مایه دلگرمی و شعف بوده است. در سالروز تولدتان برایتان دلی خوش و عمری دراز از درگاه ایزد منان خواستاریم

رحیم ذبیحی و صدیقه آقاجانی-آمل

*دوست عزیزم، ماریه مومنی شهمیرزادی، خیلی وقته که از تو دوست مهربانم خبری ندارم و خیلی دلتنگ تو هستم ،لطفاً با من تماس بگیر

دوستت سیما علی عسگری-دبیرستان دخترانه فاطمه، سال ۷۱

*فرزندان عزیزمان، آیرا و امیرمحمد جان، وجودتان تنها هدیه گرانبهایی بود که خداوند ما را لایق آن دانست و هدیه ما به شما نازنین‌ها قلب عاشقی است که فقط برای شما عزیزانمان می‌تپد، ۳ و ۸ بهمن ماه سالروز تولدتان را تبریک می گوییم

مادرتان، آزیتا و پدرتان رضا هادی زاده-خُمام

*سرکار خانم پناهی، درگذشت همسر گرامی‌تان مرحوم **قنبرعلی وطنی** ما را بسیار متاثر کرد، فقدان آن عزیز بزرگوار را به شما و خانواده محترم تسلیت گفته و برای شما و خانواده محترمتان از درگاه خداوند منان صبر و اجر جزیل به همراه سلامتی آرزومندیم

محمدابراهیم صیامیان گرجی و خانواده-بهشهر

*همسر عزیزم، پارسا جان، یک جهان قاصدک ناز به راهت باشد، بوی گل، نذر قشنگی نگاهت باشد و خداوند شب و روز تمام لحظات با همه قدرت خود پشت و پناهت باشد، مهربانم سالروز تولدت در ۹ بهمن ماه مبارک

همسرت، سوگل شهیری-بندرعباس

*دختر عزیزم، فیروزه جان، چه خوب شد که به دنیا آمدی و چه خوبتر که دنیای من شدی، دنیای من تولدت مبارک

مادرت، شراره سهاوند-تهران

*دوست فراکارم، شروین عزیز، نهال عمر تو ای دوست همیشه رعنا بود، بهار حسن تو بی آفت از خزان‌ها باد، هماره، شمع وجود تو روشنایی بخش، همیشه روشنی ات گرم و محفل آرا باد، سالروز تولدت در ۱۰ بهمن ماه مبارک باد

دوستت حسین رادمهری-قشم

*همسر مهربانم، آمنه جان، میلاد تو را به تک تک گلهای دنیا تبریک می گویم، ولی می‌دانم همه آنها حسودی‌شان می‌شود آخر تو تنها گل باغچه قلب من هستی، گل من تولدت مبارک

همسرت، بهبود شهابی-مشهد مقدس

*همسر عزیزم، آیدا جان، ای زیباترین ترانه هستی، بدان که شب میلادت برایم ارمغان خوبی‌ها و زیبایی هاست، پس ای سرکرده خوبی‌ها، میلادت در ۱۱ بهمن مبارک

همسرت، رضا سروش-گیلان

*پسر مهربانمان، کیارش جان، روزی که به دنیا آمدی هرگز نمی‌دانستی زمانی خواهد رسید که آرامش بخش روح و روان کسی می شوی که با تو دنیا برایش زیباتر است! سالروز تولدت در ۸ بهمن مبارک

پدر و مادرت، شهاب و سمانه-تهران

*دختر عزیزم، سارا جان، عزیزم آهنگ صدایت با به دنیا آمدنت زیباترین زندگی ام، نفس هایت تنها بهانه نفس کشیدنم و وجودت تنها دلیل زنده بودنم است

مادرت، سهیلا برومند-تهران

*پدر عزیز تر از جانم، امروز روز توست، روز میلادت دنیا تبسم کرده است، امروز با یادت بی شک آسمان آبی ترین آبی هاست، چرخ و فلک همچون دلم در گیر بی تابی هاست، پدر مهربانم تولدت در روز ۸ بهمن مبارک

پسرت، آراد حسینی-مهاباد

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ بیست اختلاف در تصویر داروخانه

پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر راهنمایی توریست

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست



فروردین

جزو معدود اشخاصی هستید که نمی توانید بین ساعت های کار و استراحتتان فاصله قابل تاملی را ایجاد کنید، اما حالا کار جزوی از زندگی شما هم شده و دیگر نمی توانید از زیر بار مسئولیت ها شانه خالی کنید و جالب این است که خودتان هم پذیرفته اید، با کارتان زندگی کنید، ولی نکته قابل تامل این است که این روزها با یک موضوع تعیین کننده روبرو خواهید شد.



اردیبهشت

فردی پرانرژی، شوخ طبع و مهربان هستید و می دانید که زندگی فرصتی عجیب است که به انسان بخشیده شده تا با آن شگفتی بیافرینند و ماندگار شود. پس حالا ارزش چراغی را که روشن شده، بدانید و طوری عمل کنید که بعد از گذشت مدت کوتاهی خودتان را شماتت نکنید. در ضمن از خواسته‌های نابجا دوری کنید!



خرداد

این روزها برخلاف چیزی که تصورش را می کردید همه چیز سر جای خودش قرار گرفته و نظمی مثال زدنی بر آنها حاکم شده است و می توانید از خاطرات خوش همیشگی‌تان لذت ببرید، اما شما دوست دارید با هر چیزی رک و بی پرده روبرو شوید و صبر و تحمل را هم در این مسیر از دست می‌دهید و همین موضوع باعث می‌شود نتوانید با دیگران همسو شده و آرامش را حفظ کنید.



تیر

می گویید می‌خواهید تعیین کننده باشید و ببینید که بر تمام امور تاثیر گذار هستید، اما موقع عمل انرژی های منفی را آنچنان بر ذهنتان حاکم می کنید که انگیزه حرکت را از خود می گیرید و این در حالی است که می‌دانید اگر زمان زیادی را به بطالت بگذرانید، نمی‌توانید پاسخگوی پرسش های ذهنی‌تان باشید، پس به قول هایی که به خودتان داده اید عمل کنید!



مرداد

دوست دارید حرفتان را رک و بی پروا باز گو کنید، اما وقتی احتمالات را در نظر می گیرید، دیگر امکان رسیدن به هدف برایتان ناممکن جلوه می کند و آنگاه است که باید با خودتان روراست باشید و درک کنید که خواسته های ما حتی با تغییر شکل، باز هم از نوع درخواست های درونی ما هستند و این ما هستیم که باید در کنار صداقت، تفاوت‌ها را بپذیریم و منطقی باشیم!



شهریور

اگر نگوییم بهترین روزهای زندگی، حداقل می توانم عنوان کنم در روزهای رویایی و زیبایی سیر می کنید و با وجود مشکلات پیچیده همیشگی که به قول قدیمی‌ها نمک زندگی هستند، موضوع نگران کننده عمیقی را در خلال افکارتان نمی‌یابید و به همین خاطر باید شکر گزار باشید و خوشحال که توانسته اید بالاخره نقطه اصلی آرامش را دریابید!



مهر

اهل ورزش و تفریح و حرکت هستید، اما این روزها به اجبار گاهی یک گوشه می‌نشینید و روی موضوعی تامل می کنید تا ثانیه هایتان بگذرند و سر آخر هم با وجود انجام کارهایتان رخوت را در وجودتان حس می کنید، در حالی که شما مجموعه‌ای از داشته های ارزشمند را در کنارتان دارید و کافیست اراده کنید تابتوانید به خودتان و داشته هایتان ببالید و سرخوش شوید!



آبان

درگیر و دار انجام کاری هستید و وجودی دیگر را شکل می‌دهید و می‌خواهید به هر قیمتی شده این مسیر را بروید و به نتیجه برسید، اما در مقابلتان مخالفت هایی را می‌بینید و همین موضوع باعث شده تا رنجش هایی هرچند ناچیز اما عمیق در شکل رفتار متقابلتان شکل بگیرد. پس آرام باشید و سعی کنید دیگران را متقاعد کنید تا مجبورا!



آذر

دوست دارید مشکلات را به زانودربیاورید و آرزوهای دیرینه‌تان را به کرسی بنشانید، اما در مواقع درک و تفاهم با مشکل روبرو می‌شوید و آنگاه است که فکر می کنید، نمی‌توانید اوضاع را کنترل کنید، ولی اگر دقت کنید، اینها تمامشان فکر هستند و با اراده تغییر را آغاز می کنند و برای به نتیجه رسیدن باید سعی کنید، بعضی چیزها را کمتر ببینید و برخی را بیشتر، انتخاب با شماست!



دی

روحیه دمدمی مزاجی ندارید و می‌توانید با عزمی راسخ زندگی را به زانو درآورید، اما وضعیت پیرامونی‌تان با ایجاد حساسیت‌ها برای شما تعیین تکلیف می کند و آنگاه تمرکزتان را از دست می‌دهید، اما آگاهی و دانشی که دارید در کنار لطافت روحتان زیباترین و ارزشمندترین ابزار هستند که یک انسان می‌تواند داشته باشد و به آنها ببالد!



بهمن

خودتان خوب می‌دانید که فردی هنرمند و خلاق هستید و وقتی اراده کنید می‌توانید کارهای آینده را به سادگی در حال حاضر پیش ببرید و دردسرها را به رحمت و لطف بدل کنید، اما تمام این‌ها در صورتی می‌توانند موثر باشند که به خودتان باور داشته باشید و اجازه ندهید که عوامل غیر منطقی، روح و جسم شما را کنترل بگیرند و در مورد سوال ذهنیتان هم باید بگویم سکوت کنید!



اسفند

فردی با استعداد و باهنر هستید، اما گاهی حس می کنید کسی قدر استعدادهای شما را نمی‌داند و انگیزه‌تان را برای حرکت از دست می‌دهید، در حالی که وقتی بر اوضاع حاکم می‌شوید، می‌توانید اتفاقات را به فرصت‌ها بدل کنید و در مورد این روزهای شما هم باید توصیه کنم پیشرفت‌هایتان را قدر بدانید و سعی کنید به گونه‌ای عمل کنید که تبدیل به حاشیه نشود!

اگر کسی از من کمکی بخواهد، یعنی من هنوز روی زمین ارزش دارم

●پائولو کوئیلو



مجسمه دردسرساز – اسکاتلند: اعضای خانواده یک متوفی برای اینکه دلتنگی‌شان برای فرد فوت شده کمتر شود، سنگ قبرش را به شکل مجسمه‌ای از او ساختند. اما خیلی‌ها در نگاه اول فکر می کردند فردی مرموز در بین قبرها نشسته است و البته نگهبان قبرستان هم بارها از دیدن یک سایه تاریک در هنگام شب وحشت کرد و اعلام شد که باید سنگ قبر را عوض کنند.



رکورد بیهوده: جان کنی نام این مرد بزهکار است که شهرت خاصی پیدا کرده. البته شهرتش صرفاً به دلیل رکوردی است که برای خالکوبی بدنش به‌دست آورده و حتی پلک هایش را هم خالکوبی کرده است.



موتور غول پیکر – انگلستان: تصویری از بلندترین و بزرگترین موتورسیکلت جهان را می‌بینید که تماماً به صورت دست ساز ساخته شده است. این صرفاً یک مجسمه نیست بلکه از دو موتور قدرت می گیرد و می‌تواند حرکت کند.



فستیوال برف و یخ – چین: از سوی دیگر، کاهش دمای شدید در شمال شرق چین با شروع فستیوال برف و یخ منطقه هاربین همراه شده است. این فستیوال بزرگترین جشنواره یخی دنیاست و از سال ۱۹۶۳ تاکنون با آغاز سال نوی میلادی برگزار می شود. هنرمندانی از سراسر جهان با ساختن مجسمه های یخی بزرگ و خلاقانه به شکل انسان، منظره، ساختمان، اشیا و ... در این جشنواره شرکت می کنند

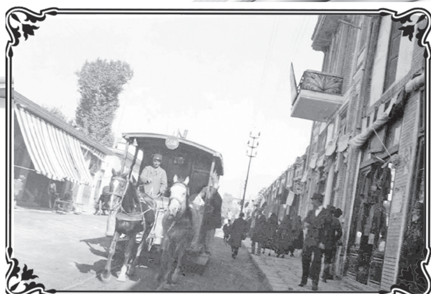


جشن خلوت – نیویورک: میدان تایمز نیویورک همیشه شلوغ‌ترین نقطه شهر در نیمه شبی است که سال نوی میلادی آغاز می‌شود. اما این بار به دنبال تلاش مسئولان شهر برای کنترل شیوع کرونا، این مراسم بدون حضور مردم برگزار شد و صرفاً به صورت آنلاین در شبکه‌های مختلف پخش شد.



آسوده خیال – چین: مردی در کانال باریکی که میان سطح یخ زده یک دریاچه کنده شده است، شنا می کند. منطقه لیائونینگ واقع در نواحی شمال شرقی چین شاهد کاهش دمای شدید در هفته گذشته بود که باعث منجمد شدن آب تمامی دریاچه‌ها و رودخانه‌ها شد.

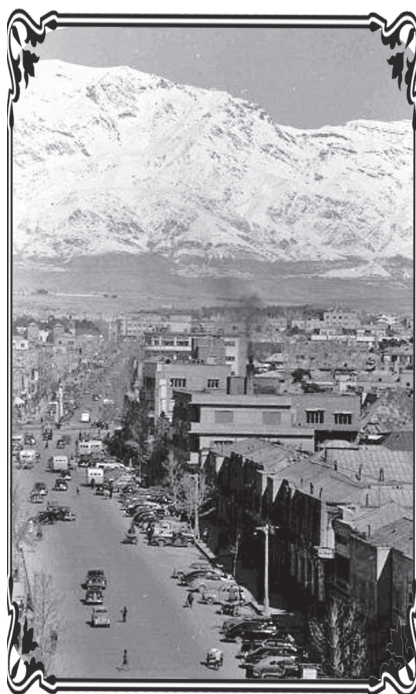
گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.



حرکت واگن اسبی در خیابان لاله زار تهران - ۶۰ سال پیش



دهه ۵۰ -دو کارگر در محل زندگی خود در طهران



خیابان فردوسی تهران - دهه ۳۰

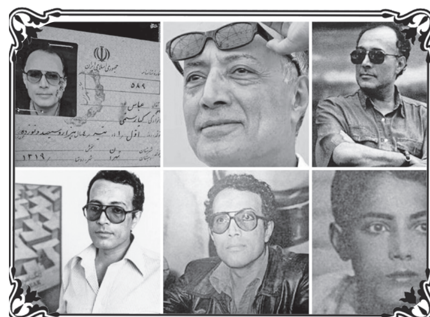


میوه فروش سرگذر در طهران قدیم



دوچرخه خانواده عجیب
مادر خانواده هم در حال خیاطی

عشق فرزانگی ابلهان و دیوانگی عاقلان است
●ساموئل جانسون

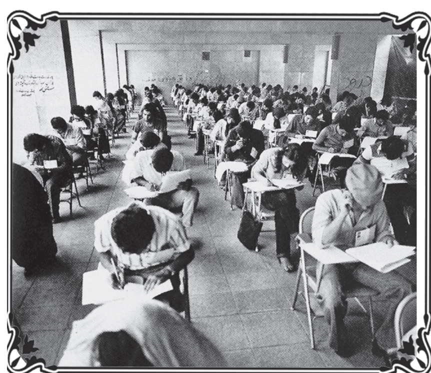


کارگردان پرافتخارسینمای ایران عباس کیارستمی
روحش شاد و یادش گرامی





عمیق ترین چاه تاریخی دست ساز ایران
در دوره هخامنشی



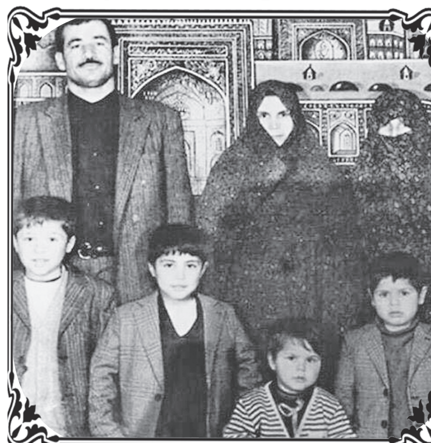
تصویری جالب از برگزاری نخستین کنکور سراسری
پس از انقلاب اسلامی با حضور نیم میلیون داوطلب



اتومبیل ساخته شده توسط آقای هِنری فورد - ۱۹۳۰



این هم چلوکبابی آغاسی



علی دایی به اتفاق خانواده مشهد مقدس دهه ۵۰
علی دایی سمت راست تصویر

نقاشیهای شما


زهرا موسی پور


رقیه موسی پور


آیلار بیات ۱۱ ساله - تهران


آروشا


مریم پارسا - گنبد کاووس

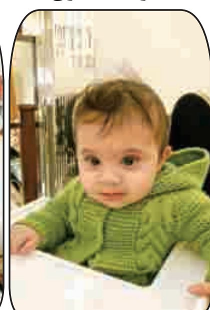

سید امیر عطا محتشمی ۷ ساله -قم

شکوفه های زندگی


سید امیرعطا و هلما سادات محتشمی


سارینا یادگاری


آرتا شکوری


روهام نوروزی


حنانه سادات ابراهیمی نیک


ایلیا اتابکی


کمیل یوسفی


نازنین مسلمی ۸ ساله - بجنورد


لاله اکرامی - زنجان


محمد رضایی ۷ ساله - بندر ترکمن



خدمات بانکداری شرکتی

سامانه پارس (ارائه خدمات بانکی متناسب با نیاز مشتریان)

صدور انواع ضمانت نامه (تخفیف در کارمزد و تسهیل در اخذ وثائق)

اعتبار اسنادی داخلی - ریالی (تسهیل شرایط گشایش اعتبار برای طیف وسیعی از ذینفعان)



مرکز تماس و صدای پارسیان: ۸۱۱۵۱۰۰۰

www.parsian-bank.ir